نگارستان

[illegible]

٣٢٦٢

٣٦٦

۸۵۶

ابراهیم

بسم الله

ابراهیم کاشانی

ابراهیم

کتاب نگارستان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازنده بهارستان — وی نگارنده نگارستان
از کرم تازه کن بهارم را — رقم صدق ده نگارم را
دور دار از عناد و احسادش — به نبی و ولی و اولادش

حضرت سلطان جبروت مالک رقاب ممالک تقدیر نگارنده
انس و جان و نویسنده قصه کن و کان عظم سلطانه که سالکان
مسالک قرب از ادای محامد و ثنایش را جبید و باریافتگان
سرادق کبریا از عهده شکر و الاحصی معترف قایل مخبر صادق و حبیب
خالق خود را که هزار دستان سرابستان و ما ینطق عن
الهوای و نیرنگ اورنگ نگارستان ان هو الا
وحی یوحی است بخطاب مستطاب نحن نقص
علیک احسن القصص شرف اختصاص ارزانی
داشت و رایات معجزات نبوتش را بغایات سیغایات
وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به

فوادک بذروه تقرب و استعلای قاب قوسین او ادنی
برافراشت ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما نظم جانها فدای خاک
ره آن بزرگوار کو را خدای قصه گذار است و غمگسار و کلام
معجز آیین موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین را محتوی بر آثار سلف قدما و منطوی بر
اخبار انبیا و سلاطین و تجار نگاشته فرمود تا ارباب طبع موزون
و اصحاب رای جودت ذهن مشحون بموجب منطوق هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون در نوادر وقایع و سوانح بدایع
جهان بنظر امعان غور شنوده از اطوار رزیله متخلی گشته باخلاق کریمه
متجلی گردند و از مخارج مطاوی آن آیات عجیبه کانوا من آیاتنا
عجبا و حالات غریبه حیرت افزا عبرت گرفته بمقتضای موادی
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب نه از ارتفاع بنیانی
مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای ادبار دهر
مغموم و ملهوف گردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر
دولت چندانی نپاید شعر تاریخ جهان که قصه خورد و کلان [illegible] است

در هر ورقی بخوان که فی عام کذا قدمات فلان ابن فلان ابن فلان
اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات و استخراج نوادر
اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و جلّه
غایی اصحاب خبرت و ارباب خبر آنهاست هم کس بسهولت میسر
نیست چه بعد از طی صحایف کتب مبسوط احیانا این واقعه حیرت
افزای ملحوظ میگردد و پس از مطالعه کتب مطوله گاه گاه خاطر از
امثال این احوال غرایب مآل محظوظ میشود لاجرم چنان بخاطر
فاتر ذره بمقدار ساقط از درجه اعتبار محمد بن رستم الفقیر
ابن احمد محمد وصله الله تعالی الی السعادة سرمد خطور یافت در
زمرد از لجه ستاین معتبر و این جواهر ابدار از معادن مؤلفات
ارباب اخبار بر جریده شمار بارگاه عرش اشتباه سازد که ایوان
کیوان با وجود علو و مکان کمتری دیر نشینه آستانه اوست و سلطان
صاحب دیوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهانست کمینه حاجب و پاسبان
او اعنی نواب ملایک حجاب زمانه تابع گردون غلام قدر رفعت قدرت
قضا احکام سلطان قضا لبی قدر رفعت که چون سلطان قدر قدر بنوده
نشست قضا از زر تاج سلاطین جم اعاظم خواقین لباس دل قرة العین سید شهید

زهره

زهره شاخ دوحه زهرا مسعود و ثمره آیت دانی هدایت و دبیک بخلق ما
شاء و یختار و مصداق سیاق مصرع ای کاینات را بوجود تو افتخار
الهی ترجمان آیات نامتناهی سدرة المنتهی عظمت و کبریا شمره شجره اطهار
نابت نظم جیب جهان پر ز غرایب کند نقل تواریخ و عجایب کند
الحق چون در هر طرف این مجموعه خلد آیین شعر ای سواد برخ ایام خال عنبری
غیرت فردوسی و رشک نگارستان چین عرایس ابکار حور مقصورات
فی الخیام مستور بود و از هر گوشه این روضه صد نگارخانه چین دو شمر کان
وجود العین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه اگر بنگار
ستان گردد موسوم کرده روا است نظم درین سفینه نظر کن بچشم و معنی
ببین که رشک صورت مانی و لعبت چینست و چون شاهد مقال
بزیور خط و خال و سواد و احوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته
بی تکلف اگر پرتو قبول ذوی العقول بر وجنات محاسنش تابد بدان سزا
شعر رسم بزرگان بود انصاف کار کار خسان نیست بجز خار خار
دیده انصاف که بینا بود در شمرد گرچه که مینا بود پاک کاه بود ز کارها
بغرت نصرت باستنکاف مگوی جعلنا علیهم سلطانا مبینا
که این پرده کی ستر قبول را از خم زخم معرا الفضول نگاه دارد و این

۳ ۵
محمل نشینی بادیهٔ فهمی خیر ابتحاف را از خارخای هر تیره رای
میان دآسایش را بخلعت تحسین بیاراید آری لطف احسان تو باید بود
تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و اگر نه معلوم که از دل شکسته
چه بر آید و از دست کار فرو بسته چه کشاید و فی الله بهر رای مهر انجلای
و مستبحران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقبال مخفی نخواهد بود که چون
درین صحیفه ایراد سوانح و قضایایی که فی الجمله غرابتی داشته باشد مشتمل است
و اکثر وقایع منسوب سلاطین ایام و معرفت ایشان را دخلی تمام در
ایضاح مرام بود لاجرم تذکار طبقات سلاطین و زمان تسلط هر یک
علی وجه الایجاز از مساعدت وقت متعذر نیست اما چون اظهار کیفیت
سلطنت ظهور هر خاندان و موجبات زوال دولت و استیصال آن
دودمان با آنکه دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشتهٔ
مقصود را از دست بپرد حرف مطلوب از صحنه مشغول می ساخت
بالضروره طرف عنان بیکران بیان از آن نموده مناسب چنان
دید که سطری از آن حالات را با فراید فوایدی که بقدر مناسبتی
بسیاق سخنی داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند از
آنجمله هر حاشیه که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد
انزا

انزا را بسط داند و آنچه بنابر ازدیاد و اشتباه و رفع اشتباه و جهت ۶
تسطیری باید ضابط خوانند بالجمله چون تتمیم این حالات و توجیه
مقالات بالحاق روابط و التفات ضوابط منوط و مربوط بود این
سطور را و اظهار اتمام تحریر آن مذبور واقع شد والمهذا او آن
شروع فی المقصود و استمداد من الرؤف الودود توجیه پوشیده
نماند که هر نهال غرایب ثمر و هر دوحهٔ بدایع اثر که بر جویبار این تازه
روضه سرکشیده آبی از چشمه سار اخبار حقیقی و تاریخ است نه آنکه
این پیوند از چون افسانه گویان بیهوده و قصه خوانان قصه مزخرف حکایت
چند غریب که اصلا از پایهٔ صدق بی نصیب اند در رشتهٔ تنظیم و ترتیب
کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبره این قبل چون اول
تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر و بترجمه ابو محمد بلعمی وزیر آل سامان
ب دوم تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی بترجمه احمد بن محمد
مستوفی سیم تاریخ مروج الذهب مسعودی چهارم تاریخ
منتظم تصنیف عبدالرحمن مشهور به ابن جوزی پنجم تاریخ آل
عباس ششم ترجمه یمینی ابی شرف جربادقانی هفتم کشف الغمه
تألیف علی بن عیسی اردبیلی هشتم جامع الحکایات تصنیف نور

الدین محمد عوفی ششم تاریخ مرآت الجنان عبدالله یافعی یمنی هفتم ۷
هشتم جوامع التاریخ تصنیف خواجه رشید وزیر نهم تاریخ گزیده دهم تاریخ مولانا
خسرو ابرقوی یازدهم طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جوزجانی
دوازدهم تاریخ وصاف عبدالله بن فضل الله شیرازی سیزدهم تاریخ سید ظهیر مازندرانی
چهاردهم تاریخ واسط تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور به جعفری
پانزدهم مطلع سعدین مولانا عبدالرزاق سمرقندی شانزدهم روضة الصفا محمد بن
خاوندشاه بلخی المشهور به میرخواند هفدهم حبیب السیر غیاث الدین بن
همام الدین مشهور به مولانا خواندامیر هجدهم تذکرة الشعراء دولتشاه بن
بختیشاه و مجالس النفایس میر علی شیر و غیرهم نوزدهم خلاصة التواریخ فیروز
شاهی تصنیف شاه محمد بن قندزی مستخرج و مستنبط است اگر
بعضی از آنها بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج ضبط امکان نماید و
چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل را مطابق منقول عنه یابند
که امید فقیر را در وقوع ولا وقوع آنها معذور خواهند داشت نظم
نیست بر تأمل بغیر از نقل کار ٭ و نظر بر تکذیب و اغراق این کمینه
نخواهند گماشت ٭ و العذر عند کرام الناس مقبول و من السراج انجح الا
افکار در بعضی تواریخ مسطور است که نزار بن معد بن عدنان

۸ را که در سلک اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم منتظم است بود سه پسر
والاگهر را سه اختر خورشید اثر یکی را نام مضر و دیگری را ربیعه و آن دیگر را
ایاد نام بود و آن سه یگانه بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تقدس و وفور
تقدس بی قرینه و همتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطالع
بختیاری بموجب مؤدای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة
المجرمین طی مراحل تجارت و اکتساب نموده بر مدارج عزت و کمال و درج
دانش و اوج افضال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت
نظم بچه خاک بگردون نگاه باید کرد ٭ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه ٭ سفر خزانهٔ مال است و استاد هنر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ٭ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
ایشان نیز حسب امر پدر زمام عزم رو به وادی سفر آورده بسط الوجه بلدان
و معاشرت خلایق و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی صحبت
میگذرانیدند شعر ای دل بجست و جوی هنر در جهان بگرد ٭ شاید که
آوری بسیر جلیلی بدست ٭ مردان بود که در که و بیکه نشان علم گشت
جو یو بهر دیار نبهی هوشیار و مست ٭ گر علم یافت سرور اقران خویش
در هر دو عذر او بر احباب روشن است القصه تا آنکه در اثنای اسفار سیار یابی

دو چار ایشان گشته از شتر گم شده خویش تجسس نمود نخست برادر
مهتر مضر بجواب مبادرت نمود گفت آن شتر را یک چشم کور است
گفت آری ربیعه گفت یک دندانش شکسته است دیگری گفت ظاهرا
یک پایش نیز لنگ است **شعر** زان نشانها که بود دیدیم و کجاست
شبهه از پیش ساربان برخاست **القصه** بگو گفتند این ره که ما آمدیم
بگیر و برو که به مقصود برسی و از ایشان درگذشته و برادران بتدریج
طی مسافت میکردند ساربان یکچندی قطع جبال و سهول و تلال نموده
چون از شتر نشان نیافت از پی اخوان شتافته و باز از گم شده
خویش تجدید استفسار نمود **شعر** گفت ازین سوی تا بیک فرسنگ
پایم از تاختن نداشت درنگ درنوشتم بسی گریوه و کوه وز تک
پی اعدم ستوه دید گردی از آن رمیده ندید گرد چه بود آفریده ندید
باز بار دیگر یکی از آن سه برادر پرسید باز جواب دادند که آن بار شتر
یکطرف روغن و یکطرف شهد داشت ساربان تصدیق نمود گفت بلی
دیگری گفت سر بارش طناز ایست عذر اعذار و آن یک بر زبان آورد
که آن جمله بار آور است **شعر** ساربان زان همه نشان درست
گرد شک را ز پیش خاطر شست اگهی چون نداشت از نشان چنک

درزد سبک بدانشان برادران سوگند مغلظ یاد نمودند که ما شتر را
ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده القصه میانه ایشان کار به نزاع رسید داوری بنزد
حاکم بحرین افعی جرهمی بردند آخر کار بدانجا رسید چون انها را معتقد نموده سپرد
اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ شتر بصاحب داد و برادران اخوان الصفا نزد
حاکم بوضوح پیوست **نظم** گفت باشه که من بدولت شاه یافتم هر چه
فوت گشتش در راه شتر هر چه بود و بار برد وان عروسی که بد سوار بر او
ملک از آن برادران ملک سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود چون آثار نجابت
در جبین مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم
حرم خود منزلی جهت ایشان تعیین کرده همواره با ایشان صحبت
میداشت روزی بتقریب سخن شتر در میان آمده ملک سر آن
حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت که از راهی که ما آمدیم
چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف و خار خشک از صدمه چرا پاک شده
جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این یک چشم دارد **شعر**
همه یکسوی دیدیم اندر راه خورده شد از درخت شاخ و گیاه
نقش بستیم که یک طرف کور است گشت یکسوی در چرا زور است
ربیعه عرض نمود که من گفتم دندان ندارد بنابران بود که اثر فضای

وندان در علف خوار ظاهر بود و سبب لنگیش بواسطه کشتی پای بند
اثنای راه بیان کرد باردیگر برادر بهتر معروض داشت شعر گفت اول
دمی که از منی رفت ماجرا از انگبین در روغن رفت آنچنان بود که در خس و
خاشاک دیدم الاشتر چکیده بخاک مگس افکنده بود دیگر سوره
سوی دیگر قطار لشکر مور از هجوم مور تفرج روغن نمودم عار از ازدحام
مگس استدلال حل کردم دیگری گفت شعر انکه بروی سوار گفتم زن
از فشار دو پاش بردم ظن چه از حوالی گیاهی چند دیدم و بو بیدم
از بوی شهوت آمیز در هیجان آمده با خود گفتم دور نیست که این زن
باشد حکم نقی از آن بوی در کد از آمد دیگ شهوت او را اهتزاز آمد
و آن یک که حکم بحبل سر نشین کرده بود گفت شعر دیدم آنجا که نقش
پای پیت گشت پیدا بخاک نقش دو دست گفتم آن حامله
که انبار است کز زمین خاستنش دشوار است ذکر نسب شریف
حضرت رسالت پناه صلعم نسب شریفش بموجب محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا حضرت اسمعیل علیه السلام

مختلف

مختلف فیه است و والده اش آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره
بن کلاب ولادة همایونش روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول
عام الفیل در زمان نوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از تولد آن حضرت
وفات یافت و مادرش در شش سالگی رحلت نمود و جدش در هشت سالگی
بعد از عمش ابوطالب کفیل آنحضرت شد در دوازده سالگی بر سبیل تجارت
بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی بجهت خدیجه کبری بشام تجارت
نمود بعد از معاودت او را خواست چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند
حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراقی نصب کرد و چون سن
شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت
در غار حرا در مکه جبرئیل علیه السلام بدر آمده و پنج آیه از سوره اقرأ باسم ربک
برو خواند و بدعوت مأمور شد نخست کسی که تصدیق آن سرور نمود حضرت
امیرالمومنین علی ابن ابیطالب بود علیه السلام و خدیجه کبری بودند
و سه سال دعوت در خفیه بود بعد از آن آشکارا کردند قریش ایذای
مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که
از آنجمله یکی جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند در سال هفتم کفره قریش
باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه نکنند و در سال

١٤ یازدهم ابوطالب که حضرت رسول صلعم در کنف حمایت او بود ارتحال نمود و در
همین سال بعضی مردم در مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیهٔ کثیر
الابتهاج معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از اعیان
مدینه اسلام آوردند و آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدا
نجا فرستاد و در همین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت
سیدة النساء فاطمة زهرا را با حضرت امیرالمومنین علیه التحیة والثنا
بفرمان حق جل و علا مناکحت فرمود و مدت ده سال در مدینه بود و پنجاه
وشش نوبت لشکر بر اعدا فرستاد و بیست و هشت نوبت بنفس نفیس
متوجه غزا شده از آن جمله نه جنگ اتفاق افتاد اول بدر که اکثر اعاظم کفرهٔ
قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته شدند بعضی نیز اسیر شدند
دوم احد که دندان مبارک حضرت را شکستند و عم او حمزه را شهید کردند
سیوم غزاوه بنی مصطلق بود در آنجا دو کس از کفار کشته شدند زنان
واموال ایشان بدست مسلمانان افتاد چهارم غزاوه خندقست که
ابوسفیان ده هزار کس از قریش و یهود و اعراب بادیه بهم رسانیده بحوالی مدینه
آمده و حضرت حسب الصلاح سلمان فارسی خندق بر گرد مدینه زد و
درین غزا عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر گرفتندی بضرب شمشیر امیرالمومنین

١٤ کشته شد کفار تو هم نمود فرار کردند پنجم غزای بنی قریظه است که یهودان
خلف عهد رسول صلعم نمودند و با اعدا پیوستند و بعد از هزیمت احزاب قلعه
که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از تسخیر نهصد مرد از ایشان را گردن
زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزاء خیبر است که آن هفت
قلعه است در یهم (؟) و فتح آن بنیروی بازوی شاه ولایت میسر شد هفتم
فتح مکه است و درین غزا حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام پای بر دوش
مبارک حضرت رحمة للعالمین نهاد حرم کعبه را از لوث اصنام پاک کرد
و اکثر قریش مسلمان شدند بیست و چهار کس از کفره بقتل آمد هشتم
غزای حنین است که با قبیله بنی ثقیف و هوازن واقع شد اول
شکست بر مسلمانان افتاد آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان
بکشتند زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند نهم غزاوه طایف است
که بعضی دو طایفه ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند حضرت بمحاصره مشغول
گشته هفده شبانه روز جنگهای عظیم واقع شد بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ
کرده بمنزل جعرانه نزول فرمود اکثر هوازن بملازمت شتافته اسلام
آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هفت
رسول به پادشاهان اطراف فرستاد ایشان را بدین مبین دعوت فرمود

[illegible] نامه ... پادشاهان [illegible]

اول عبدالله بن حذافه سهمی را به پرویز خسرو عجم دوم دحیه بن خلیفه کلبی را
به هرقل قیصر روم فرستاد سیم عمرو بن امیه ضمیری را به نجاشی پادشاه حبشه فرستاد
چهارم حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن
وهب اسدی را به حارث غسانی والی شام ششم سلیط بن عمرو عامری را
به هوذه حنفی صاحب یمامه هفتم علاء حضرمی به منذر بن ساوی ملک بحرین
ارسال داشت و بغیر از نجاشی و منذر بن ساوی دیگری به شرف اسلام
مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
با اهل بیت حج فرمود بعد از مراجعت در غدیر خم حضرت امیر علی را
وصی و [illegible] ذکر دانید و
و چون سن شریف حضرت رسول به شصت و سه رسید
در ربیع الاول سنه احدی عشر به فردوس اعلا انتقال فرمود

باب دوم در احوال حضرات ائمه هدی علیه التحیه و الثنا نظم

بیت

ز بعد حمد خدا کردگار لم یزلی [illegible] نبی
[illegible] از حدود مجملی
[illegible]

در ذکر احوال حضرت امیر المؤمنین پسر عم رسول و زوج بتول است
امام اول است از ائمه اثنا عشر والده اش فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف کنیت همایونش ابوالحسن و ابوتراب لقب
شریفش مرتضی ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل سی سال
روز جمعه سیزدهم رجب در درون کعبه و امامتش بیست و نه
سال و کسری در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی مقاتله فرمود
اول جنگ جمل که ایشان را ناکثین خوانند در جمادی الاخر سنه ثلث
و ثلثین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر باعث بودند
کشته شدند دوم جنگ صفین که در صفر سنه سبع و ثلاثین با معاویه
و مردم شام که ایشان را قاسطین خوانند در موضع مذکور اتفاق افتاد
و قریب صد روز تمادی گشت و در آن جنگ هشتاد هزار کس به
قتل رسیدند و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی به شرف شهادت
یافتند سیم حرب نهروان و آن جماعت را مارقین خوانند در
سنه ثمان و ثلاثین در موضع مذکور روی نمود و همه ایشان
به تیغ جهاد گذشته نه تن فرار نمودند و از ایشان شش هزار کس
بودند و مدت عمر شریفش شصت و سه سال شهادتش در

نوزدهم رمضان سنه اربعین عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه بر آن
حضرت زخم زد در شب جمعه بیست ویکم ماه مذکور بفردوس برین
خرامید مشهد مقدس نجف اقدس دار الخلافه او شهر کوفه اولاد
                                    ذکور
وامجادش بیست وهفت امام حسن امام حسین محمد حنفیه عمر
عباس جعفر عبد الله عثمان محمد اصغر عبد الله یحیی عون
اناس زینب کبری زینب صغری رقیه ام الحسن رمله
                    سلمه
نفیسه رقیه صغری ام هانی ام الکرام ام جعفر امامه ام
میمونه خدیجه فاطمه در ذکر امام حسن پدرش علی مرتضی مادرش
فاطمه زهرا کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش زکی ولادتش
در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنی هجرت د
امامتش هشت سال چهار ماه و شانزده روز و شهادتش
بزهر بود در معاویه بن ابو سفیان
بود ده الماس
                                                    بعث
در روز پنجشنبه بیست وهفتم صفر سنه تسع واربعین عمر شریفش چهل و
سال مرقد منورش گورستان بقیع مدینه طیبه اولاد وامجادش پانزده
ذکور زید حسن عمر قاسم عبد الله عبد الرحمن حسین اثرم طلحه اسحاق
اناث ام حسن ام حسین ام عبد الرحمن فاطمه ام عبد الله ام سلمه رقیه

امام

امام سیم حضرت حسین پدرش مرتضی علی مادرش فاطمه زهرا بنت
رسول الله کنیت مبارکش ابو عبد الله لقب شریفش سید رشید ولا
دتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلاث هجری امامتش یازده
سال ویازده ماه وسه روز شهادتش بزهر بوده
~~یعنی یزید زیاد ازسک گشته~~ در روز جمعه دهم محرم الحرام سنه احدی و
بکربلا شهید سدره مرتبه اش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال
وسه ماه و ده روز اولاد وامجادش شش تن ذکور علی اصغر جعفر
عبد الله علی اکبر اناث سکینه و فاطمه امام چهارم زین العباد
پدرش امام حسین علیه السلام مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار پادشاه
عجم کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش روز یکشنبه
پنجم شعبان سنه ثمان وثلاثین در مدینه امامتش سی وچهار سال و
دو روز شهادتش بزهر بوده ولید بن عبد الملک مروان در
روز شنبه دوازدهم محرم سنه خمس وتسعین عمر شریفش پنجاه وهفت سال
مرقد مبارکش بقیع مدینه اولاد وامجادش پانزده نفر بوده اند ذکور
محمد باقر زید عمر عبد الله حسن حسین حسین اصغر عبد الرحمن سلیمان
علی محمد اصغر اناث خدیجه فاطمه علیه ام الکلثوم

امام ششم محمد باقر پدرش امام زین العابدین مادرش ام عبدالله
دختر امام حسن کنیت ابو جعفر لقب مبارکش باقر ولادتش در روز شنبه
سیوم صفر سنه ثمان وخمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو
ماه و بیست شش روز شهادتش بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در
روز دوشنبه هفتم ذوالحجه سنه اربع عشر و مایه عمر شریفش پنجاه و هفت
سال مرقدش بقیع اولادش هفت نفر ذکور جعفر صادق عبدالله
ابراهیم عبدالله علی اناث زینب ام سلمه امام ششم جعفر
صادق پدرش امام محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن ابی بکر
کنیت ابو عبدالله لقب شریفش صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم
ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه
شهادتش بزهر بفرموده ابو جعفر دوانقی در شوال سنه ثمان واربعین
و مایه مرقد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت و پنج سال اولاد وامجادش ده نفر
ذکور موسی کاظم اسحق محمد اسمعیل عبدالله عباس علی اناث
ام فروه فاطمه اسما امام هفتم امام موسی کاظم پدرش امام
جعفر صادق مادرش حمیده بربر کنیت کاظم لقب ابو الحسن ولادتش
در یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان وعشرین و مایه در منزل ابوا امامتش

بیست

بیست و هشت سال و نه ماه کسری شهادتش بزهر بفرموده هارون
الرشید در بیست و چهارم رجب سنه احدای وثمانین و مایه در
بغداد مرقدش در مقابر قریش عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولاد وامجادش
سی و هشت نفر ذکور علی رضا زید ابراهیم عقیل هارون
حسن حسین عبدالله اسمعیل عبدالله محمد احمد جعفر یحیی اسحاق
عباس ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر اناث خدیجه
ام فروه اسما الصغری محموده امامه کلثم ام کلثم زینب
ام عبدالله زینب صغری امام هشتم علی رضا امام موسی کاظم
پدرش مادرش توبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقب همایونش رضا ولادتش
روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان اربعین و مایه در مدینه امامتش
بیست و یکسال و پنجاه و کسری و شهادتش بزهر بفرموده مامون در
سنه ثلاث و مائتین مشهد مقدس و شهاباد طوس عمر شریفش
پنجاه و یکسال و کسری اولاد وامجادش پنج نفر ذکور محمد جواد ابو جعفر
ثانی ابو محمد الحسن جعفر ابراهیم حسین امام نهم محمد تقی
علیه السلام پدرش امام علی رضا مادرش خیزران کنیت ابو جعفر لقب
جواد ولادت همایونش در مدینه نوزدهم ماه رمضان سنه خمس

تسعین و مائه امامتش هجده سال شهادتش بزهر بفرموده معتصم
در شنبه آخر ذو القعده سنه عشرین و مائتین در بغداد مرقد شر
یفش در جنب جد مبارکش کاظم علیه السلام عمرش بیست و پنج سال
دو ماه و پانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور علی نقی موسی
اناث فاطمه امامه امام دهم علی نقی پدرش امام محمد تقی
مادرش بیانه کنیت همایونش ابو الحسن ولادتش پانزدهم ذو الحجه سنه
اثنی عشر و مائتین در موضع صریا مدینه امامتش سی و سه سال و
ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی در
دوشنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره مرقد شر
یفش هم آنجا عمرش قریب چهل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور
حسن عسکری حسین جعفر اناث عالیه امام یازدهم حسن عسکری
پدرش امام علی نقی مادرش حدیث کنیت مبارکش ابو محمد
لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه
اثنی و ثلثین و مائتین امامتش پنجاه و هشت ماه کسری شهادتش
بزهر بفرموده معتمد عباسی در یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین
و مائتین در سامره مشهد مقدسش هم آنجا عمرش بیست و هفت

سال و دو ماه و بیست روز خلف آنحضرت صاحب الزمانست
امام دوازدهم محمد مهدی پدرش حسن عسکری مادرش نرجس کنیت
همایونش ابو القاسم لقب خجسته اش حجة و قایم و منتظر و صاحب
الامر ولادت فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شعبان سنه خمس و خمسین
و مائتین در سامره عمر شریفش را با مدت امامت او خداوند تعالی
میداند در کودکی علم و حکمت بدو ارزانی داشت چنانچه یحیی و عیسی علیهم
السلام و آنحضرت را دو غیبت داده یکی صغری و آن در زمان معتمد
عباسی در سنه خمس و ستین و مائتین و درین غیبت سفرای آن میانه
آنحضرت و صلحای امت شصت و چهار سال آمد و شد میکردند تا
در شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه در زمان راضی عباسی
آن سعادت بعد از فوت علی بن محمد السمری منقطع گشت و این اول
غیبت کبراست من اول قدم حضرات که من اکثر ثقات قضیه
غرایب اسمعیل هرقلی را که درین نزدیکی روی نموده بود بنابر غرا
بت غرابت میگفتم قضا را روزی یکی از حضار گفت من شمس الدین
محمد جلبی اسمعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش افتاد از و سوال
کردم که جای پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نی در آن

وقت مخمور بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از ان رسته بود
شرح این قضیه آنست که اسمعیل هرقلی را جراحتی در ران راست
پیدا شده بود بهیچ چیز نیک نمیشد آخر در رو خود را بجناب سید رضی
الدین ابن طاوس قدس سره کشیده سید جراحان حله را طلبیده از
ایشان علاج پرسید همه باتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع
آن و این اصلا جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل وا
قعست و در قطع این ماده انقطاع آن رگست آن مستلزم هلاک است
سید چون دران وقت متوجه بغداد بود از انجا برده بجراحان آنجا نموده
ایشان نیز بعینه آن جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم
مرا یاس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسه سامره شدم از روی
عجز و شکستگی و درمندی روی طاعت به قبلهٔ دعا آورده شبها احیای
نمودم و از بواطن فیض مواطن حضرات ائمه هدای استعانت
میجستم تا روزی بواسطهٔ تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت معاودت
از ان جانب چهار سوار دیدم همه شمشیر در میان بسته یکی فرجی پوشیده
بود و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیدند سلام کردند من جواب
گفتم آن نیزه دار بر جانب راست فرجی دار و آن دو سوار بر جانب

چپ

چپ آمد بودند آن فرجی دار مرا گفت تو فردا نزد اهل عیال خود خواهی رفت
گفتم آری گفت بیا تا زخمت ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرده
آنرا بفشرد چنانچه درد بسیاری کرده آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل
مرا از شناخت او تعجب زیاده شد گفتم افلحنا و افلحت انشاء الله
تعالی و هم او مرا گفت این حضرت امام است من بیتاب شده
ران و رکاب عمتش بوسیدم در رکابش دویدم آنحضرت فرمود برگرد
من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود که برگرد که صلاح
در این است و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم
نداری که سخن امام نمیشنوی بالضروره توقف کردم چون آنحضرت
اندکی رفت رو بازپس کرده فرمود که چون به بغداد برسی مستنصر
ترا طلب داشته چیزی خواهد داد زنهار نستانی مرا حیرت زیاده
شد ایشان از نظر غایب یافتم بعد از ان متوجه مشاهدهٔ علیه
شده از مردمان کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند می
توانند بود که شریفهای اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام ع بود
گفتند امام فرجی دار بود یا نیزه دار گفتم فرجی پوش گفتند
چرا زخم خود را باو ننمودی گفتم در ان وقت مرا چندان دهشت

دست داده بود که اصلا از خود خبر نداشتم آن محل بوقت خود ۲۵
افتاده گفتم آری نمودم پس روی ران راست را ملاحظ کردم اثری
از زخم نیافتم و مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر ان ریش
در ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثری نیافتم بنابرین مردم
برمن هجوم کرده لباس مرا جهة تبرک وصله وصله میبردند تو بدان
رسید که در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام عتبات عالیات مرا
از میانه خلایق بیرون آورده بخزانه سپردند آن شب در آنجا بسر
برده صباح متوجه بغداد شدم چون شهر ازین قضیه واقف شده بود
خلق بی نهایت بر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند سید
رضی الدین جوق واقف شده بود خود را بمن رسانید مرا از ان ورطه
خلاصی داده بعد از ان نزد وزیر مستنصر که قمی بود برد من شرح آن
قضیه تقریر نمودم وزیر جمله حکما را جمع نموده از ایشان پرسید
که بر تقدیر اگر ماده قطع کنند انکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد ایشان گفتند
لااقل دو ماه اما در ان موضع مغاکی سفیدی پیدا شود و گوشت از آنجا
نروید گفت چند وقت است که ریش این درویش را دیده اید گفتند
ده روز است پس باشارت من ران خود را برهنه کردم یکی از
حکما

۲۶ حکما فریاد برآورد که هذا عمل المسیح سید علیه الرحمة نعره زد و بیهوش
شد اهل مجلس را حیرت تمام دست داد بعد از ان وزیر مرا فرمان
داد نزد مستنصر برد بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار
بمن انعام نمود من بنابر امر صاحب الامر آنرا قبول نکردم شمس الدین
محمد گفت در زمستانی که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود
و با میدانی سعادت هر چند روز بسامره رفته می آمد چنانچه در ان
سال غریب چهل نوبت آمد و شد نمود اللهم ارزقنا وصاله
واحشرنا تحت لوایه بحرمة السید المرسلین و آله
الطاهرین باب اول از تاریخ طبری آورده اند که قاضی ایاز
عربی که در شهور سنه اثنی و عشرین مایه وفات یافته بوفور حدس
و فرط ذکا اشتهار داشته روزی بر سه عورت گذشته دید که ایشان
بمکروهی جزع میکردند پس روی بحاضران آورد و گفت آن زن شیر
دهست آن یک بکر است و آن حامله چون تحقیق کردند همان بود
او را گفتند از چه دانستی گفت که در فزع هر یک دست برجای خاص
مینهادند یکی دست بر پستان و آن یک بر شکم و آن یک زیر تر
فی الواقع چون دلایل ایشان سنجیده شد معقول بود ملک را مقبول

۲۷ افتاده در تعظیم و تکریم ایشان کوشیدی همواره صحبت ایشان رسیدی و محظوظ
گشتی آورده که روزی مصرع ربیعه دایادم در خانه صحبت مشغول بود که پادشاه
ظرف شراب و بره کباب جهة ایشان فرستاد چون شکوه مجلس سلطان
ایشانرا از ظرایف و لطایف مانع آمدی یکبار از پس دیوار ملک گوش
بر گفتار ایشان داشت ایشان ازین معنی غافل شعر لب نگشای گرت
توشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست یکی گفت که انگور این
شراب از گورستان حاصل شده یکی گفت که این بره که کباب است ما نا
بشیر سگ پرورده شده و آن یک بزبان آورد کین ملک نی زشاه
ازادست ، بلکه از پشت مطبخی زاده است ، ملک چون ازین ماجرا
اگاه گشت بنهایت متألم و متأثر گردید چرا که نقد سخن ایشان را آزموده بود
فی الفور باغبان را طلبیده و گفت باو استفسار نمود آنچنان بود که
ایشان گفته بود چون از چوپان حقیقت بره پرسیده گفت مادر این بره
را گرگ خورده بعد از آن اوقات سگی زائیده بود بنابراین بره مذکور را بشیر
آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب زیاده
شد بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه را از و استکشاف نمود
بعد از اصرار بر انکار چون ملک زینهار داد شرح ماجرای که در میانه

۲۸ او و مطبخی گذشته بود بر وجهی تقریر فرمود نظم که از آن سرکار
گشت عیان ، بعد از آنکه ملک بوثاق آن یگانه آفاق آمده به
تقریب ماجرای مذکور را در میان آورد جوانان چون علاجی بغیر از
اقرار ندیدند آن گفت که کیفیت راح مدام راحتست نه اندوه
و ملالت چون ازین شراب جرعه آشامیدم کیفیتی بغیر از غم و الم
ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف عادت عمل کردن
جز این نتواند بود که تاکش از خاک ارباب هلاک حاصل شده
باشد دیگری گفت چون لقمه گوشت این بره تناول نمودم نعابی
از آن در دهن آمده استخوان پهلویش نیز به استخوان سگ شبیه بود
در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده شده آن
یک از کمال خجلت و انفعال بیان کرد که همواره درین مدت
چیزی بغیر از نان و آش از خدمت سلطان استماع نیفتاد شعر
تا مدت هیچ ره سخنی بزبان ، که نبود اندران حکایت نان ، گو دروغ
فراستم بضمیر ، کز خیر است نسبتت نه سریر اگر ده ام
که شیخ ابو علی سینا در اصفهان بود علاء الدوله بن ابو جعفر کاکو
دیلمی والی آنجا نسبت با او در مقام تعظیم بوده اضعاف رافت

و تکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کوی نقرهٔ زر نشان
بالکارو آوری بدو غایت نمود پس از چند روز همان را در
میان یکی از خواص غلامان خود دید علاء الدوله سوال کرد گفت
بمن بخشیده است ازین معنی برآشفته گردید غلام را آزار بلیغ
نمود حکم جزم بقتل شیخ ابو علی سینا فرمود یکی از اصحاب
وی شیخ را خبر کرد وی بهمان ساعت در زی صوفیه در آمده بجوب
فرار نمود چون بدان حوالی رسید بنا بر تحصیل قوت ببازار
در آمده بهر طرف میگردید ناگاه نظرش بر جوان موزون
افتاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال
داشته اند تا آنکه عورتی تقریب کرد بعد از آن گفت که ماست خورده
زن گفت چنین است عورتی قاروره در دست پیش آمد
گفت که این قارورهٔ یهودیست عورت تصدیق کرد بعد از آن
فرمود که خانهای شما در مقام پست عورت گفت آری شیخ از آن
متعجب گشته ناگاه جوان را بر وی نظر افتاد پس روی بدو آورد گفت تو
ابو علی سینی که از علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شد چون
از کار

از کار بار خود فارغ شد دست شیخ را گرفته بمنزل شتافت بعد از
شرایط میزبانی و طی تکلفات شیخ از وی پرسید که از چه دانستی
که آن قاروره یهودیست جوان گفت در دست آن عورت چرا
هنی دیدم و در آن غبار یهود لاجرم بخاطر رسید که در دست که این
قاروره از آن یهود باشد گفت از کجا دانستی که ماست خورده است
وی جواب داد که اثر آن را کوزهٔ ماست دیدم و چون درین شهر محلهٔ یهودان
در مقام پستی الیست لهذا گفتم که منازل شما این حال دارد شیخ دیگر
باره پرسید که از چه دانستی که من بو علی ام و از علاء الدوله گریخته ام
جوان گفت چون صیت شمایل و آوازهٔ انصاف و فضایل و کمال فراست
تو شنیده بودم در ناصیه تو مشاهده ازین اوصاف مشاهده بود دیدنا
بران بخاطرم رسید که شاید تو شیخ ابو علی باشی صاحب جواهر الحکمت
گویند که شیخ بوی گفت که مسئول تو از من چیست تا چند دل افتد
گفت که علاء الدوله دست از تو نخواهد داشت التماس آنست
که چون نزد وی برسی ماجرای مذکور را وجهی که منظور تو شد بعرض
رسانی و مرا از سلک ندیمان منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله
کسان بعذرخواهی شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده در صحبت او تقرب

یافت در سلک ندمایش جا داد ابن جوزی گوید که در شهور سنه اربع
وسبعین و اربعمائه در واسط عورتی را جذام تاری شده بود بمرتبه که
بینی و لبها و انگشتان را گرفته با هم جز کرده و اندام او متعفن گشته شوهر
و پسرش از و تنفر کردند و دران حوالی او را بصحرا افکندند و پسر هر روز
از دور دو گرده نزد او افکندی روزی به پسر گفت حسبة لله جرعه
آبی بده تا بیاشامم وی فرمان مادر را بدستور از دور انداخته بکبر بخت تشنگی
بر و غلبه کرده دران حوالی جوی آبی بود خواست که خود را دران اندازد
بجز اندک حرکتی که کرد او را غشی دست داده از کمال شکستگی و خواری
بروی خاک افتاده بیکبار کرم نامتناهی الهی بحسب فحوی عز دای
انا عند المنکسرة قلوبهم نظم چو دلهای شکسته هست مهمان خانهٔ عزت
خوشا حلوای نومیدی زهی پالوده حرمان جلوه گر گشته چون بهوش آمد
خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون برین مطلع شدند بروی
بهجوم آوردند از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفهٔ حبشی
نقل میکند که در عین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرصی
نان و اندک شیری و قدح آبی بمن دادند که بخورم و بیاشامم چون
چون قرص را خوردم ملاحظه کردم اعضا همان بحال خود بود ولیکن

که اشامید

اشامیدم که بخوبی آن ندیده بودم پس بویشان گفتم شما چه کسانید
ظاهر شد که حضرت امام حسن ع و امام حسین و فاطمهٔ زهرا و خدیجه کبرا بودند
(قطعه) هست ازان مشعر بلند آیینی که گذشتند ازاج علیینی حب ایشان در دل
دلیل حب و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قربشان پایهٔ علو و جلال
بغضشان مایهٔ عتو و ضلال پس حضرت امام حسن دست شفا بخش
خود بر سینه و روی من کشید حضرت امام حسین کف مبارک خود بر
پشت من نهاد برخیز اشنید و این درد مانند صدف از من جدا شد
بینی و انگشتان و لبم بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از
هر دیار متوجه زیارت آن ضعیفه میشدند و از و تبرک می جستند
(عن الغرایب الطلسم) در بعضی اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان
علیه اللعنه شنید که دیوان بفرمان سلیمان علیه در بیابان اندلس بر
قرب بحر ظلمات شهرستان بطریق طلسم از مس ترتیب کرده اند
(نکته) بعضی را اعتقاد اینست که این شهرستان موسوم است
بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از مفسران بر آنند
که مراد از آیة و ارسلنا عین القطر چشمه ایست که ازان روی گداخته
بیرون آمده باروی آنجا را بدان ساخته اند بنا علیه حکیمی باسم موسی

حاکم آنجا نوشت که بدان محل رفته آنچه از غرایب آثار آن بر وی ظاهر شود
اعلام نماید موسی مضر نیز مرد جهاندیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده
بر الصوب توجه نمود در عرض چهل شبانروز قطع آن بیابان بی پایان
بیکران کرده بمقصد رسید زمینی دید در غایت نزاهت و هوای در
نهایت لطافت نظم گر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
موسی از گرد راه بحوالی آن بارانده هر چند احتیاط نمود دری یا دریچه
که دران توان در آمد ندید یکی از امرای خود را با هزار سوار بدان حوالی ارسال
داشت که شاید تواند کسی یافت که حقیقت ازو استفسار کنند ندیدند
نظم که کس ندید فرازش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
کسی بروز سفید و شب سیاه درو بجز کبودی گردون ندید هیچ نشان
شرایط تفحص بتقدیم رسانیده کسی بنشان نتفتاد آخر رایها بران
قرار گرفت که نقب زده در آنجا در آیند ازان مایوس شده بخاطر او در
که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد برابر بنا بنی دیواری
بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ برابر نه بنی دیواری . . و دیگر امکان نقل
و آلات نبود دولیست ارشی میبایست که مساوی شود و معماران
بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارشی مرتب داشتند بنور

سی ارشی

سی ارش میبایست نردبانی سی ارشی ساخته بر آنجا نهادند
پس موسی ندا در داد که هر کس بر آنجا رفته حقیقت اعلام نماید هزار مثقال
طلا جایزه دارد عملی برگشته را طمع بران داشته چون بسر نردبان رسید
خنده بروی غلبه کرده خود را بدان طرف انداخت بیکبار از اندرون شورش
و فریاد و غوغا عظیم برخواسته تا سه روز متمادی گشت روز چهارم
اقوام آن شخص بحوالی حصار رفته هر چند او را صدا دادند جواب نشنیدند
هم چنین باز آن تکرار کرده خون گرفته دیگر داعیه آن سفر کرده او نیز بدستور
شخص اول خود را باندرون انداخت اوازهای مهیب جانگاه بلشکرگاه رسید
آن ولوله تا سه روز بکشید روز دیگر هر چند موسی مبالغه نمود کسی جرئت
نمکرد آخر مضاعف کردند مبلغ را بخت برگشته دیگر قدم نهاد در ان بادیه
تحیر نهاد مقرر فرمودند که ریسمانی در میان وی بندند چند کس در زیر نردبان
استاده دارند چون خواهد که خود را بدرون اندازد نگذارند شخصی
بر آنجا بر آمده خواست تا خود را در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت
تمام کشیدند قامت آنکس دو پاره شد موجب قضیه ناشی از حصنه حیات
شعر هر کس که رسید بر سر آن کوی گشتندش زنهار جای چو رسی بگذر از آنجا
موسی از استعلام آن مایوس شد در حین مراجعت لوحهای بسیار

به بلندی بیست ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که دران حدود نصب
کرده اند و در آنجا نام امرا و اشراف و سلاطین رقم کرده اند ازان جمله لوح مسی یافتند
که در آنجا نوشته بودند که زنهار تجاوز نکنی که بهم هلاک گشت موسی چون بران
نوشته واقف شد او را ازان عجب آمده دو سوار که اسپان راهوار داشتند
بدان سوی فرستاد چون ازان حدود گذشته قدری راه رفتند ناگاه جانوران
بر هیئات موران از میان درختان بیرون تاخته جوانان را با الاسپان پاره
پاره کردند **نظم** اسان مگیر کار که در سینی این طلسم ؛ دندانه کلید بینی دندان
اژدهاست ؛ تا در بود که دست دهد فتح این طلسم ؛ آنرا که نی بدست
ارادت کلید لاست **موسی** در زمان ولید بن عبد الملک در اندلس
دو شهر بزرگ که یکی را طلیطله و دیگر را قریطه گفتندی فتح نمود یکی
ایشان در آنجا گنج عظیم یافت از انجمله خانی بود زرین و پایهایش از یاقوت
احمر مرصع بمروارید که هر دانه مثل بیضه عصفوری در آنجا بود چنانچه
جوهریان از تقویم آن عاجز بودند بزرگی خوان بمثابه بود که صد کس بر
آنجا نتوانستندی نشست و در آنجا نوشته بودند که از سلیمان بن
داود است علیه السلام **دیگر** در جام جهان نما مسطور است که از

بلیناس

بلیناس حکیم که از علمای صابه است مرویست که گفت در شهر حمص صنمی
از سنگ تراشیده بر ستونی نصب کرده اند اهل آن شهر همیشه بدین
آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصب ان تعجب مینمودند و مشهور بود
که یکی از عجایب عالم است و تصور ایشان آن بود که آنچه مفهوم میشود
از صنعت و نقشش اعجب است و من یتیم صغیر السن بودم و با ایشان
میرفتم و میدیدم که در پای آن نگاه میکنند و میگویند که خط عجب در پای
اوست و همیشه دران تامل داشتم تا بزرگ شدم و برخواندن خط
قدیم قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته بود که من اراد ان ینظر الی العجایب
فلینظر الی دجلی پس دانستم که اهل زمان از ظاهر حمل میکنند پس
زمانی خلوت جستم و پای او حفره نمودم دیدم که سردابه مظلم پیدا
شده هر چند خواستم که در آنجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد
و ازین جهت بسیار ملول بودم و نعاسی بر من غالب شد و خوابم گرفت
پس در خواب صورتی شخصی دیدم مشتبه بصورت خود گفت چرا
بسردابه نمیروی عجایب نه بینی گفتم بسیار تاریکست و همیشه باد
می وزد گفت پاره ابگینه شفاف پیدا کن و چراغ درونه ببر و
بسیار خرم شدم و پرسیدم که تو کیستی گفت ادریس من بیدار شدم

و چراغ بر وجهی که کفته بود بنهادم و رفتم تا پایان پس دیدم که محاذی پای
صنم صورت شیخی نشسته و لوحی چند از زر و جواهر پیش او نهاده بران نوشته
که این صورت ادریس باشد برین الواح اسرار حقیقت خلقت منقوش است
پس آنرا برداشتم و بیرون آوردم و از آنجا باوراق نوشتم و دانستم
و بان دانش بر اعمال عجیبه صنعت طلسم قادر شدم و من مآثر الصنعت
آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی بثینه و جمیل همچون صیت غنا و صدای قرنا
بر عبد الملک مروان باطراف جهان رسیده وی بدیدار بثینه میل نموده او را نزد
خود طلب نمود و نظر بر جمال او کماشت چون او سیه فام و لاغر اندام بود صفایی
چندانی در رو ندیده از و پرسید که جمیل در تو چه جمال دیده که از همه عالم ترا کزیده
شعر سیه چرده را کسی زشت خواند / جوابی بداد کسی که حیران بماند بثینه چون
بنهایت فصیح بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اید
که ترا از همه عالم بر کزیده اند کسی فسانه شود در جهان بد کر جمیل عبد الملک
بنهایت منفعل کشته در برابر هیچ نکفت چه مردی بود کز زنی کم بود
و من مآثر الشجاعه در ایام عبد الملک در شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی
که دران عصر مثل او چابک سواری و پر دلی نبود در موصل خروج کرده داد مردی
و مردانکی دادی و خود تنها با دویست سی کس کوشش کرده غالب آمدی
اکر

اکر خصم صد هزار کس بودندی او پیش از هزار جوان بجنک نبردی چنانچه حجاج از دست
او بجان آمده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنک او فرستاد او با پانصد کس
بمدافعه رفته ایشانرا منهزم کردانید حجاج از شام استمداد نموده جیشی کثیر از شامی
و عراقی مجتمع کردانید و مقاتله ساخت او پای کم نیاورده کوششی نمود که بیکانه
و آشنا بر و ثنا کرده آخر حجاج را منهزم کردانیده کوفه را بر و حصار کرد حجاج را آغاز
مکر و تزویر کرده لشکری بر سبیل شبیخون بر سر خانه او فرستاد برادرش مغار
و زوجه اش غزاله را اسیر کردند او بنابران دل شکسته شد خواست که از
رود خانه بکذرد قضارا دران کشتی اسبی با مادیانی آغاز اختلاط کرده کشتی به
پهلو غلطیده و شبیب در آب افتاد در مرتبه اول کفت فکان امر الله
قدرا مقدورا بار دیکر سر بر آورد خواند ذالک تقدیر العزیز العلیم پس غرق
شد چون مردن او بحجاج رسید باور نمیکرد وقتیکه شنید که در آب غرق شده
بنیاد نوحه کرد سبب پرسیدند کفت چون بوی حامله بودم بخواب دیدم که از
موضع مخصوص من آتشی بیرون آمد و در همه جا تافته اکنون دانستم
که آتش را غیر آب نکشد و من النوادر در حبیب السیر از جامع تواریخ
جلالی نقل میکنند که چون جعفر برمکی بنا بر قحار یغه رماق از بلخ جلا کرده

و من عجائب الدنیا

و من اثر الشجاعت

متوجه شام که دران ولا دار السلطنهٔ حکام بنی مروان بود گردید روزی
بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمده دران اثنا تغیری فاحشی در سلیمان پیدا شد
حکم باخراج جعفر نمود رو با اهل مجلس آورده گفت که این شخص زهر دارد همگنان
تعجب نمودند پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطهٔ آنکه در بازوی من دو
مهرهٔ جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند وجهة امتحان از
جعفر سوال کرد گفت آری زهر در نگینی دارم تا در هنگام شداید بر مکم لاجرم
او و اولادش ملقب به برمکی شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر نمودند
هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که بشکنند اهل مجلس متعجب گشتند
تمثیل صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی تواریخ مثبت است که نوبتی
یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهة سلطان محمود غزنوی فرستاد از
خواص آن جانوران بود که هرگاه طعامی مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از
چشم آن مرغ رفتی و از غرایب آنکه قطرات اشک بسان سنگ منعقد شدی خا
صیت سنگ مذبور آنکه کسی اورا تراشیده بر جراحتها نهادی التیام یافتی
منها سلیمان از جعفر پرسید که چیزی ازین طرفه تر دیده گفت آری یکروز
والی نخشب در کنار جیحون نشسته نگین انگشتری او که یاقوتی بود ابراز از

دستش

دستش در آب افتاد حاضران بر فوتش اظهار ندامت کردند وی گفت
باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان صندوقچه را بیار چون
خازن صندوقچه را حاضر کرد وی در آنجا ماهیی بیرون آورده در آب انداخت
بعد از لمحهٔ ماهی دانهٔ نفیسی را بدهن گرفته بیرون آورد تمثیل
صاحب قوام الملک گوید که جوهری است که آنرا شاه جوهران خوانند خاصیتش
آنست که چون مقناطیس جذب گوهر کند اگر در دریا فرو گذارند جواهر ای
که دران حوالی باشد با خود بیرون آرد منقولست که از خسرو پرویز انگشتری
یاقوت در دجله افتاده بود او بالای تدبیر بیرون آورد القصه سلمان از استماع
این حکایت متعجب گشته قاصدی پیش حاکم نخشب روانه داشت و آنرا
استدعا نمود قاصد عود کرده ماهی را همراه آورد مصداق این کلام جعفر وقوع
پیوست مناظرهٔ هشام بن عبد الملک با مرد کوفی که پسر هشام المنتجیه
در تاریخ احمد اعثم کوفی است که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح نظر
و رداءت سیرت مشهور بود و در راه دین اصل امین بود روزی
بشکار رفته دران اثنا نظرش بر غباری افتاد که از شارع عام ساطع شد
حلا از آن تفحص نمود با یک غلام رفیع نام بدان سو توجه نموده این
خود قافلهٔ بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام مرا دران جماعه

نظر بر پیری افتاد روی بدو آورد و پرسید که از کجایی و از کدام قبیله پیر گفت
از کوفه ام و از حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب اینقدر
معلوم شد که شرافت می آید از نسب ناپسند خود که ما را خبر دهی
پیر گفت من مردی ام از قبیله بنی حکم و با قبیله عک نیز قرابتی دارم هشام
گفت الحمد لله شکر ما واجبست بر آنکس که این نوع نسبتی ندارد پیر
گفت اگر نسبت ما خوب نیست اگر بد معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود
بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش
طوایف بسیارند و بمقتضای و جعلناکم شعوبا و قبایل و شعب
بیشمار عالی و سافل و عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه
گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شد بر زبان آورد

شراب عشق عجب سرکشی بجان من آورد
که هرچه در دل من بود بر زبان من آورد

مرحبا ای اخا بنی امیه نیک کردی که مرا بر حال خود آگاه کردی و بر جلالت نسب
و طراوت حسب خود چه افتخار ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت
لسان و حلاوت بیان چه شود که طعنه بر مردم زنی الحق شعر دلربی جمال بی مثال و
حسن بی مثل بی خال و خطی بس بو العجب چشم شهلا بر فروخت که ای اخا
بنی امیه بدان که از اولاد خلایق شما یکی شجره ملعونه که در کلام ملک
علام

علام وارد است از شماست و آیه کریمه افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا نازل در شان مروان شماست و حال آنکه
در رخسار است و زبان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شقاوت
سستی در بند آزار از جمله که عثمان که از شاهیر شماست همواره لوای
خلافت خاتم الانبیا بر افراشتی صخر بن حرب که با او افتخار میکنید
در جاهلیت هم جار بود و هم بیطار چون بظاهر اسلام در آمد
منافقی بود و نهایت غدار عقبه ابی معیط را که مخبر صادق
نسبش را از قریش نفی کرد شما او را از قریش دانسته بخود منسوب
گردانیده بود و ولید پلید که پسر او بود در حینی مستی فریضه بامداد
را چهار رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاطی هست اگر خواهید رکعتی
چند نیز بگذارم و در کوفه بر مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و پسرش
مروان علیه اللعنه که مردود و مطرود حضرت رسول الله بود شما ایشان را
مقبول و مطیع دانسته بنواختید و از صحابه و پیرش حکیم نظم

داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد

لعنة الله بر یزید او علی حب یزید از غرایب سخنان یکی حالت الحطب است
که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت احوال ابولهب و دیگری
هند که وحشی را بجود راه داده زر بسیار ابرو بخشید تا آنکه سید الشهدا را
شهید کرد نظم ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم بر تعداد تقریر این
فصل دلپذیر روان شد هشام بموجب فبهت الذی کفر را بحیه
و مضطر ماند پس روی بغلام خود کرده گفت هیچ دیدی که ازین پیرک
بمن چه رسید پس روی بغلام کرد گفت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر
داری غلام گفت که نه هشام گفت نیکو کردی که چیزی از آنها یاد نگرفتی
والا بقتل ملحق گشتی بهمه حال از آن اقوال کثیر الملال احیانا اگر چیزی
بخاطرت مانده باشد بکس اظهار مکن آخر چون بلشکر پیوست که طلبکاری
آن پیر در میان نیست اما آن پیر فقیر جان از آن ورطه خطرناک بدر برده بی تکلف
شعر اگر شکم راست بنی بودی راست آیینی ور راست دستی بودی دست
احسان و بذل بگشادی جای از از خلعتش دادی ومن مآثر التعبیر
مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار مرتبه در محراب مکه معظمه
بول میکند حجاج این خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بود
تقریر نمود او تعبیر کرده گفت اثر این خواب آنست که چهار کس از نسل

ومن مآثر التعبیر

تو بحکومت رسند اتفاقا ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب
ظلام بودند توفیقی خنکر کفیل مهم انام شدند الحق قبح جلوس ایشان کم
از تجسس رکن مقام نیست ع نبی مراتب خوابی که به رسید از بست
ومن البدایع آورده اند که یزید بن عبد الملک دو جاریه داشت یکی حبابه و
سلامه نام داشت همواره لوای عیش و عشرت با ایشان برافراختی با وجود
صحبت ایشان بکاری دیگر نپرداختی برادرش مسلمه او را نهی معینی کرد
گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاجند و نیازمند تو شبا روز
درهم کنند این دو اسیر در بندی بنابرین وی نیز چند روزی در عیش بست
و بی لو رنگ و افسردی نشست تا آنکه روزی که حبابه که فتنه زمان بود بروی
برآمد بر این طرانه مترنم گردید نظم یکی نغمه دارم ز من گوش کن ورت ناخوش
آید فراموش کن و چند بیتی شور انگیز بر آهنگ عود ادا نمود و صلای عیش
و عشرت داد و یزید چنان مدهوش نای و نوش شد که سخنان خیر خواهان
فراموش کرده باز بدستور پیر کار رفت بعد از یکسال روزی در بستان
با حبابه انار بازی کرده دانه های انگور بجانب او می انداخت و او بدندان
میگرفت ناگاه یکی از آنها در حلق او جست و دم نفسش منقطع گردید
و آن پلید میته را یک هفته نگاه داشت با وی صحبت میداشت و پس از

تدفین او روزی در حجره طواف میکرد چون بمسکن خانه رسید سلامه عود
بی ساز کرده در فراق جانانه این ترانه سرود **شعر** از روی یار خرگهی ایوان
همی بینم تهی / وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن / بر جای رطل و جام می
گوران نهادستند پی / بر جای بانگ نای و نی آواز زاغست و زغن / بزیورا
مضمون این مقال / عشق عشق میزن خنده / که بمیری تو از او من زنده بخاطر
فاجر رسیده نعره زد بیهوش گشت دو شبانه روز بهمان مدهوش بود شب سیم
لیلة الجمعه جمادی عشرین سنه خمس ومایه درگذشت اما ولید پلید که ولید بود
بنابر فرط اشتیاق مصداق وخاب کل جبار عنید در ایام جباری روزی جمعه
با یکی از جواری شراب خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری
پیچیده و در لحه درگردنش افکنده بمجلس روانه ساخت پیشوا
کراینی بیبی دای برحال شما [illegible] آورده اند که دولت بنی امیه
برعجتی سابقی انهم باشید بنی ایحال آنکه مروان حمار که آخرین ایشان جلیقه است
چون درکنار آب طلا شهور سنه اثنتی وثلثین ومایه با لشکر سفاح عباسی مقابل
شد در حین تسویه صفوف ارادت فرو آمد بقضاء حاجت نشست
اسبش گریخته درمیان لشکر افتاد مردم را گمان آن شد که او را کشته اند
لشکرها پراکنده وپریشان شدند مروان که آن حال مشاهده کرد سراسیمه گشته

بر زبان

بر زبان آورد اذا انقضت المدة لم ینفع العدة در عرب مثل شد
ذهب الدولة بقوله **ومنها** که نبید چون ابومسلم مروزی قحطبه بن شبیب
طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب فرستاد او با جنود نا معدود متوجه آن صوب
گشته بکنار آب فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان
والی عراقین بود با لشکر بسیار بعزم جدال قحطبه در برابر آمد شب بود که در تلاطم
ناگاه قحطبه از اسب خطا شد در آب افتاد فلوط شعله حیاتش نشست
آب که ماده الحیات است او را سبب ممات گشت القصه پیش از آنکه مردم او را
از آن اطلاع یابند یزید بن هبیره که بشجاعت مشهور بود شکست و لشکر چنان
مستاصل کردانید ان الله یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید چون آن خبر بمروان رسید
گفت غریبی که لشکر پراکند دگر دران دولت امید خیر نباشد **فرع**
جبابره بنی امیه چهارده نفر بر بن موجب **تفصیل** بودند از امیر تنی چارده نفر
بگرفته اند عرصه آفاق سر بسر / اول معاویه پسری هند بد فعال / وز بعد او یزید جفاکار بدگهر
آنکه معاویه بود مروان ز بعد او / عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر / آنکه یزید
بازش هشام است پس ولید / بعد از یزید بوده براهیم بعد از آن / مروان بن محمد آنکس
لقب حمار / بود آخرین و نیست جز این چارده نفر مدت تسلط ایشان نود و یک سال
بوده اول **اول** معاویه بن ابوسفیان بن حرب بنی امیه نوزده سال و سه ماه

دوم یزید علیه اللعنه سه سال و دو ماه سیم معاویة بن یزید چهل روز چهارم مروان
بن حکم بن عاص بن امیه یک سال پنجم عبد الملک بن مروان بیست و یک سال و یک ماه ششم
ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان بن عبد الملک دو سال هشت ماه
هشتم یزید بن عبد الملک ده ماه نهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال دهم [illegible]

آورده که در عهد عمر بن عبد العزیز در سنه ماه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دلیلان
باطراف جهان فرستاد خلایق را بخلافت دعوت نمود بعضی را اعتقاد آنست
که سلیمان بن عبد الملک ابو هاشم خلف صدق حضرت محمد حنفیه را در شیر زهر داد
وی این معنی را خبر یافته در آن چند روز محمد مذکور را با او ملاقات نمود وی فرمود که
بوضوح پیوسته که عنقریب است که دولت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت
از آن غافل نباشی بنابرین محمد داعیه پیدا شده آغاز دعوت کرد او در شهور سنه
خمس وعشرین ومایه متوفی شد ابراهیم بموجب وصیت طالب آن معنی شد
و ابراهیم ابو مسلم را بخراسان فرستاده جمعی کثیر بر ابو مسلم جمع شده بودند و او بیست
و پنجم رمضان سنه تسع وعشرین ومایه در قریه سفیدنج مرو خروج کرده خراسان را
از تصرف نصر بن سیار که از امراء مروان حمار بود بیرون آورده چون خبر نکبت
نصر سیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابو مسلم کتابت بابراهیم داشت
گرفتند لاجرم ابراهیم را مقید ساخته در آن اثنا مر او را در انبان آهک کردند

تا آن

تا آن در گذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادران نفس
سفاح و جعفر و اتباعش بتخصیص عبد الله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند
صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثنای
جای وطن بسرای رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد
گفت والله که من مثل این سه تن ندیده ام الا در بنی [illegible] رفت بنجاشی
جعفر کرد که بحکومت رسند و اشارت بیکی یعنی عبد الله کرد که بر ان
خروج کنند القصه عباسیه آمده بکوفه متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه
با لشکری بسیار از جانب ابو مسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را
قرار دهد ابو سلمه خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم
عریضه چند از جانب ابو مسلم بملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام و دیگر دو بزرگ از علویان فرستاده و ایشان را بدعوت خلافت فرموده
بود حضرت امام جعفر صادق علیه از مطالعه در آتش چراغ بسوخت
بقاصد گفت جواب همین است قضارا پیش از آنکه قاصد عود نماید
حسن بن قحطبه و جنود خراسان بی توقف ابو سلمه سفاح را در روز
جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه از گوشه اختفا
بیرون آورده بود و بیعت کرده بودند ومن نتایج الکلمات

بیرون آورد و بیعت کرده بودند آورده‌اند که در زمان
سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او صبح اقبال بنی امیه
بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی که هفتاد تن
از بنی امیه بر سر مایده عبدالله نشسته بودند شبلی بن عبدالله که از
موالی بنی هاشم بود در آمده قصیده که مشتمل بود بر رعایت ظلم و عدوان بنی
امیه نسبت بخواندان طالبین و تحریص عباسیه بر انتقام بنی عبد الشمس
برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام بار
فرمود تا بچوب دستها و لعنهای آن جماعت را درهم شکستند و گلیمها را
بر بالای ایشان انداخته عبدالله و اصحاب بر زبر ایشان نشستند و مقدم طعام
خوردن کردند تا آن فرقه نالیهای حزین میکردند بعد از آن عبدالله فرمود
که قبور بنی امیه را سوای قبر عمر عبدالعزیز شکافته در گور معاویه
بغیر از خاک چیزی ندیدند و در گور یزید پلید قدری خاکستر دیدند
ومن مآثر النظر از ثقات رواة منقولست که سفاح عباسی
روزی روی خود در آینه دید بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما
قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکن اقول اللهم
عمرنی الطویل فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز از آن دعا

فارغ

ومن مآثر النظر

فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان
ما و تو از دو ماه و پنج شب بیش نمانده سفاح از این سخن نومید شده بعد از
چند روز تب کرد و آبله بر آورد و چون از حدیث این غلام شصت
و پنج روز گذشته در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه بمرد
ومن الوقایع آورده‌اند که عبدالله بعد از سفاح در امر خلافت با ابو
جعفر تنازع نموده ابو جعفر ابو مسلم را بجنگ او فرستاد شعر عمه
مسیسی با ابو مسلم گفت یا نعمی از لشکر خراسان بر سری خیمها
که سر دفتر بهار زاد شاه مست رفتن از حرم دور است
ابو مسلم گفت تو در باب فصاحت و انشا و فصاحت گستری
بعد رچه از من خوبی اما در کار حرب هزار یک من ندانی القصه
تا سیلی تیغ او آتش فتنه فرو نشست اما ابو مسلم را صاحب
دولت گفتندی و او در اصل از اصفهان نسب چون در مرو
خروج کرد بمروزی اشتهار یافته بعضی را اعتقاد چنان است
که از اولاد گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه اسکر است او
در امر تقید بود هرگز هزل نشنودی و خنده نکردی مگر در جنگ
که در تر شد این حال داشته و از فتوحات هر چند طرب

ومن الوقایع

آمیز
انگیز بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگرچه محنت انگیز
بودی ملال و کلال بدو راه نیافتی کوتاه بالایی گندم گون پاکیزه
پوست شیرین منظر فراخ نشست کوتاه ساق بود بزبان
عربی و فارسی متکلم نمودی سه هزار بار کبیر آلات مطبخ او را اشتر
و بغیر از گاو و مرغ همه یکروزه یکصد و سی گوسفند بر شیلان او بکار
رفتی چون در شهور سنه سبع و ثلثین از خراسان متوجه حج
شده تهدید بقتلی نمود که هیچکسی از اهل قافله طعام نپزد بلکه آنقدر
که خواهند از مطبخ او ببرند از خلال آنحال روزی شخصی اعرابی مرتبی
مزورینی بخت ابو مسلم غلطشه انکه او طعام میپزد خواست که او را
برنجاند احوال بیان کرد که مطبخه ما فیفرایق از سر کار بندگان نواب همه
روز بروجهی بوفور میرسد اما بیماری بهمراه داریم که ازین طعام لوزینه
نمی تواند خورد بنابران حسبة اندک آشی پختن در مطبخ ترتیب
نمایند عدد مقتولان او در جنگها و حصارها ششصد هزار
روایت کرده اند که از رهگذر رشامیان میانه او و ابو جعفر با
لیکلمه زبانی رقعه سرحقت از آنجا متوجه خراسان شد چون بری
رسید کسان ابو جعفر بدلداری پیش آمدند او با وزیر خود مشورت

مشورت کرده او صلاح در رفتن ندید ابو مسلم بدو ملاطفت
شده متوجه درگاه شده و با ابو جعفر ملاقات نموده در کار
خود متردد گشت و دیگر روز از وزیر استدعای تدبیر نمود گفت
ترکت رأیی بالری و این مثل شد آخر در آن ایام در بیست و
پنجم شعبان سنه ثلثین و مایه بفرموده جعفر مقتول شد و مصدوقه
من اعان ظالما سلط الله علیه بوضوع پیوست **سحر** هیچ سودی نکند
تربیت ناقابل گر تو برترنهی از خلق جهان مقدارش سبزه و خرم نشود
از نم باران هرگز خار خشکی که نشانی ببر دیوارش **من البدایع** از علی بن
مقطعین منقولست که چون جعفر دوانقی بعد از برادرش سفاح بر سریر
حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید جمعی از مهندسان و
معماران باتفاق او بدان اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم
در آن اثنا من از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب
نظرش بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشاء تردد چیست
گفتم این ابو جعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند
راهب گفت ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درینجا
به بنیاد بلده توفیق خواهد یافت نه ابو جعفر چون از راهب این سخن

۵۴ شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریب سخن مذکور را ذکر کردم وی چون این
سخن شنید علی الفور از اسب پیاده شد سجده شکر کرد همگنان از آن سوال
کردند گفت مادران اوان بنی مروان در شام اقامتی در غایت عسرت میگذرا
نیدم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز یکی از اطفال بترتیب
میدادند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم بالضروره دیسمانی دایه را دزدید قیمتش
را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه برین واقف شد مرا مسمی بمقلاص
کردانید چون دران ایام در شام دزدی مقلاص نام پیدا شده بود در روضة الصفا
مسطور است که حجاج در مرض موت که در شهور سنه خمس و تسعین واقع شد از منجمی
که دران عصر بیمثل بود سوال کرد که آیا اوضاع دلالت میکند بر فوت امیری از
جمله مشاهیر منجم گفت در این چند روز یکی از حکام که موسوم باشد بکلیب نقد حیات
بقابض الذات خواهد داد حجاج بنیاد اضطراب کرد گفت مادر مرا در اوان
کودکی کلیب میخوانده منجم از روی جهل و بیباکی بر زبان آورد که والله که کسی نیست حجاج
ازین سخن درهم شده گفت بای تراشیس از خود روان سازم و بقتلش فرمان داد
و من الطالع چون ابوجعفر در شهور سنه خمس و اربعین و مایه شروع در بنای
بغداد نمود خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح به آنجا نقل نماید و تمام
باب با وزیر مشورت نمود که سلطان خالد بن برمک ایرانی او صلاح در آن ندیده گفت شکستن

طاق

طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبوی ایست دیگر مردم خواهند گفت ۵۴
پادشاهی خواست که عمارت شهری بکند تا عمارت دیگری بکند نتوانست
جعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب آن نمود چون دید که اسباب
آن تخریج انهدام وفا نمیکند دست ازان باز داشت وزیر گفت الشروع ملزم
ترک صلاح نیست چه در روزگار ما خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری
نتوانست خراب کند نظم چرای حسن عمل بین که رفتکار هنوز خرابی نکند
بارگاه کسری را ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمثابهٔ
معمور رسید که در وی شصت هزار حمام دایر گشت چون سعی بخرابی نهاده بیست و
شش هزار رسید در بعضی اوقات بهفده هزار اما در ایام رشید سواد بغداد
بچهار فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض رسید من النکات در روضة الصفا
مسطور است که روزی جعفر بر بام قصر خود بر آمده نظرش بر پیری افتاد که در جوار
قصر او آب و جاروب میزد او را طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که حکام
و ملوک کوتاه عمری باشند اشال شمی مردم صعلوک عمر درازی باشند پیر گفت
بنابر آنکه ایشان بیکبار روزی خود از خزانه وهاب رزاق پادشاه علی الا
طلاق می یابند و ما فقیران بمرور دهور و فقط شهور لکاری بریم شعر
اسکندر و تنعم فلک و دور و زه عمر خضر و شمار مفلسی و عجز جاد و ان معتبر

٥٥ جعفر از ان نکته مسرور گشته سیصد درهم بدو بخشید بعد از یکچندی جعفر
کودکی را دید که بدان امر اشتغال دارد و از حقیقت پرسید معلوم شد
که پدر فوت شده او بمنزله پدر گرم نسبته جعفر را سخن او بخاطر گذشت تعجب نمود
وله ایضا در مآثر اوکتای قاآن مذکور است که پیری بدرگاه قاآن
آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو بدهند تا بدو
تجارت کند نواب در ان باب مضایقه نمودند قاآن بتسلیم آن وجه اشاره
کرده گفت که این سالها دارد آرزوی این نوع فرصتی نسبت الحال که او را دریافته
او را محروم ساختن از مودت و مکرمت دور است ولایق شان سلطنتی
که خدا ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم کردند گرفتن همان بود مردن
ومن مآثر عدالت صاحب نزهة القلوب آورده که در هرات در عصر سلاطین
غور بمرتبه معمور بود که دوازده هزار دکان و شش هزار حمام در وی دایر گشته
و سیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشت و در وی چهار صد و چهل و [?]
هزار خانه مردم نشین بوده و در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان حسین
میرزای بایقرا آن جمعیت و معموری بسر حد کمال رسیده از جمله در اندرون
شهر یکمرتبه خباری بمرتبه بود که بقول روایت ثقات هر روز مواری بیست
و یکهزار من تخم بردی نان میدادند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند گویا
دران

٥٦ دران زمان گفته اند قطعه گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام گر جواب
راست خواهی گفت او را گو هری ، این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری من مآثر الکرامة آورده اند
که جعفر در استیصال مروانیه کوشید اکثر را بتیغ انتقام بگذرانید اما معن
بن زایده شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل بود و در کرم چون
حاتم ضرب المثل چنانکه گفته اند شعر ای چو حاتم بجود گشته تمام بیستی تو
معن بسته کمر صیت جود کف تو در عالم طعن معن است و ماتم حاتم
نزد تو یاد معن بیمعنی است هر که ای زجود تو معینی است از ترس
جعفر متواری شده عمرها در زاویه خمول بخون خوردن شده مشغول از وی منقول
است که در زمان اختفا خواستم که از شهر رو بصحرا آرم هیئات خود را
بالضروره تغیر دادم از در حرب بغداد رو ببادیه نهادم چون از پیش
راهداران گذشتم شخصی سیه فام دست در زمام شترمن زده گفت تو
آنکسی نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زر بسیار میدهد گفتم من کیستم گفت
تو معن زایده نیستی چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جوهری
داشتم بدو دادم گفتم این بگیر و دست از من باز دار بیش از آنکه بوسیله
تو خون مرا بریزند وی چون آنرا بگرفت و بر قیمت آن مطلع شد گفت

بشرطی دست از تو بدارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گویی گفتم سمعنا
گفت تو بجهت چه موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی
اموال خود بخشیده بکسی گفتم نی گفت نصفی گفتم نی و همچنین سوال میکرد
تا بعشر رسید شرمم آمد که قبول نکنم گفتم میشد انزبود گفت این خود
سهلست و من پیاده ام و جعفر هر ماه مرا بیست درهم می بخشد
و ثمرهٔ آن عقد که بمن داده چندین هزار هزار درهم میشود من اکنون این
را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تری هست این بگفت و آن عقد در
کنار من نهاد و روان شد من او را فریاد کردم که و الله پیش من کشته شدن
بخواری بهتر ازین شرمساری است باز گرد و این را رد مکن که این بتو اولیست
ازین سخن متبسم گشت گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس
از تو نپذیرم و مدت العمر جز این نیکی از تو یاد نگیرم الغرض جعفر بعد از
آنکه از تقصیرات من درگذشت و مرا از حضیض حقارت باوج امارت
رسانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی کنم پیدا نشد
و من مآثر الخجل گویند ازهر بن سعد الباهلی که از ارباب حدیث
است با جعفر دوانقی سابقا محبت تام و مودت ما لا کلام داشت و همه
روزه در ایام که رطبه نداشت با یکدیگر التیام ورزیدیه یکدم از هم

حقارت ننمودندی در وقتی که ابو جعفر بحکومت نشست ازهر بنا
بر سابقهٔ معرفت خواست که خود را در مجلس او رساند و مرتبه یابد در مرتبهٔ اول
بار نیافت در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت جعفر رسید وی سوال کرد چه
کار آمده گفت تهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خود را
زحمت و کلفت مده ازهر سالی دیگر خود را بمجلس او رسانید ابو جعفر را
از دیدن وی کراهت دست داد پرسید که سبب تصدیع چیست گفت شنیدم
که تو مریضی بعیادت آمدم باز جعفر هزار دینار داد گفت دیگر بار ما را بتدام
خود میازار و او سالی دیگر بدستور بمجلس ابو جعفر حاضر شد این نوبت که چشم
ابو جعفر بدو افتاد در تاب شد و پرسید که باز باعث تصدیع چیست گفت
یکباری از تو دعای شنیده بودم التماس تعلیم آن دارم گفت ازهر آن دعا را
مطلق اثری نیست چرا که بواسطهٔ نادیدن تو بدان مداومت نمودم مطلقا
نتیجه نبخشید و مضمون این مثال حسب حال آن کثیر الاضلال بود نظم
در عهد نامرادی با زمرهٔ خواص / شبها سمیر بوده ام و روزها سفیر / اکنون که
استقامت ایام دولتست / بر طبع تو ثقیلم و بر چشم تو حقیر / یافعی
گوید که این انعام و تحمل از کمال حشمت و شدت سطوت ابو جعفر غریب نیست
و منها آورده اند که چون ابو جعفر در شهور سنه خمسین و مائه بحج رفت در

شهور شعبان وخمسین ومایه بحج رفت در منزل اول که انرا عبدویه عدوان
خوانند هنگام صبح ستارهٔ بدرخشید که برابری با پرتو خورشید میکرد جعفر را از
مشاهدهٔ آن حیرتی دست داده بغایت بترسید در خلال آنحال روزی دو بیت
که مضمونش وال بود بر نقل ارتحال بر دیواری نوشته دید بعقیده طبری ان ابیات
در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند بر سر آن حاجب خود را طلب ساخته
که چرا محافظت آن منزل چنان نمیکنی که مردم چنین چیزها توانند نوشت او گفت چه ابیات
وچه نوشته هر چند جعفر با دیگران مینمود نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج
وجودی ندارد لاجرم خجل گشته از بیم مرگ بخود بلرزید شعر مستعار است ملک ومال
جهان ٭ نتوان کرد اعتماد بران ٭ هر که بر مستعار بندد دل ٭ جز خجالت نباشدش حاصل ٭
آخر در همان ایام در مرض بستر میمون در شب دوشنبه ششم ذوالحجه پیش از آنکه سعادت
زیارت دریابد در مرحله بر میمون گذشت لعنة الله از اتفاقات آنکه در ذی الحجه سنه خمس
وتسعین متولد شده ودر ذی الحجه سنه ست وثلثین بحکومت رسیده ودر ذی الحجه
وفات یافت بنقل طبری ودران حین پسرش مهدی در بغداد بود ارکان دولتش
باسم او بیعت کردند از سپاهی ورعیت وسکان حرم گرفته منارهٔ نام شخصی
را بعد از تمام نزد مهدی فرستادند واو را از راه بادیه قطع مراحل نموده
در منتصف شهر مذکور ببغداد رسید ومنها که گویند مهدی در سنه ستین ومایه
عزیمت

عزیمت حج نموده ودران راه حسب الفرموده وی بسیاری از منزلها
وآبها معمور کردند ودران سفر خیر بسیار نموده در بادیه چنان شیلان
بدستور دادی وسفرهٔ اوبی آب یخ وبرف نبودی موازی پانصد
شتر یخ وبرف میکشیدند آنقدر برف برداشته بودند که بقیهٔ آن بمکه
رسید واهالی آنجا چیزی چنان ندیده بودند برای العین دیدند بلکه از ان
محظوظ گشتند وانواع ترها وسبزیها در تغارها کاشته بودند هر روز تره
تازه بر سر خوان او حاضر بود والعهده چون خرج آن راه بر آوردند شش
بار هزار بار مثقال طلا بود ومن الاعجوبة در طبری مسطور است
که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه سنه اربع وستین ومایه صباحی بی آنکه
ابر وغباری باشد چنان تاریک شد که یکذره پرتو آفتاب نماند بلکه به
شب دیجوری که ابر مظلمی داشته باشد می ماند وآنحالت تا قریب ظهر
کشید وآن علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بود ونشنیده حکایت
والی نخشب که الحال انرا قرشی میگویند که دران موضع ماهی از چاه بیرون
آورده دعوای خدای میکرد ومن البدایع وقایع آورده‌اند که در زمان مهدی
بن جعفر شخصی حکم بن هاشم نام سابقا در دیوان ابو مسلم کاتب خرج بود و
چون در یکی از حروب زخمی قبیح بروی او آمده بود بنابرین برقعی فرو گذاشت

ازان سبب ببرقعی معروف بود و شکلی بسیار زشت داشت اما اعتقاد
آن سر حلقهٔ فساد آن بود که خدا در آدم حلول نموده لاجرم مسجود خلایق گشت الا ابلیس
ابلیس بنابر مخالفت مردود شد و همچنین بصور انبیا و حکما متمثل گردید تا
نوبت به ابو مسلم رسید و حالا آن کیفیت بمن منتقل شده العهده آن ضال مضل
خلق را ضلال نموده بپرستاری دعوت میکرد و آن مردود در مرو اغاز دعوت
کرد چون در علم سیمیا مهارتی بود عامه را بدان فریب داده جمعی کثیر در ضلال
شقاوت مآل آن ملعون مجتمع شدند و از انجا بماوراء النهر شتافت و از چاه
نخشب ماه مدور که دو فرسنگ پرتو انداختی بیرون آورد و آن صورت
موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار آن نابکار
بالا گرفته ناحصن حصین آنجا را بدست آورده نوای انا ولا غیری در میداد
تا آنکه مهدی عباسی مسیب ابن زهیر را بدفع او فرستاد کار برو تنگ شد
برقعی چون دانست که ازان ورطه نخواهد جست بنابران در شهر رسته ست
و بستن و مایه اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزآب نشست
و اجزای اعضای ناپاکش بتحلیل رفت بغیر از موی سر و ناخن اثری از و نماند
بس رنگ بالعجب که درین شیطون جست **حکایه** گویند یکمردی بدشکلی را دیدند
که روی خود را بر در کعبه میمالید و از آتش دوزخ نجات مطلبید یکی گفت این روی را
چرا از

چرا از آتش دریغ میداری که هرگز آتش دوزخ فشورد مگر روی نیکو را **و من**
المضحکات آورده اند که روزی مهدی در شکار از جنود ناصعدود خود دور افتاد
گرسنه و تشنه بخانهٔ اعرابی در آمد اعرابی آب و نانی که داشت از و دریغ نمود با او مصاحبت
کرد بعد ازان شراب پیش آورد پیاله چند در کار او کرد چون مهدی را از شراب سر گرم شد
گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت شما فرمودید که من از حاجبانم گفت نی من از اجل
امرای خلیفه ام باز اعرابی شرایط دعا بتقدیم رسانیده در تعظیم او افزوده چون دوری چند بگذشت
حدت مستی در مهدی اثر کرده گفت ای اعرابی مرا نیکو نشناخته دانسته باش که من خلیفهٔ روی
زمینم عرب شراب از پیش او برداشت مهدی گفت چرا کردی گفت میترسم که اگر جرعهٔ چند
بیاشامی دعوی پیغمبری کنی مهدی در خنده شد درین حین جوق جوق لشکریان رسیده نو
در برابر خانهٔ اعرابی صف کشیدند اعرابی ترسیده مهدی او را نوازش نموده بخلعت و انعام
سربلند گردانید اعرابی را ازان شربت تمام دست داده گفت اشهد انک الصادق
لو دعوت الرابعة والخامسة گواهی میدهم که تو راست گویی اگرچه دعوی چهارمی
و پنجمی کنی **و من آثار ادبار** گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و اقربا تقوی
داشت بی نهایت یکی ازانجمله بناکامی اوقات میگذرانید مقربان در حق او التماس
فرموده شمهٔ از بینوایی او تقریر نمودند و خدمتش را از سوی قطع صلهٔ رحم تجدید کردندی
وی گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار وی محتم بس بفرمود تا بدرهٔ زر سرخ بر کسی جسر

نهادند او را ابهمی بدان طرف فرستادند و عود و شو و ده اصلا نظر شی بران نیفتاد از
وی سبب آن سوال کردند گفت در ازتحال با خود اندیشیدم که اگر کور باشی از انچه کنند
عیب رضای کرد لاجرم در فتاب چشم خود بر هم نهادم ابواب محنت بروی خود کشادم
مهدی گفت الحمد لله که حقیقت معلوم شد اقوام بر مثال موی اند امند و بعضی را مضطر
باید کرد چون موی محاسن و بعضی را دفع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در
بودن و نبودن مساوی چون موی سینه و دست **من النوادر** گویند مهدی
در شهور سنه و ستین عیسی بن موسی عباسی را بموجب وصیت جعفر معد از مهدی
ولی عهد نموده بود از ان امر خلع نموده ولد خود هادی را بدان امر داشت او را بایالت
ولایت جرجان فرستاد در خلال آن احوال حال طغیان آن سکان بوضوح پیوسته
بعضی غمازان نسبت بآن عدوان با ابراهیم که دران وقت نایب هادی بود
طغیان میکردند بنا برین مهدی او را از هادی طلب داشته وی در مبادی
فرستادن او تهاونی مینمود بعد از انکه مهدی او را بخلع ولایت تخویف کرد
بالضروره روان او را نزد مهدی برده بعد از انکه پرسش پر غوی او بر قتل شد
چون او را بسیاست گاه بردند مهلتی طلبیده غسلی بر آورده اغاز نماز کرد
بعد از ادای دو رکعت شهادت بر زبان آورد تسلیم شد ناگاه او از فوجه
فزاری از حرم سرای مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری وی

یکی

یکی رسگ آمده خواست که او را سم نماید لاجرم طبقی امرودی جهة او
فرستاد امرودی بزرگ که بر بالای همه بود بزهر آلوده کرده بود مهدی را
نظر بران افتاد قطار اخوردن همان بود و مردن همان بالجمله بعد از تشخیص آن واقعه
ابراهیم خلاص شد **حکایت** از هرثمة بن اعین تمیمی منقولست که مرا آن
شبی بخلوت طلب داشت گفت هیچ میدانی که این سگ ملحد جهانگیر یعنی یحیی بن خالد
خلق را از من متنفر گردانیده به بیعت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان برو
رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رسیده بدنش را از بار سر سبکسار کنی
و در زندان هر که از آل ابو طالب ببینی بسطور عدم فرستی و با قومی از سپاه
کینه خواه یکدفعه روی و اولاد عباسی را بیرون آورده آتش در آنجا زنی چون از
استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه در امدم و بزبان تضرع و ابتهال عرض داشتم
که امور عظیم است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست در جواب گفت اگر
درین امور تهاون ورزی بفرمایم که سرت بردارند هر اثنای سخن مرا توقیف
کرده بحرم در آمد مرا گمان شد که چون کراهیت در من مشاهده کرد رفت تا
دیگری را بدان مامور سازد و مرا بقتل رساند با خود گفتم که چون ازین ورطه خلاص
شوم سفر اختیار کنم بجایی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی امده گفت امیر
ترا طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان رانده روان شدم تا بجایی رسیدم که

اواز عورات میرسد توقف کرده پیش نرفتم کفتم تا اواز او را بشنوم ناگاه
اواز عورتی شنیدم که کفت یا هرثمه بیا ببین که ما را چه افتاد من در خانه در آمده خیزران
در پس پرده کفت ادنی که باقی بجور و جفا بود بوادی فنا رفت و دافع البلیات
همه را از شر او نجات داد بیا و حال او ببین کر من از زیر پرده روی پیش ملاحظه کرده در
سلک اموات منتظم دیدیم **نظم** با همه خلق جهان کرچه ازان بیشتر کره کستر بند
تو چنان زی که چو میری برهی ✓ نه چنان زی که چو میری برهند ✓ خیزران کفت چون هادی
بخانه آمد من متنعه از سر باز کرده چون هارون را درخواست نمود دم او محکم برارد
نمود یکبار بسر فید و سر فتنه در غایت شدت اب هر چند اشامید خاید ه بنو ادردم
مسلم شد و بروایت بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهر داد **نظم**
ای برادر مادر مهرا رخود رد خونت مریخ ✓ چون تراخون برادر بور شیر مادر است
یحیی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت رشید با تمام رساند پس بسرعت تمام نزد یحیی شدم
صورت حادثه بیان کردم و از انجا متوجه منزل هارون شدم وی در بالاخانه بقراه
مشتغل بود بدانجا رفته سلام کردم او بنیاد استفاده نموده حقیقت بیان کردم
سخن حال تو کد مامون علیه الغفره رسید در آن شب را لیلة الهاشمی نام کردند
کفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد و دنیا چون صفحه تصویر
پر است که تا بعضی را حک نکند تصویر بعضی متصور نباشد **شعر** ملکی چون رود

دیگر آید بجای ✓ جهان را نخواهند بی کدخدای ✓ و این واقعه در شب جمعه نوزدهم ربیع
الاول سنه سبعین و مایه تاریخ شد **حکایت کحال** در همین سال خلیل
بن احمد نحوی که جامع فضایل صوری و معنوی بود و علم عروض از مخترعات اوست
بعالم جاودانی شتافت وی در حدیث و ادراک نادره بسیط خاک بود چنانکه
یافعی از کتاب معیش نقل نموده که در ایام او شخصی کحال بود که از ازاله چشمی بنظر
بود ارتحال نموده خلایق را از فراق او دیده امل تاریک و رشته اجل باریک شد
شمه ازین نکات به خلیل نحوی حکایت کردند وی کفت آیا از وی نسخه مانده کفتند
نه بس اشارت کرد تا اوانی که در آنجا داروی مذکور را ترتیب میداد حاضر ساختند
یکان یکان اجزا را بوییده پانزده دارو استخراج نمود و قفا را بعد ازمدتی نسخه آن
ظاهر شده شانزده قسم یافتند پانزده موافق و یکی ازان غافل مانده **ایضاً**
همچنین کویند که حکیمی در بلاد شاه بیکبار نور دیده اش زایل شد روز و شب بر فقدان
آن تاسف میخورد و میکریست و مطلقاً نمیدانست که منشا چیست تا انکه خبر حکیم
حاذقی در اندیشه رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم رسید وی کفت
همانا که در روز کرمی بر مار مرده که در شورستان افتاده بوده نشسته و بنابر
بخاری که از آنجا متصاعد کشته دیده امید خود را خراشیده پس ازان علاجی را اشارت
کرد تا داروی حاضر کردند و در چشم وی کشید در طرفة العین او را ازان تشویش رهانید

چون حکیم شفای بوطن خود مراجعت نمود در صدد امتحان شد مار مرده را بید کور
بکشت و در شورستان انداخت و بعد از مدتها در روز گرمی بر آن
بجل کرده دردم مکفوف البصر شد بالضرورة نوبت دیگر سفر هند
اختیار نمود در راه بغلام خود سفارش کرد که هرگاه حکیم میل در چشم من
کشد او را از دست او ربوده در دهان من انداز چون بدانجا رسید متنکر
بمجلس حکیم درآمد آغاز زاری کرد حکیم گفت ترا دیده ام وی انکار
نمود استدعای معالجه نمود حکیم داروی مذکور طلب داشته در اثنای
آنکه میل در چشم او میکشید غلام آنرا از دست حکیم کشید و در دهان خواجه
انداخت و حکیم مذکور از بوی و طعم او نود و نه ادویه تحدس کرد یکدارویی
دیگر که صد شود بخاطرش نرسید آخر بدیار خود رسیده تمامی آنها را جمع نموده
از ترکیب آنها معالجهٔ خود کرد و شفا یافت **حکایت** گویند از بدر انگشتری
یاقوتی بدست مهدی افتاده بود که مادر دوران گوهری چنان در رحم کان
نپرورده بود و دیدهٔ مشتری بنظارت و نفاست آن انگشتری ندیده بود
شعر که بود چنان نگینی در انگشتری / فرو مانده از قیمتش مشتری
بهارون رسیده بود در انگشت داشت ابوریحان خوارزمی گوید یاقوت
مذکور منقار نام داشت و از خزانهٔ اکاسره بدست مهدی عباسی رسیده بود

وآنرا

وآنرا برشید بخشیده بود وآن جوهری بود شفاف نورانی که خانهٔ تاریک
را روشن گردانیدی و گویند شب چراغ عبارت از آنست اما بروایت
مروج الذهب آن جبل نام داشت و رشید آنرا بچهل هزار دینار خریداری
کرده بود و خاصیت او این بود که هریک از اکاسره و خلفا که نام خود بران
نقش کردندی کشته شدندی چون حک میکردند مدتی می ماندند در روزی که رشید
با مخصوصان بر کنار دجله نشسته بود خادمی از نادی سالک مسالک بیداوری
بود و طلب آن خاتم پیغامی رسانید رشید از ان پیغام آشفته گفت
سبحان الله ملک و مال میراثی بدو ارزانی داشتم و میتوانم دید او یک پارچه
سنگی که نزد ارباب همت طمع دران فی الحقیقة ننگی الیست بمن نمیتواند دید بعد
ازان از کمال طیش و اضطراب آنرا در آب انداخت و ازین مدت پنجاه
گذشت روزی که بر سر فرمانفرمایی نشست غواصان را طلبیده آن موضع را بدیشان
نمود قضا را اول بار که فرو رفتند آن دانهٔ آبدار را بدست آورده بنظر هارون
رسانیدند وان هذا الشیء عجایب مشهور است که روز بیعت رشید غسل
سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی
بوی بیعت کردند **حکایت** آورده اند که مهدی اول هادی و بعد ازان [illegible]
[illegible] رشید ولی عهد گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت خواست که

پسرش جعفر بعد از وصاحب تخت و افسر شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص
عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده اند او که بنذر حج
پیاده کردانیده بود درین وقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود را
خلع کرده بنابر رفع مواد غم با عم بیعت نمود عبد الله بدغدغه افتاد که ایا بحسب
الشرع نذر معهود بحیله ار تدفوع و مردود میتواند شد یا نه فقهای آن عهد متفق
اللفظ و المعنی گفتند اقدام زیارت رکن و مقام بر وجهی مذکور بر تو واجب است
و بهیچ وجه ساقط نمیشود بنابرین پیاده از بغداد عازم حجاز شد و از بغداد ابرسر
راه وی میگسترانیدند و او بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود نمود مهما گویند قتل
فرمان فرمای روم معاصر حضرت رسول الله بوده چون از دست استیلای
عجم قریب صدکونه الم بود نذر کرد که چون دست تطاول خسرو پرویز از دو
منتسبان کوتاه کرده عروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه
ببیت المقدس رود لاجرم چون او را فتح عجم بموجبی که از سوره کریمه الم غلبت
الروم مفهوم میگردد میسر شد بعد از آن وفا بعهد خود کرد همچنین در راه او
فرش می انداختند و بر وی انهار از گل و ریاحین فرش دیگر میساختند و او
بر بالای آن میرفت   همی نهاد چو مه پای بر سر دیبا   همی کشید چو خورشید بر فلک دامن

حکایت آورده اند که در سنه ست و سبعین و مایه حضرت یحیی بن عبد الله

حسن بن امام حسن علیه السلام در گیلان ظهور فرمود جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع
گشتند این خبر برشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت این مهم نامزد فرمود
و امان نامه بسجل قضات و خطوط بنی هاشم و بنی عباس ارسال داشت القصه
یحیی بدان استظهار نزد رشید آمده بعضی از ارباب فساد در حق آن سرور
ارباب سداد بنیاد ایقاع و افساد کردند از جمله شخصی عبد الله نام از اولاد زبیر بن
عوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت رسول موروثی بود برشید
گفت که یحیی مرا بخود دعوت میکند با آنکه عداوت مرا با خود بیقین دارد پس
معلوم شد که دوستان ترا نیز بحلقه ارادت در آورده که نوبت دشمنان را
رسیده رشید ازین سخن برخود بپیچیده یحیی را حاضر نمود و زبیری آن سخن
در حضور رشید اعاده کرد یحیی بر گفتار آن مکاره انکار کرده قرار بر مباهله
دادند هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گذارده انگشتان دست راست
در انگشتان او افکنده فرمود بار خدایا اگر من زبیر را دعوت کرده ام مرا بخدا
خویش هلاک کن و با حول و قوه خود گذار و اگر نه او را هلاک کن باحول
و قوه خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود تا بهمان دعای خود حلف گوید
پس از آن مجلس متفرق شدند زبیری بخانه خود رفت صاحب تاریخ عباسیه
گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله شنیدم بن عباس بن حسن المعروف

بخطیب شنیدم که من و پسرم دران مجلس حاضر بودیم چون بوثاق خود آمدیم
هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باشند عامی من امد من
ازان کاره بودم پسر را نزد او فرستادم پسر علی الفور برگشته خبر فوت زبیر
رسانید درین سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمده بود رفتم در راه
با پسر میگفتم که اگر یحیی بدین دعوی ثبوت کردی شایستی رسید چون مارا
دید گفت یا عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس خدایرا که او را بر
زبان خود هلاک کرد رشید ازان تعجب کرد بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود

حکایت حادثه برمکیان و من البدایع الوقایع مثل اقبال و ادبار
آل برمک در ایام رشید واقع شد اولا اقبال و تقرب ایشان نزد وی
بمثابه بود که زمام جمله مهام در کف ایشان نهاده بود و برشید جز نام چیزی
نبود چنانچه بنوف تواریخ بدان مشهور است که این خود سهلست
که دیگر مردم در سرکار سلاطین بدین مرتبه رسیده اند اما انکه دختری
شخصی را بی اذن پدر بدیگری دهند و چون بپدر گویند شنید شاید گوید
که خوب کرده اما انکه در میان سایران حاجت بنوده تا سلاطین
چه رسد توضیح انمثال انکه **حکایت** از ابواسحاق موصلی منقولست
که روزی بدر دولت هارون رفتم چون معلوم شد که ملاقات

متعسر است برگشتم یکبار جعفر ... دچار شد گفت چه شود که امروز با ما بسر بری گفتم
میتوانند بود پس باتفاق هم متوجه خانه شدیم چون بدرون خانه شدیم حاجب را
سفارش کرد که هیچ آفریده را سوای عبدالملک بار نخواهی داد و مراد ازین
عبدالملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون آمدیم تخت لباسهای حریر
طلب داشته بر من پوشانید و مجلس شراب منعقد گشت اشارت فرمود تا
کنیزان خوب منظر بیکبار در آمدند و عود و چنگ گرفته آهنگ سرود کردند

نظم

خوبی ساز و خوبی آواز / میبرد هریکی ز تنها دل / چون شود جمع هر دو در یکجا / کار خاصا
ن شود مشکل / چون مجلس گرم شد بیکبار پرده برخاسته شد عبدالملک
هاشمی که از اقربای هارون بود از کمال جلالت میل بصحبت وی نمیکرد در آمده
چون چشم جعفر بروی افتاد از وضع مجلس خجل گشته مضطرب برخاست اثر تغیر
را عبدالملک دریافت بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول نمود بعد ازان
قدحی شراب در کشید و دستی لباس حریر طلب داشته در پوشید جعفر که اینها از چشم
داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست وی را بوسید پیشش
بود و از نشست و از روی نیاز عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم
رنجه فرموده اید گفت منزل تو منزل ماست و حالا وقت معتقی این
حکایت نیافت چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملک گفت چنان میبایم که

برنج رشید از من منحرف شده چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت خود سهلست خدمتی
دیگر بفرما گفت چهار هزار دینار وام دارم و ادای آن از خلیفه امید جعفر گفت این
وجه حاضر است اما مرا حد آن نیست که این وجه بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه
آن وجه تنخواه قرض خواهان خواهد نمود و دیگر خدمات را مترصدم عبدالملک گفت
پسری دارم که شمه از قابلیت و استعداد او بر تو واضح است فی الواقع ا
استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتغذی سرافراز سازد جعفر گفت خلیفه او را
منظور کرده ایالت مصر بدو عنایت نمود و دختر خود غالیه را در سلک ازدواج
او کشید اسحاق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم آنچه ها میتواند بود اما
قضیه دختر چگونه میسر گردد همانا جعفر را سورت شراب دریافته از سر مستی
حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون باکابر علما
و قضات دیدم مقارن حال عبدالملک در آمده خلیفه او را بانواع ملاطفت
فرمود که ولد ترا با تو صاف کردم و دختر خود غالیه را بحباله پسرت در آوردم
و زمام داری مصر را بقبضه اقتدار او نهادم و منشور ایالت او نوشت
گشتم از استماع آن مقالات و مشاهده آن حالت متعجب گشته
چون مجلس عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیده استفسار آن اخبار نمودم
گفت چون صباح شد بسلام رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول
تا آخر

تا آخر عرض کردم گفت آنچه تو گفتی خیانت و از آن تخلفی نیست بعد
از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرش فضل و محمد و موسی مدت هفده
سال بدین منوال زندگانی کرده دست ببذل اموال گشادند آخر برنج رشید
از ایشان بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت همشیره عباسه که با او عقد کرده بود
مشروط آنکه با او دخول نکند و او در خفیه دخول کرده و دیگر اسباب که در کتب
تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول ماه صفر سنه سبع و ثمانین
و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود شعر
عشقی که شیر زبون آید ازو . بجز بحسرت که ظرفها پرخون آید ازو
که دوستی کند که جان افزاید . که دشمنی که بوی خون آید ازو
حکایت یکی از نویسندهای آنوقت چنین میگفت که یکباری بر دفاتر جمع و خرج
رشید میگذشتم نظرم بر فردی افتاد که در آنجا محرر بود که انعام ابوالفضل
جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد چندین و قماش چندین در وجه عطریات
اینقدر را این همه مبلغ که میزان کردم هزار هزار دینار رشد در فردی دیگر
احتیاط نمودم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند
چهار درم و نیم دانگ شعر افسوس که بر دفتر عمر ایام . آخر روزی
نوشته اینها روزی الحکایت یکی از اعیان گوید عیدی بخانه مادرم رفتم

دیدم که عورتی با جامهٔ پاره پاره و مقنعهٔ کهنه بدو زانو نشسته مادرم گفت
این عباسه والدهٔ جعفر برمکی است لاجرم بتفقد حالش پرداختم گفتم از بهرهای
عالم آنچه دیده بگو تا مستفید شویم گفت ای فرزند عجب چه تواند بود که عیدی بر من گذشت
که چهارصد کنیزک چینی و رومی در خدمت من بودند و من بشکر آن قیام نمی نمودم
و حالا بپوست گوسفند محتاجم که یکی را بستر و یکی را بالین سازم **نظم**
شکر کن شکر که از دور سپنج / جز غم و درد نبیند کله سنج / زمانه پند نیکوی
از و بداد مرا / زمانه را چو نیکو بنگری همه پند است / بروز نیک کسان رو تو
غم مخور زنهار / بسا کسا که بروز تو آرزومند است / مبلغ پانصد دینار بدو
بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد ان نعم الله محوله ما دامت
محصوله **شعر** عجب غافل نهاد است آدمی زاد / درین فیروزه کاخ دیر بنیاد
بغفلت کرد عمری بگذرانید / نداند قدر آن تا در نماند **و له** محمد دمشقی گوید
که چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت فرمود اکثر شعرا در ان تهنیت
قصاید غرا گفته اند و گذرانیدند هیچ یک درجهٔ قبول نپذیرفت دران وقت چون
بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب چیزی انشا فرمایی
گفتم شکوه مجلس تو مرا ازین کار مانع است گفت باکی نیست بهمه حال آنچه
بخاطر رسد القصه یکدو بیتی بدیهه واقع شد گذرانیدم فضل را آن ابیات

خوش آمد

خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود من از آن وجه املاک ضروریهٔ مرا
قوتی تمام دست داد بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم
کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری نجیب آورده نزد من فرستاد قضارا دران
زبانم
کمال فضل و حقوق ملک آل برمک بخاطرم رسید آن دو بیت که گفته بودم بر
جریان یافت یکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود برفت مرا
گمان آن شد که مگر او را جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را مخاطب ساخته
اینجاست
گفتم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستاده سوگند خورد که این جوان هیچ وقتی در
هرگز او را این مرضی عارض نشده چون آن پسر بخود آمد گفت قایل این دو بیت کیست
گفتم شعر منست پرسید که از برای که گفته گفتم از برای ولادت و تهنیت پسر فضل
گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن این قطعه
احوال سابق بیاد من آمد عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بخود گشتم محمد گفت
چون دانستم که او کیست گفتم که چون ببرکت ولادت تو صاحب چندین
جهات شده ام بیا ای فرزند که پیر شده ام و وارثی ندارم آنچه در تحت تصرف
منست از فواضل انعام پدر تست همراه باش تا در پیش قاضی رفته در حق تو
اعتراف نمایم از استماع این کلام آب در چشم بگردانید و گفت والله آنچه پدرم
بتو بخشیده باز نگیرم هرچند درین باب مبالغه نمودم که چیزی بگیر قبول نکرد و برفت

ایضاً گویند که فضل فضیلت سخاوت با زیرکی نخوت جمع کرده بود گویند
یکی از خواص ارباب اختصاص یکبارین جرئت کرده سبب این پرسید گفت
این هر دو صفت را در عمارة بن حمزة دیدم مرا خوش آمد و آن در خاطرم قرار
گرفت بموجب العادة طبیعة الثانیة هیچ وجه از من زایل نشد
خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست و قصهٔ عماره
چنان بود که پدرم در اوایل حال در ایام مهدی عامل و مستاجر خوزستان
که بعضی از ولایت مهلبی بود گشته وزیر بنابر کدورتی که با او داشت
حصل مال آن انکار اپس از و محصول به محصلان حواله شد داد که هر یک نزد
و سه داد بود تو بر گماشت **نظم** آواز گفتشان ببرد ز شهر از جهات
اصوات زشتشان ببرد راحت از ضمیر رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو چنگ
دیوارشان چو آتش و پیشانی نغیر کرد رضال دایه که گلشان گوز
کودک ز بیم شان نبرد لب بسوی شیر پس یکی هر چه که داشت نتخواه
نموده مع هذا سه هزار هزار درم لاکلان باقی ماند و برا حیرت تمام دست داده
بمن گفت چارهٔ این بغیر از عماره نمیتواند کرد من گفتم وی با ما شدت و عداوت
دارد فرمود بهیچ حال نزد او باید رسید شمهٔ از درماندگی ما بعرض او باید
رسانیدن شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چارهٔ این بیچاره سازد

شعر گر ترا نزدیک آتشه یار نیست با کریمان کارها دشوار نیست حسب الاشاره
پدر بدر خانهٔ او رفتم بعد از رخصت در آمدم او را بر صدر ایوان بر چهار بالش
عشرت تکیه زده دیدم در زیر صفه ایستاده سلام کردم وی از غرور
رو بجانب دیوار کرده لب نگشود **شعر** هر که علیکم نکند تا التمام به که سلامش
نکنی والسلام پس سلام پدر رسانیده عرض حاجت نمودم ساعتی
متامل گشته گفت ببینم من نومید برگشته از غایت اعراض نزد پدرم
رفتم بعد از لحظهٔ که بخانه رسانه شدم قطارات استر بار دار بر در خانه دیدم
نیک تفحص نمودم موجبی بود که عماره فرستاده بود **شعر** هر چیز میکنی طلب
از اهل آن طلب گز نار بن بنار رسی نی ز نار دان القصه بعد از نفع
تحصیلداران بجی بدان الکاره انشد جهات آن ولایت را بحصول موصول
گردانید سه هزار هزار درم را بمن داد که بنزد عماره بردم باز بدستور رخصت
طلبیده چون بدر من رفتم گفتم وجه مساعدت آورده ام بر آشفته
گفت مگر من صراف پدرت بودم بارک الله نیک این را بیرون بر من از آن باز
گردانیده نزد پدر بردم **شعر** گر کسی منت کند فی الجمله باری از کریم
[illegible] در فرج بعد الشده از یحیی نقل کرده که در عهد مهدی احوالم بجا
پریشان بود چنانچه کار بجایی رسید که پیراهنی از تن بدر کرده فروختم و صرف

معاش کردم شمه از تحمل ما بنی خالد احول که دران حین کاتب بود ابو عبد الله
اشعری وزیر مهدی بود در میان نهادم اصلا التفاتی نکرد منی خود را
ملامت کردم بغایت اندوهناک شده آمادی در اندیشه من بوده
همدران چند روز در یک معامله بمن سی هزار دینار درم رسانیده و عذر
خواست گویند که ان حد معاشی موجب انتعاش یحیی شده در ایام
حکومت یحیی پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اوایل
حال او را بشغل آوردن خزانه عراق عرب فرستاد از احمد منقول است
که چون از آنجا معاودت کردم با من شش هزار دینار منافع آنجا بود خود را
بزندان رسانیده یحیی را که بدان حال دیدم در برابر حقوق او هیچ
کور را التفات کردم وی سه هزار دینار قبول نمود گفت ای فرزند چنان
می بینم که عنقریب رسید رفته زنده کای بسر منزل حادثات جا
و پدرانی کشیده میان فرزندانش کار بوحشت امر خلافت بر مأمون
قرار خواهد یافت و فضل بن سهل در سرکار او اقتدار خواهد یافت
پس رقعه نوشت دو پاره کرد نصفی بمن داد نیمه در زیر مصلی نهاده
گفت اگر دران حین این بدو رسانی در رفت من از آنجا بیرون
آمده بجهة سه هزار دینار ندامت داشتم و آنرا بمنا یده می انگاشتم

تا آنکه

تا آنکه روزگاری بران بگذشت و میانه فرزندان رشید کار بمحاربه رسید
که طاهر بغداد آمده والی گردید من دران اوان از غایت افلاس
و بیکاری در خانه خود نشسته در دخول بر خود بسته بودم دران اثنا روزی
کسی حلقه بر در زد من آنقدر کسی نداشتم که در باز کند بالضروره عورت
خود را گفتم بگیر تا چه کسست وی باز آمده گفت سرهنگی چند می نماید مرا توهم تمام
روی نموده بالضروره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده
و مرا الاغی نبود ایشان مرکبی دادند که برنشستم چون طاهر را چشم بر من افتاد
تعظیم فراخور نمود حسالی که فضل در طلب من ارسال داشته بود نمود
خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درهم و بیست مرکب داد و بصوب خراسان
روان کرد و من بخاطر خوشی بمنزل آمده یراق کردم و متوجه خراسان شدم
بعد از وصول بمقصد چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مأمون برده
تعریف بسیار از پیش نمود و بعد دران مجلس مهم دیوان توقیع را
جهة من قرار داد شب که فضل بمنزل آمد مرا طلبیداشته در اثنای
سخن از من پرسید که هیچ میانه تو و استاد من آشنایی بود مرا
وصیت یحیی بخاطر آمد نصف رقعه که نوشته بود از بغل آورده بدستش دادم
فضل نیز دست در زیر مصلی کرده نصف رقعه برآورده پهلوی هم نهاد

یکی بیت مضمون آنکه عمر و دولت ما بآخر رسیده اکنون زمان ظهور دولت
شماست چون احمد پدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثنا
و توفیق عذر خواهی از ما غایت اکرام فرزند عذر خواهد درست ومنها
ومنها آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم جزم نمود که
من بعد هیچکس زبان بکلام و احسان ایشان نگشاید گویند در آن اوقات
هر روز پیری می آمد و در میان خانهای ایشان که از سطوت رشید سمت
جعلنا عالیها سافلها پذیرفته بود تودهٔ خاک شده کرسی می نهاد و بر بالای آن
شرح فواضل آن طبقه بسمع جمع می رسانید و بهای های میگریست شعر
سنگدل آنکه چون بمنزل یار بگذرد نگذرد ز صبر و قرار بیقراری و بیخودی نکند
ترک آیین بخردی نکند رشید چون این خبر شنید عرق غضبش جنبید باحضار
آنکس امر نمود و چون لحظه پیر فقیر را آوردند و از موقف سیاست حکم بقتلش
واقع شد پیر بیچاره گفت ای خلیفه مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه معروض
دارم بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی
گویند آبا و اجداد بنده در سلک کرام اسلام انتظام داشتند و حادثات ایام
قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت و من از کمال اختلال
حال اهل و عیال را بر داشته خود را بدار السلام رسانیدم و فرزندان را در

فلان در دروازه بر در مسجدی نشسته باشید که شاید یکی از کرام انام
مرا در جوار خود گیرد پیشتر در آمدم چون به میان بازار رسیدم دیدم جمعی از
اکابر و معارف با تحاف بعد یکدیگر میروند با خود گفتم دور نیست که اینها به
دعوتی خواهند رفت چون از گرسنگی بیتاب شده بودم بالضروره
بر اثر ایشان رفتم و در سرای عالی شدم و حاجب پرده بر داشت
و مرا بطفیل آن جماعت باندرون گذاشت من آهسته در آن خانه
آمده بر گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که
منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت این خانهٔ فضل بن یحیی است
و مناکحه واقع شده چون عقد منعقد شد خادمان طبقهای نثار
نزد هر کس نهادند و پیش من نیز طبقی دادند بعد از آن تمسکات
ضیاع و عقار ایثار کردند تا هر کس هر قباله که بر آن بدان ملک تعلق
داشته باشد از آنجا و قباله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم
ریخته قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستینم بر کشید
توقف نمود با خود جزم کردم که زرها و قبالات را خواهد گرفت
بعد از لحظه نزد فضل برده او اکرام مالا کلام بظهور رسانید گفت
ترا در میان مردمان غریب دیدم خواستم که شمه از احوال تو

معلوم کنم حال خود بواجبی بیان کن من گفتم مکن اف آنه ماگوش
که این افسانه حیف باشد که بدان خاطر خرم کدر گردد من نیز قصه پر غصه
خود را از مبادی تا آنوقت تقریر کردم که رقت کرد گفت حالا منزل
تو کجا باشد گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور بسی غلامی را طلبید
در گوش او چیزی گفت و تشریفی حاضر در من پوشانید و آن روز
تا شب مرا نگاه داشت با من صحبت نمود دران اثنا هرچند که مبالغه نمودم
که خاطر من نگران از جانب فرزندانست مرا رخصت فرما تا خود را بایشان
رسانم که نخورده اند چیزی نداشتند جواب داد که چون ایشانرا در بیت الله
گذاشته خدا کفیل مهم ایشانست الغرض آن شب را در صحبت او گذرانیدم
چون روز دیگر شد دید که خاطر من نگرانست خادمی همراه من کرده مرا
رخصت داده چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آن خادم مرا براه
دیگر برد بخانه در آورد بغایت منزلی دلکش و فرزندان خود را دران
دیدم از ایشان پرسیدم که شما را که باینجا آورد گفتند چون آمدید ما
را باینجا آوردند و اسبابی که در اینجای بینی از فروش و اوانی و سایر
مایحتاج همه را حاضر کردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیدم و
ملازمت برامکه بر خود فرض کردانستم اکنون ای خلیفه اگر در اداء

حقوق ایشان اندک تهاونی ورزم هر آینه بکفران نعمت موسوم
باشم چون رشید آن فصل مفصل را شنید ترحم بحال او کرد طبقه طلای
که پیشش او داشت بر وا انداخت برداشته زمین بوسید بیرون آمد
و گفت هذا من برکت برامکه و این در عرب مثل شد   ای طفل
دهر گر تو زبستان حرص حاذ یکرو ز شیر دولت و اقبال برمکی در عهد
عمر غره مشو از کمال خویش   یاد آور از زمان کریمان برمکی   قدر شکر کنند
از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت فانی و هو المتعال

من البدایع مشهور است که در عهد رشید قاضی القضات ابو یوسف قاضی
بغداد در رکیب صاحب پنجاه هزار مثقال طلا کرد و بتبیین این احتمال آنکه هارون
بر یکی از کنیزان برادر خود ابراهیم بن مهدی عاشق و مفتون شده بود
چون ابراهیم توجه تمامی بوی داشت هرچند رشید مبلغ سی هزار دینار بوی
داد او سوگند غلاظ خورد که آنرا نفروشد و نبخشد آخر مال او منتهی بحد
از رنجش رشید هراسان شده دران باب با یوسف قاضی مشورت کرد گفت
نصفی بفروش و نصفی ببخش تا حانث نشوی ابراهیم چنان کرد و از سطوت قهر
جعفر امان یافت رشید سی هزار دینار بدستور بداد و ابراهیم ازین خوشحال
شده بشکرانه آنکه او را ازین امر خطیر رهانید قاضی خلاص داد مبلغ سی
هزار دینار را تمام بقاضی بخشید چون کنیز را بخانه رشید آوردند لحظه

خواست که با او صحبت دارد و چون ملاحظهٔ استبرا نمود متکلف گشت
قاضی را در لحظه طلبیده با او درین باب مشورت نمود قاضی گفت
او را بغلامی عقد باید کرد پیش ازانکه غلام دخول کند طلاقش باید از وی گرفت
این نیز استبرا نیست رشید در لحظه یکی از غلامان را طلبیده کنیز را با او
عقد کرد غلام را عرق طمع بحرکت آمده طلاق نمیداد او را بده هزار دینار
بتطمیع کرد فایده نداد قاضی گفت او را بکنیز بخشی تا عقد برطرف شود
چنین کردند و آن ده هزار دینار را با خلعتهای فاخر بقاضی بخشید قاضی بسیار
شکفته شده از مجلس بیرون آمد اما چون رشید کنیز را دید صد هزار
دینار رونما داد کنیز ازان وجه ده هزار دینار شکرانه بقاضی داد اما
در شرح مقامات حریری این حکایت را بر وجهی دیگر نقل کرده اند
من تباریح الایام طبیب روایت میکند که در شهور سنه اثنی وتسعین
ومایه روزی بمنزل رفته بملازمت رشید شتافتم او را در کمال تشویش
یافتم پیش رفته از منشاء ملال سوال کردم گفت در واقعه صورتی عجیب
دیدم و از تعبیر آن متغیر گردیده ترسیده ام گفتم خوابی که شب بیش بخارات
فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرائیل
چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمد و مقدار خاک سرخ
برکف داشت دران اثنا ندایی شنیدم که این مسکن (مدفن) تو خواهد بود و گفتم
آن

آن مدفن از کجاست جواب داد که در طوس بعد ازان دست
ناپدید شد چون مدتی ازین واقعه گذشت از طرف خراسان خبر خروج
رافع بن لیث بن نصر سیار بود رسید بالضروره سنه در ثلاث
وتسعین متوجه آن صوب شد در اثنای راه بعضی گشته چون بجرجان
رسید آن عارضه اشتداد پیدا کرده بواسطهٔ مخالفت آب و هوا از
آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان گشت چون بطوس رسید متعاقب
آنحال خبر آوردند که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار
کرده اما برادرش بشیر نام گرفتار شده او در دم باحضار او را
بمجلس طلبداشته بفرمود تا عضو از عضوش جدا کردند همدران حال
بیهوش شده بعد ساعتی بهوش آمد و مرا گفت ای جبرئیل خوابی که
در رقه دیده بودم بخاطر داری یا اینک طوس که مدفن من خواهد بود و
آنگاه یاسر خادم را فرستاد که قدری از خاک آن سرزمین بیاورد
مسرور خادم رفته خاک بنظر آورده دران محل که بیاد حزن نمود
ساعدش برهنه شد همین آواز برکشید گفت بخدا سوگند که این
همان خاکست و همان ذراعست که بمن نموده اند بنا بر اضطرابش
زیاده شد بعد از سه روز وفات نمود و آن واقعه شب یکشنبه
غره جمادی الاول سنه ثلاث وتسعین و مایه دست داده

حکایت یافعی گوید روزی محمد سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت عورتی
بوی در آمد او بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خوابی
دیدم ابن سیرین گفت که بعد از طعام میگوئی یا پیش از طعام
چون سفره برخاست ضعیفه بنیاد کرد که مشاهده چنان نمودم که ماه
در میان ثریا در آمده هاتفی آواز داد که برو این رویا را با ابن سیرین
بگو از آن سخن درهم شده گفت بلکه چگونه دیده وی یکبار دیگر آنرا با ابن
سیرین گفت پس وی را رنگ متغیر شده برخاست دست در شکم
نهاده خواهرش منشاء اضطراب سوال کرد وی گفت این زن را
مظنه آنست که من تا روز هفتم خواهم ماند چهارم روز جمعه شهر شوال
سنه عشر و مایه که روز هفتم بود در گذشت و از اینجا ابن جوزی آورده که محمد
بن منصور بن مومل عدال که بغایت فاضل و خبیر بود در بیمارستان عضدی
بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته مرهمی بر جراحت دلریشان انداختی
در عالم رویا نیز بهره مشرفی داشتی شخصی در بیمارستان بود و بیمار شد گفت
شب در خواب شخصی دیدم که در فلان موضع اشاره بخرابه که نزدیک بدانجا بود کرد
از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفت بعد از ساعتی
سر بالا آورده بخادم گفت ما را بحل کنید و بدعاء خیر یاد آورید بعد از آن
بمسجد جامع منصوری بنماز رفته در حین مراجعت چون بهمان موضع

خصوصی رسید یکبار از پا در افتاده از هم گذشت
آورده اند که رشید چون شنید که در هند طبیبی هست منکه نام در هوش
بدو فرستاد آورد و در ازاله امراض دم مسیحا لاجرم در حینی که متوجه
خراسان بود کسی فرستاد جهت بر احضار آن گماشت وی در ری
برشید رسید شروع در معالجه نموده مرض روی بانحطاط نهاد از سخنان
حکمت بیان فیلسوف روم است ابقلیطوس حکمت میگفت عجب دارم
از کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض نماید و بنابر سبب
جاه از ذنوب و خطیات که موجب خلود در درکات است اغماض مکنید روزی
حکیم هندی در میدان ری عبور نموده دید که شخصی هنگامه گرم کرده دارویی
بدست دارد و میگوید که این فلان مرض و فلان مرض را علاج است حکیم را
تعجب آمد شمه که از آن بسمع رشید رسانیده گفت من میدانستم که مسلمانان
خون یکدیگر را مباح میداشتند حاصلی که در داروی مذکور است منافی
امراضیست که اقدام میبرد رشید آن شخص را طلب داشته او را از آن منع
کرده در قلمرو حکم که مردم جاهل پیرامون آن امر خطیر نگردند تا نفوس
خلایق محفوظ و محروس باشند آخر چون رشید بطوس رسید میانه جبرئیل
و حکیم هندی بجهة تولیتی خلاف واقع شد رشید بفرموده جبرئیل
عمل نموده منکه گفت این ترسای مستقل این مرد را به بیماری هلاک

كرد چنانكه رشيد شد در دم او را در شكم افزوده حكم بقتل جبرئيل نمود
و او استغاثه كرد كه امروز ديگر مهلت ده اگر فردا بهتر نباشي حكم
تراست هيچ گفت امير داود را عجب فرحي داد همچنان شد كه
او گفته بود در ان شب رشيد بكرد **و منها** اورده اند كه روزي رشيد
جبرئيل و حكيم هندي را طلب داشته جبرئيل حاضر نشد رشيد در مقام طيش
شده در همان آن حال وي رسيد رشيد پرسيد كه كجا بودي و همچنان
او را طعن و لعن ميكرد وي گفت اگر حقيقة پسر عم خود ابراهيم بن صالح كه رمقي
از وي بيش نمانده است ملال ميشماي بهتر ازين قيل و قال خواهد بود رشيد
بطعام خوردن مشغول بود پرسيد كه ابراهيم را چه حالست گفت
عن قريب ناخفتني بيش نمانده رشيد اغاز جزع و گريه كرده طعام نخورد
جعفر برمكي بر كمال دل نگراني وي حاضر شد طبيب هند برابر سر وي بالين فرستاد
چون معاودت كرد تقرير نمود كه ابراهيم مطلقا فوتي نيست
و با اين مرض بخير ندارد اين معني را مؤكد بطلاق و عتاق نموده
مبالغه از حد گذشته ناگاه بنا رخفتني آواز نوحه و زاري از خانه ابراهيم
بر آمد خبر فوتش برشيد رسيد وي حاضر بود هر كه بر طبيب هندي
انكار كرد و حكيم مذكور حاضر شده بمردن ابراهيم مبالغه نمود رشيد
گفت كه اگر ميخواهي كه اين معني تو را ظاهر شود برخيز تا بالين وي

بروم

رويم جبلكي بخانه وي رفتند صالح سوزني در ابهام چپ ابراهيم
مذكور فرو برد وي دست خود را كشيد پس حكيم هندي روي باهل
مجلس كرده گفت مرده هرگز احساس الم ميكند پس انرا كي از كفن بيني درميني
او رسيد نو بعد از يكدم ابراهيم بنياد اضطراب كرد دست از طبل كشيد
و عطسه زد پس ازان برخواسته در ميان جامه خواب نشست و اجازه
تكلم نمود وي باهل مجلس كرد گفت كه مرا همه خواب خوشي دست داده بود
كه هرگز مثل اين خواب نكرده بودم در خواب ديدم كه سگي قصد من كرده
انگشت مرا بگزيد پس بيدار شدم راوي گويد كه بعد از ان ابراهيم سالهاي دراز
منصب ايالت مصر بود در آنجا وفات يافت **و منها گويند** كه از
كنيزان رشيد يكي را عارضه دست داد كه پنجه او اصلا بهم نمي آمد
هر چند كه حاذق اطبا دران مرض بود تسخير نمود و فايده نميداد آخر الامر
را به جبرئيل بختيشوع در ميان نهاد وي گفت اگر غضب نفرماي تدبيرش انديشم
شايد كه فايده رو دهد امر فرمودم كنيز را بمجلس طلب داشته جبرئيل سر او را
بگشود دست دراز كرده خواست كه بند ازار بگشايد كنيز را
عرق غيرت و حيا بحركت شد يكبار دست دراز كرده در صدد منع گفت
شعر غرق شد زان خجالت اندر خوي / خلط بگداخت در مفاصل وي
مدعا حاصل شد پس رشيد صله احاديجا آورده مواجبش را دو چند نمود

شعر در طبیبی چو نیک یار بود • پس او سر کار ظاهر بود • چون بمانند از
علاج جسمانی • دست زد در علاج روحانی تمثیل در لوامع الاشراق
جلالی مرقوم و مذکور است که منصور بن نوح سامانی بمرضی گرفتار گشته بود
قدرت قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و تداوی
بلا انتها اظهار عجز نمودند بالضروره محمد زکریا که دران وقت صیت
مهارت و حذاقت او باطراف و اکناف رسیده بود از ری طلبداشته
وی حسب الامر بخدمت صاحب تخت و تاج رسیده مرض را خارج ضبط علاج
چون بالکلیه از معالجات انسانی عاجز شد متوجه تدبیر روحانی گردید
بنا بر آن پادشاه را بحمام برده در گرم خانه نشاند بعد از ساعتی شمشیر
کشیده نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد چون اثر حرارت در عروق
و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده مع هذا غضبی اشتداد پیدا کرده
حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسده بلغمی که در مفاصل [?] بود بتحلیل رفته
او یکبار از جای جسته خواست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر از دست انداخته
بیرون رفت و ملازمان را از صحت سلطان رسانید خود همان ساعت
مراجعت بمقام اصلی برتافت من الوقایع رشید در مرض موت خزاین
و جهاتی که همراه داشت در حق مامون که دران هنگام در مرو مقام داشت

اقرار کرد فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن عمل کرده آنها را نزد محمد
امین ببغداد فرستاد مع هذا اغوا و افساد کرده امین را بران داشت
که نام مامون از خطبه بینداخت چون مامون بعد از استیصال محمد امین
باستقلال بر سریر حکومت نشسته ببغداد آمد و رسید اگر چه فضل
ربیع که در بغداد متواری بود بکمال اهتمام بتقدیم رسانیدی شاهک بن سندی را
که از زمره مخصوصان بود درین مهم تعیین نمود شاهک بعد از چندگاه او را
نزد مامون آورد و مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام اختفا [?]
سوال کرد گفت در چنین گریز روزی از ان منزل وحشت انگیز که بودم
میخواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای راه سواری و پیاده‌ای [?]
کشته پیاده مرا شناخت و سواره را خبر کرد و قاصد من گشته من حوالی [?]
طریق حلالان [?] بر دوش داشتم آنرا حرکت داده اسب سوار از من برمید و
او بر زمین افتاد من فرصت غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد
دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر در سرای نشسته پناه بدو بردم او را
رحم نموده مرا بخانه درون آورد و ببالا خانه [?] همین حال
آن سوار رسید در سرای او و کیفیت [?] گرفتن مرا بان زن در
میان نهاد و تأسف میخورد چون این حکایت بگوش من رسید بیم آن نمود

۹۴ که از ترس بمیرم در آن غطه زدم آن شخص او از مرا شنید از ضعیفه پرسید
که او کیست که در بالاخانه است گفت برادرزادهٔ منست که بیغو
رفته بود در راه تا الان یافته الحال از راه آمده ست و از بی جسکی برابر
مردم بیرون نمیتواند آمد آن شخص گفت چارهٔ مرا برابر در بوستان تا
او را ببینم بجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است
گفت این انگشتری مرا ببر ببازار و قدری طعام برای او بیار که تناول
کند بعد از آن بخدمت آید آن شخص ببازار رفت و پیره زن ببالا آمد
گفت ایها الامیر آن مرد کر بخته تو باشی گفتم آری گفت بو خبر و سر
خود بگیر و برو من از غایت اضطراب و حیرت سراسیمه میگشتم تا آنکه
بدر سرای رسیدم دیدم که شاهک بیرون آمده نظرش بر من افتاد
تعجب نمود از روی حیرت گفت ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
ذالک فضل الله یوتیه من یشاء گفت ای فضل اینجا چه میکنی
گفتم رعیت تو آورده ام شاهک آغاز تلطف کرده مرا بدرون برد
و کیفیت حالات استفسا نمود طعام آورد گفتم بکدام امید
دست بطعام تو نهم گفت بامید فضل و مرحمت بعد از آن سر وعده
مرا نگاه داشت اضافه تلطف بتقدیم رسانیده بود گفت
بهر کجا

۹۴ بهر کجا که میروی همراهی من از آنجا بیرون آمده بخانهٔ تاجری که سالها
در ایام دولت من رعایت یافته بود رفتم او بقدوم استبشار کرده
مرا در خانه نشاند فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را خبر دار
گردانید از سخن سحر بیان بطلیموس است حکمت هر کرا از خرد
بهره باشد داند که ظالم عام و ظلم اهل ظلام و محبت عالم زهد گذرا
مردی از شغله هوان استوار کان همه فتنه است سرانجام کار
اینک شاهک مرا بخدمت آورده مامون شاهک را تحسین نموده
گفت اگر این کیفیت نداشتی جلوهٔ علم ما بر افراشتی آنگاه مبلغی نزد
آن عجوزه فرستاد و حکم باخراج تاجر نمود من بدایع الوقایع محمد امین ولد
رشید در سن بیست و دو سالگی که عنوان جوانی و عین شباب
کامرانی بموجب ولی العهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس
جوانی مغلوب حواس نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش
و طرب بامور ملکی نمیپرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر جواد
بر صلاح نسوان و جوانان نهاده سخن امیر و وزیر در دل عشرت مایل او
تاثیر نداشت شعر پند تلخ پیران در دل جاهل نگرفت زانکه دل جاهل
شیرینی بر انست اینجا تا آنکه علی بن عیسی ماهان بر دست طاهر

ذو الیمینین کشته شد هر لشکری که بدافعهٔ او میفرستاد مغلوب میگردید و نو
چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسید هرثمة بن اعین از جانب مأمون بمدد
او آمد و طاهر حسب الحکم باهواز رفت و هرثمه از راه نهروان متوجه
بغداد شد و طاهر در ظاهر بغداد بدو پیوسته باتفاق محاصره
آنجا قیام نمودند کار بر محصوران تنگ شد اکثر امرا و لشکریان امینی
از وی برگشته بطاهر پیوستند امین را چاره بغیر از امان نماند لاجرم
بعضی از ارکان دولتش صلاح در ان دیدند که او نزد طاهر برود
بیت عنان کار نه در دست مصلحت بینی است / عنان بدست قضا
ده که مصلحت اینست / چون همگنان دران باب مبالغه از حد
گذرانیدند وی گفت از طاهر بغایت هراسانم چه درین چند شبها خواب
دیده ام که بر سر دیواری ایستاده ام بغایت رفیع و طاهر در زیر
دیوار آغاز کندن کرده بیکبار دیوار از پای در آمد و من بزمین
افتاده عمامه از سر من دور شد القصه امین شبی که در زورق
نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند
زورق را سوراخ کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخت
و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی وی را بقتل (آورد)

از تاریخ آل عباسی از احمد سلام نقل میکنند که مرد بطاهر سرا
سیر گرفته در خانهٔ محبوس ساختند چون پاسی از شب بگذشت
آواز سواران بر آمد در سرای بکوفتند یکبار آواز غلامان بر آمد که
اینک پسر زبیده در ان اثنا امین را برهنه در آوردند و آثار ادبار بر
رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید و من او را تسکین میدادم و در پیش
بودم که فوجی عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت دهشت خود را
در پس دیواری گرفتم و او باش را پناه خود ساخت و ایشان او را پاره پاره
کردند و سرش را بریده ازهم آورده اند که در ان چند روز که او کشته میشد
با ابراهیم بن مهدی که عم او بود بر کنار دجله چون خوش و فضای دلکش بود
میل شراب کرد ابراهیم را چون سر از بادهٔ ناب گرم شد آغاز سرود نمود
امین کنیزی ضعیف نام داشت طلب نمود که او نیز سرود گوید قضارا آن
جاریه آنچه گفت مضمونش بر نقل ارتحال (دال) و تجربه طوارق حدثان و زوال
بنا برین ازین فال بد گرفته او را از پیش خود دور کرد چون کنیز آغاز
رفتن نمود گوشهٔ دامنش بر قدح بلورینی که امین او را بغایت دوست
میداشت خورده بشکست امین روی با ابراهیم کرد که این کنیزک چها (گفت)
و قدح را چون بشکست گمان نمیبرم که ازین ورطه نجات جان بسلامت

٩٧ برم دیگر سخن بود که یکی خواند قضی الامر الذی فیه تستفتیان امین
یکبار کی ازان دل شکسته شده برخواست و بحرم رفت چون شب نهم از
محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلامان طاهر افتاد گفت اذالم یساعد
حرفت القدا بر همان روز که کشته میشد ناگاه ششی بر جامه خود دید پرسید که
چیست گفتند این جانوریست که در جامه مردم میباشد امین گفت اعوذ بالله
من زوال النعمه شعر ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
ومن الوقایع ان ابراهیم بن مهدی در محرم سنه اثنی و مأتین با مأمون خلاف کرده
بغدادیان او را بخلافت موسوم کردند مأمون از خراسان متوجه بغداد شده ابراهیم
چون تاب مقاومت نداشت در روز شنبه بیست و دوم ذوالحجه سنه ثلاث
فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسکر حسب الامر در طلب او غایت
اجتهاد بتقدیم رسانیدند او را در لباس زنان گرفته نزد مأمون آوردند مأمون از
جریمه او گذشته چگونگی زمان اعتزال سوال کرد ابراهیم گفت یکبار در تیر روز که آفتاب
بسمت الراس رسیده بود و هوا در غایت حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم
چون بیرون آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیشش بسته بود بر در سرای دیدم
مردی سیاه چرده ایستاده با او گفتم توانی یک لحظه مرا در دکان خود جای دهی گفت
بکمال منت دارم مرا بخانه خود آورده بیرون رفت و در را از آنطرف بست مرا

٩٨ یقین شد که او رفت تا عسکر را خبر کند و درین بیم دلی بود نیم بودم که ناگاه
او از برآمد همان شخص با فردی آمده قدری گوشت و چند کاسه و کوزه جدید و فرشی
پاکیزه همراه آورده زبان بعذرخواهی گشاده گفت من مردی حجامم و در نیست
که چون شما بزرگی مطلع شوید از اسباب و ادوات من تنفر کنید بالضرورة
ببازار رفته اینها را گرفتم و من بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام گفت هیچ میل
شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشه شرابی حاضر ساخته چون ساغری چند
از هم گذشته و سر گرم شدیم گفتم هر چند بی ادبیست اما امید میدارم که بنده
خود را باستماع غنا مسرور گردانی فی الحال عودی حاضر ساخته از روی نیاز گفت
بیطمع از همه سازندهٔ جز تو نداریم نوازندهٔ پرسید که از چه میدانی که این فن میدانم
گفت تو مشهور تر از آنی که مختفی توانی بود ابراهیم بن مهدی که مأمون صد هزار
دینار مجعول کرده برای کسی که ترا بدو رساند ابراهیم گوید چون این را از او
شنیدم عود را بر کنار گرفتم گفت ملتمس دیگر آنست که اول من سرود گویم
و صوتی چند بعمل آرم تو عود بنوازی چنین کردم الحق آنقدر صوت و سرود
گفت که من تعجب نمودم گفتم این هنر از که آموخته گفت مدتی در خدمت
اسحق موصلی بودم و این هنر را ازو تعلیم گرفته ام چون آن روز بشب رسانیدم
و قصد رفتن کرده ده صرهٔ زر پیش او نهادم گفت غریب حالیست من نخواهم

که آنچه دارم نثار تو کنم تو داعیه داری که مرا غریق احسان خود کرداتی بیهمات

ع فکر عاشق دیگر و سودای زاهد دیگر است من ماثر از واقدی

که در ایام مأمون در سنه سبع و مائتین رحلت نموده که نقل میکند که من دو

دوست داشتم که یکی هاشمی بود هر سه خود را کنفس الواحدة

تصور میکردیم حکمت حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد

در ابدان متفرقه شعر من کیم لیلی و مجنون کیست من ما دو روحیم آمده

در یک بدن نکته مردم بدوست در همه حال محتاجند در رفاهیت

بنابر استلذاذ بحضور ایشان و موانست در هنگام شدت بنابر امداد و معاونت

شعر مرد را دوستان ها حبل زیور دین و زیور دنیاست القصه

در حین که افلاس من درجه کمال داشت در ان ایام عیدی نزدیک رسیده بود

مادر فرزندان گفت ما در شدت فقر صبر میتوانیم کرد لیکن دل من تحمل

بینوائی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب بلند

خواهند پوشید و این بیچاره کان با جامهای دریده خواهند بود اگر میتوانی

تدبیری کن وی گوید که سخن او در من اثر کرده دو کلمه بدوست هاشمی

نوشته و ایمای به بینوائی کردم شعر بینوائیم و عیدی می آید چون رقعه

بدو رسید کیسه سربمهر نزد من فرستاد آورنده گفت در اینجا هزار

اتفاقا من هنوز سر کیسه نگشوده بودم که از دوست دیگر بهمان مضمون رقعه

رسید شعر شد مدتی که خسته تیغ تحیرم که هیچ مکنت برادری

فرست من آن کیسه را همچنان سربمهر نزد او فرستادم و از شرمنده

گی فرزندان بخانه نرفتم آن شب در مسجد بسر بردم روز دیگر دوست هاشمی

کیسه را همچنان سربمهر نزد من آورد و گفت بگوی که وجهی را که برای

تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه با او در میان نهادم وی گفت

چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر ازین هیچ نداشتم مروت تقا

ضای آن نکرد که آن وجه را بالتمام نزد تو نفرستم چون مرا اخرا

جات ضروری بود تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان کس فرستم

و چیزی التماس کنم چون نزد او ارسال داشتم همین کیسه را سر

بمهر نزد من فرستاد شعر بسیار بوده است که مرد از ره وفا پا از

سر محافظت سیم و زر نهاد لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت

استکشاف نماید بیت مغرب و مشرق همه پر دوست لیکن آن

گونه که باید کجاست دیده بد دور از آن ارجمند که شود ابر سر یاران

سپند واقدی گوید بعد از آن آن دوست را طلبداشته بعد از اخراج

یکصد درهم از برای عیال من مقرر شد آن مبلغ را با ثلاث تقسیم کردیم

در بعضی از تفاسیر سمت تحریر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
خوشهٔ خرمای بیکی از یاران خود روان داشت او با وجود کمال فقر و فاقه
اصلا دران تصرفی نکرده بیکی از احبا ارسال نمود و همچنین او تا دیگری تا بهفتاد
جا روان داشتند تا باز آخر بمنزل شخص اول فرستاد آن صداقت و صفا مقبول
درگاه احدیت گردیده این آیهٔ کریمه در شان آن فرقهٔ علیه نازل شده
ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ۱ صداقت
عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق آنست که اصلا شایبهٔ دزد نباشد
چنانچه هر چه بجهت خود خواهد بجهت او خواهد کما قال النبی صلعم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه شعر هر کسی را لقب مکن مؤمن گرچه
از سعی جان و تن کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه در حق خویش خواهد
نکته آورده اند که درویشی نظر دیو جانس حکیم بر دو یار که سلسلهٔ اتحاد بینهما الا
استقرار یافته بود افتاد از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان
قدیم بر جادهٔ مستقیم اند گفت اگر راست میگویند چرا یکی ازان بحال در
ویشی است و آن یک بینوا و درویش بیت هر کرا خانه بود پر زر
هست حقش اگر بدارد یار ۲ نیست با یار حاجت زر و سیم
بی یار یاست ور دل هو یار ۲ آن دوست دان که از سیم ابروی لر

داد تو کرد رفتهٔ ایام تا تکون ۱ افتاد روز بخشش و هنگام جود شان ۲ حیث سخاوت
جود درین طاس نیلگون ۲ رفتند و تیره گشت سر دکار روزگار ۲ وقت است
اگر شود علم چرخ سرنگون حکایت آورده اند که رشید در شهور سنه
خمس سبعین و مایه ولایت عهد خود باغراء اولاد محمد امین را و بعد ازان در
اثنی و ثمانین و مایه مامون برادر را شرکت داد بحج رفت بر در اندرون
حرم کعبه در حضور اشراف الاعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف
سوگند خورد و مشهد بن باب قسم نامه مرقوم گشت خواستند که آنرا از درخانه در آویزند
ناگاه از دست آنشخص بر زمین افتاد همگنان آنرا بفال بد گرفتند گفتند عجب که
اخوان باهم بیامیزند و بار دیگر ولایت غربی را از عقبهٔ حلوان که بواسطهٔ
میان عراق عرب و عراق عجم تا هر جا که از جانب غربی است بمحمد امین ارزانی
داشت و جانب شرق را بجا و بمن روم و آذربایجان و توابع و لواحق را که
جانب شمال ولایت بود بنام مامون داد و ورا لقب موتمن بخشید القصه
محمد امین در شهور سنه اربع و تسعین نام مامون را از خطبه بینداخت
و پسر خود که موسی را که نو بزبان آمده بود ولی عهد گردانید ملقب
به ناطق بالحق گشت حکایت در روضة الصفا مذکور است که روزی
ابو جعفر دوانیق در صفه بار نشسته بود در کمال ابتهاج و انبساط رونق

۱۰۳ اتباعیان بنی هاشم اعیان و امرا را بار داد و دران اشارتی بخفار او در گفت بشارت باد
شما را که در شب جمعه علاء مه‌دیر سری کرامت فرمود مستمعی بموسی گوزید همگنان
بجای تهنیت سکوت اختیار کرده سر زیر افکندند ابو جعفر مدعای ایشان دریافته
گفت شما کسان میرسید که این آن موسی است که بسبب او اخلاف در خاندان
ما پیدا شود و خونها ریخته شود و تزلزل در ملک و مال و دولت پیدا آید خزاین
تهی گردد پدرش مخلوع گشته شود بخدای سوگند که این نه آن شخص است
در میان این زمان و آن زمان تفاوت بسیار است القصه این خبر چون
بمامون رسید او نیز دلایلی که باو متعلق بود نام امین از خطبه بینداخت
و بمحو امین علم کین برافراشته علی عیسی بن ماهان را که از اعاظم امرا و اجله اعیان
بود بدفع او نامزد کرد و او در آخر روز دوشنبه بیست و یکم جمادی الآخر سنه خمس
و تسعین و مایه با شصت هزار جوان روانه خراسان فرمود و خود تا نهروان
او را مشایعت فرمود گویند آنروز یکفرسنگ زمین در زیر لشکر بود
القصه او بدین کوکبه توجه نموده مامون طاهر ذو الیمینین را با کم از چهار
هزار کس بمدافعه روانه نموده وی در موضع خلوس عسکری ری بعلی
عیسی دوچار گشته بعد از رعایت کوششی و کشش چون علی عیسی ازو
حسابی بر نمیداشت عنان احتیاط و حزم فرو گذاشته داد و سپاه

نام

۱۰۴ نام شخصی از احاد لشکر طاهر بر وی حمله کرده از اسب بینداخت او را شناخته
در گذشت و طاهر اصغر نام جوانی بدو رسیده گفت علی عیسی اینستی گفت آری
علی الفور سر او را بریده نزد ذو الیمینین آورده مژده این فتح که هرگز بخاطر کسی
نمیگذشت تمام غلامان آزاد کرد و بعد از آن بخط شرعی بمرو دوانید و قاصد
بر جناح استعجال نشسته در شب جمعه روانه شد روز یکشنبه بمرو نزد مامون
رسید روز سه شنبه سر علی عیسی را متعاقب رسانیدند و مسافت دویست
فرسنگ است و صاحب تاریخ که از آل عباس نقل میکند که چون خبر کشتن
علی عیسی بمحمد امین رسید دران ساعت در کنار دجله بشکار بود خبر آورنده
گفت چه محل این حکایت است حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته و من
هیچ نگرفته ام همین باشد کمال عقل و دولت

حکایت

جبرائیل بختیشوع از مامون نقل کرده که دران وقت که در خراسان
بودم از فضل سهیل که در علم نجوم چیزی مشاهده کردم که عقلا را دران حیرت است
صورت حالی آنکه چون طاهر را بدفع علی عیسی ماهان ارسال داشتم آنچه
در خزانه بود در وجه علوفه بخشیده او صرف شد بعد از چند روز لشکر
بواسطه مواجب مقرر بر در خانه آمده آغاز شورش نمودند فضل بمن گفت چه
شود اگر لحظه بیام بر آمده بر فلان منظر نشینی او را گفتم این عمل چه وسیله
بقیه

طلب می نشینند گفت در اینجا نکته ایست چه از اینجا بزیر بنای مکر خلیفه
روی زمین باشی پس در دل خود او را باستیصال کردم تحفه تسلی خاطر او
بدانجا رفتم و سفهای قوم بنیاد سفاهت نموده کار بجای رسید که چند
بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم شاید ملاحظه آزرم نموده
ترک فساد گیرند دیگر بار خود را باز داشتم اما فضل بوان ملطفت نگاشته بر
اسطرلابی که در آفتاب داشته بود میکریست رجاله لشکر قدم از جاده
ادب بیرون نهاده خواستند تا در خانه را آتش زنند من از غایت سرا
سیمگی اراده بزیر رفتن کرده در باطن انکار فضل اصرار داشتم فضل
مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله فرو بنای مکر بر خلافت
فضل گفت هیچ جنازه سواری در صحرای بینید که بتعجیل میراند من بغلامان
گفتم بنگرید تا این نوع کسی بنظر شمای آید بارکسی از ایشان گفت سیاهی
از دور منظور میگردد اما حقیقت معلوم نیست اما آن جنازه سوار موصوف
بصفت بی اندازه بحر ایل بیمان و بیش رها نمک خورده بسیار دوید از اسپ با
برده کرده در پویه و در تاختن نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال
او رفتند او را در میان گرفته خبر می‌رسیدند یکبار صدای مشتلق از
هر گوشه بر آمده آن قاصدی که طاهر خبر قتل علی عیسی مصحوب فرستاده

بود معارف

بود معارف آن لشکر خبر شنیده بتوهم بقدم اعتذار پیش آمده زبان تهنیت بخلافت
گشودند و من از آنجا با خاطر خوش بزیر آمدم منها مأمون بعد از قتل فضل
بن سهل کسی پیش مادرش فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق
سرکار ما بوده باشد بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچه
بمهر و قفل نزد مامون فرستاد چون سر آنرا گشادند درجی دیگر بمهر ظاهر شد
سر آنرا نیز باز کرده حریر پاره پیدا امد که فضل بخط خود نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل انه علی نفسه تعیش ثمانیة
وار بعین سنة تقتل بین ماء و نار چون فضل در سنه اثنی و مائتین در
سرخس بحمام رفته قصد نمود خواست که قضای آسمانی بدین دفع کند بیات
قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد بیکبار قاصدان بر سر او ریخته
بقتلش رسانیدند لاجرم همگنان ازین حکم تعجب نمودند و بر کمال دانش او
آفرین کردند حکایت درین ایام غریب انجام جنده مستهام بخط شریف سلطان
العلما برهان الحکما الحبر المتبحر غیاث الدین منصور دیدم که در آنجا این عبارت
مسطور بود حکمت فی غرة ربیع الثانی سنه تسع عشر یعنی و تسعمایه علی نفسی با
لموت فی تاسع سنه بعد از چند ورقی دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و
تحقیق اوضاع کواکب و تاثیرات طالع ایشان بود این چند کلمه رقم نوشته

۱۰۷ فشلت المشتري يريد علي عوت الشمس زيادة قليلة والكسوف
بعينها يوم الكسوف غرة ربيع الثاني سنة المذكوره ويوم الخسوف يوم البيت
التاسع منه اللهم حكاية صاحب مجمع النوادر كويد در شهور سنه ست وخمسمايه
حكيم خيام وحكيم مظفر اسفزاني ببلخ تشريف آورده در بلده فردستان در خانه
امير ابو سعد جره نزول فرمودند من در ملازمت آن دو دانشمند بودم واز مايدهٔ
افادت وافاضت ايشان بهره مند بودم تا آنكه در اثناي محاورات از حكيم خيام
شنيدم كه گفت گور من در موضعي خواهد بود كه هر بهار نسيم شمال ازهار بران
ايثار كند با خود گفتم بزرگي چرا بر خلاف كلام مالك ملكوت وما تدري نفس
باي ارض تموت سخن راند بلكه چون برخاطر كذرانيد كذشته در سنه ثلاثين
وخمسمايه بهاري بنشابور رسيده بنابر حقوق استادي كه در ذمهٔ من داشت
بزيارت وي رفته قبر او در پاي باغي يافتم ودرختان شكوفه دار سر ديوار
آورده وچندان شكوفه بر سرش ريخته كه هوا ازان پيدا نبود بر آن كلام غريب انجام
او بخاطر گذشته رقت كردم ومن بدايع النكت آورده اند كه مامون در سنه تسع
وماتين در فم الصلح كه دران وقت محل اقامت حسن بن سهل بود با پوران
دخت دختر حسن زفاف نمود حسن شرايط تكلف بتقديم رسانيده از جمله
بنادق مشك بر كاغذ كه در آنها اسامي ضياع وعقار بود وجواري غلامان

واضاف

واضاف دواب نوشته بودند بر اعيان بني هاشم نثار كرد وبنوعي به اتفاق ۱۰۸
پيوست هر كس كه چيزي از آنها رجوع بوكيل حسن كرده آنرا باز يافت بنوعي
ونافههاي مشك ازفر وبيضهاي عنبر اشهب نيز نثار نمودند ودر حجرهٔ زفاف
بورياي از زر وسيم بافته انداخته بودند در وقتي كه بدانجا در آمد هزار دانه دُر
كه هر يك مثل بيضهٔ گنجشك بود بر سر او ريختند وصداق عروسي آن بود كه مامون
حبه او قيام نمايد تا مامون در فم الصلح بود ما يحتاج لشكريان از الاغ وغيره
از سركار حسن بود ومنها گويند فهم واستعداد عروسش بمثابه بود كه
در حين ركوب حايض شد چون حايض شد مامون خواست كه بعد از ارشش
يكشايد توران دخت نخواست كه ممانعتي نمايد در دم خواند كه اتيا الامر
اتى امر الله فلا تستعجلوه مامون از سر مكشتن واقف گشته دست باز داشت
در وقتي كه پيوسته حسن فوت شد آنرا از نعيم مخفي ميداشت دران اثنا روز
مامون نشسته بود كه دختر آمد مامون قيام ننمود في الحال ناله وابتاه در داد
مامون پرسيد كه از چه دانستي گفت از آنكه تو قيام ننمودي گويند چون مهلب بن
ابو صفره وضع مطربه را بجا است خواست كه دخول كند مقارن حال حايض
شد اگر نعت بيخون چون ميني خشنود ميكردي بجان منت ولي تيغ تو خون آلود
ميكرد مهلب در جوابش بطريق طيبت خواند ساوادي ليعني الى الطلاع من الماء

۱۰۹ باز وضو خواند لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم حکایت از اصمعی منقولست
که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد صاحب
دکان نشسته بود دکانش پر از اصناف خاکه و مرغهای سمین آراسته بود خواندم که
وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
آن زن علی الفور خواند جزاء بما کانوا یعملون حکایت شخصی دعوی نبوت
میکرد نزد مامون آوردند پرسید که تو کیستی گفت من موسی پیغمبرم مامون
گفت موسی صاحب آیات و معجزات بود مثل ید بیضا تو اگر چیزی از آن
ظاهر سازی بتو ایمان آرم و الا گردنت بزنم وی گفت موسی اظهار اعجاز
در برابر قول فرعون که انا ربکم الاعلی است میکرد چو تو قایل شوی اگر من اظهار
نکنم مرا بکش مامون ملزم شد و دیگر هیچ نگفت حکایت آورده اند که جمعی
از اهل کوفه از عامل خود که مامون وی را از سمت ظلم و نا راستی منصوب
میداشت شکایتی داشتند مامون آنجماعت را طلبداشته خاطر بر انتقام
آن گماشت کوفیان گفتند وی ظالم است و نامسلمان بلکه خراب شیطان
مامون آغاز سفاهت و دشنام کرده او را بصفت عدل و رعیت
پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری هر چه ما گفتیم محض افترا
و بهتانست و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت چون اثر

عدل

عدل بیاید که بهم رسد و سایر امم در ان مشارکت و مساهمت باشند ۱۱۰
لایق نباشد که همین ما از اثر عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم
همگنان در ظل عدل شامل و آسایش کنند و شعار استایش ومنها
گویند مامون شبی در کنار چشمه با ندمان و جماعتی از ندما نشسته در
هر باب سخن میگفتند و در آن اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب
ساخته که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر میدانید
مامون گفت رطب آزاد چیزی خوشیست اگر پیدا شود هنوز این
سخن در میان بود که آواز درای شتر بر آمد مامون خادمی را گفت
برو نظر کن که درین شتران از جنس میوه ها چیزی هست بمجلس آور از آن
حسن اتفاق بعد از ساعتی باز آمد سبد رطب آزاد آورد اهل مجلس را
از آن عجب نمود مامون از آن قدری بخورد و بهمان مخاطب کرد حاجب
فراسی گشت در خلال آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر وی آوردند
پرسید یعنی قیصره که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت مدارکیک
یعنی دراز کن پاها خود را مامون ازین اندیشه شد و پرسید از دیگری
سوال کرد که نام اصلی این چشمه چیست گفت رقه همانا که در زایچه طالع
مامون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه

که از بلاد حویث نرفته بود چون بمین معنی وقوف یافت یکبار یکی دل بر هلاک نهاد
در شب پنجشنبه ششم رجب سنه ثمان عشر و مائتین در گذشت لعنه الله وفی الحاوی
گویند اسباب و تجملات معتصم بی رسید که از از ما حسن بخلافت نشست
از حد گذشته بود از انجمله صد وسی هزار اسب ابلق بود که در سر کار او جمع
گردید مؤید این قول آنکه فرمود تا توبره های اسبان خانه او را پر از خاک
کردند و همه را در موضعی ریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و آن تل را
انجا تل گفتند و مخلاة یعنی توبره باقی عجبات او را ازین قیاس توان کرد
و زعد باز و پیش بر تبه بود که دو گوسفند بهر دو دست بر داشته مسافت نگاه
که هر دو را پوست میکند و مثل ابن جوزی گوید که عز الدوله بختیار
بن معز الدوله دیلمی شیر هیکل و روزنک بود که تنها گاو بزرگ فربه را
در قوام جسیم بر زمین میزد و میدی و در پیمانی چندان نگاه میداشت که
ذبح میکردند القصه شهر سر من رای از محدسات اوست و الحال بسامره
اشتهار دارد و موجب بنای ان بلده آنکه اهل بغداد از هجوم غلامان
شکایت بنهایت داشتند لاجرم در ذی قعده سنه عشرین و مائتین
طرح شهر مذکور انداخته استادان چابک دست در اندک وقتی ازا
بدین حسن بر داختند و در آن وقت طولش از قنطره اعلی تا قنطره

سفلی

سفلی هفت فرسنگ بود وفی الحاوی در شوال سنه اربع و عشر و مائتین
در زمان معتصم تگرگی در بغداد بارید هر یک بمقدار بیضه مرغی بود سفید
و هفتاد کس هلاک شدند و سیلاب او عمارت بسیار خراب کرد و در ان
رعد صوتی اهل شنیدند و شخصی را بدیدند و مناجات میکرد که ارحم
عبادک و اعف عن عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود یک گز درازی
قدم داشت و بکوجب پهنای آن و ما بین قدمین پنج گز وفی النوادر
بصحت رسیده که معتصم علیه اللعنه خلیفه هشتم است از آل عباس و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز عمر خلافت و هشت سال عمر داشت
و هشت پسر و دختر داشت و هشت هزار غلام اندوخته و هشت فتح
بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را خراب کرد و هشت بار هزار هزار
دینار میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسب الغ خانه
بنا بدین او را خلیفه مثمن مسمی گردانیدند وفی البدایع صاحب ترجمه
الملوک از کتاب مسالک و ممالک نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از
پدر بر سریر حکومت نشست خواست تا بر حقیقت سد یأجوج و مأجوج اطلاع
یابد بنابرین در سنه ثمان و عشرین سلام ترجمان را با پنجاه مرد بازاد و راحله به
تفحص آن فرستاد و از سامره بسوی صاحب ارمنیه و از آنجا نزد فیلان

وفی الحاوی

فی البدایع

شاه صاحب شیروان و از آنجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب سریر
ملک تاب ابواب که الحال بدربند اشتهار دارد و آخر در کتاب مذکور از
عجایب المخلوقات روایت میکند و العهدة علیه که ملک مذکور بحضور سلام
مذبور بشکار رفت و ماهی بزرگ صید کرد از اندرون آن ماهی کنیزک صاحب
جمال دیدند پیراهن باشد ازینه از پوست آدمی تا زانوی او ان دو دست
بروی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زبانی پدر صاحب تاریخ مغرب
بتحقیق این روایت کرده آخر سلام از آنجا پیش ملک سریر رفت و رجال
با ایشان دلایل فرستاد بیست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که
از بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر برفتند بشهر و زمینی رسیدند که اول
بنام سد یاجوج و ماجوج بود خراب گشته از آن دیار بیست و هفت روز دیگر
برفتند بعضی رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف
بر وجهی که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه به
لشکری سمرقند رسید از آنجا براه خراسان بسامره رفت غیبت سلام در
سفر دو سال و چهار ماه بود **ومن غرایبات** صاحب لبیات گوید در زمان واثق
در طرف شرق آتشی پیدا شده او از بنایت میکرد چنانچه از فروغ او جمعی کثیر از
خلایق بآتش هلاک محترق شدند **تمثیل** آورده اند که در عهد نوشیروان

عادل آتشی در زمین بنی غطفان پیدا شده هر که در آن ولا دعوت دین
عیسی علی نبینا علیه التحیة و الثنا میکرد آن فرقه آتش را منع نمودند ایشان
کفتند ما دین عیسی را و نفی قبول میکنیم که تو این آتش را دفع کنی خالد باده
که رفیق او بود متوجه آن آتش شده خود در راه که در دست داشت
بران میزد و رفتا لغلینی آتشی از پیش پیش ایشان گریخته بجایی فرو رفت
خالد از عقب آتش بچاه در آمد بعد از زمانی سر چون آمده عرق بسیار کرده
اما هیچ جایش نسوخته بود بعد از آن از آتش اثری ندیدند و خالد در مرض موت
وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن کنید بعد از سه روز شتر دم بریده
بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آرید تا شما را از اخبار آینده تا قیامت
خبر دهم قوم نخواستند که چنین کنند خوفا نبش قبول نکردند **ومن اللطایف**
گویند واثق در اول حال بغایت احرار بوده و بی اشتها چیزی نخوردی و جرم اخلاط
فاسده جمع شده بمرض استسقا مبتلا گرد طبیب بیش بودی که در معالجه
میرو بیفا نمودی او را در تنور گرم که آتش از آنجا برآورده بود و بی اغذیه
داشته موافق دادند و بجهت مبتلا شد **تمثیل** چون سلطان ملک و بنی
الب ارسلان سلجوقی ولایت را بر اخوان و بنی اعمام و سایر اقربا و غلامان
قسمت نمود شام و طبرستان بر برادرش مفوض داشت و او در ان هنگام

علم جهانگیری برافراشت عزم روم و فرنگ نمود و کارهای عجب کرد از انجمله شهر صور
محصور گردانیده نزدیک شده بود که مفتوح سازد والی آنجا شرابدار او را بفریفت
تا زهر هلاهل در ساغر او کرد و قضا را طبیبی حاذق آنجا حاضر بود فی الفور شکم خر را
شکافته امعاء و احشای او را بیرون انداخته و او را دران اندرون نشانید و بوا
جهی علاج کرد تا آن نوع بلیه مندفع شد القصه حکیم بوا گفت این نوبت
مرض صعب برطرف شد اما در اکل و شرب در قاعده اهل نباشی که مرض عود کرده دوا
نپذیرد و اثق بقول طبیب عمل نکرد و مرض رجعت نمود و در چهارشنبه در
گذشت مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را بروی بخوابانیدند
و گفت یا من لا یزول الملک ارحم علی من زال ملکه یکی گفت در وقت
نزع پیش او رفتم او بگوشه چشم در من نگریست چنان ترسیدم که باز گوئی رفتم
و شمشیرم شکست و او هماندم نماز جسی چادری بر رویش کشیده موشی از کنج خانه
در زیر چادر رفت و آن چشم که بغضب بکس مینگریست بیک طرفة العین بخورد
ان ذالک لعبرة لاولی الابصار ومن الاخبار آورده اند که چون مروان حمار علیه اللعنه
در ناحیه ابوصیر مصر در ذوالحجه سنه اثنی و ثلاثین و مایه کشته شد سرش نزد
صالح عباسی آوردند یکی را فرمود که از انجا بشوید زبان از دهان مروان بیرون افتاد
گربه فی الفور انرا در ربود و بخورد صالح گفت ای یاران از عجایب دوران

عبرت

عبرت کبیر باید دید دولت ده روزه مغرور مشو سلطنت گدای بدولت ابن ...
روزه منتظر مباش عزه که از تو بزرگتر دیدم العجوبه اینی خوزی گوید که در
ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید سیزده قریه از قریه های خراسان
بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان او بغیر از چهل و دو کس نجات نیافتند
تمثیل و یکی از مسطور است که برزبان فضلاء معروف قزوین بود
و در میان علما احوال اهل قزوین مذکور شبی از شبها که در حوالی منازل
ایشان بودم آوازی آمد که رحلوا یا اهل ... جبل دانشمندی مانند
از قبیله در کوه نشستند و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله کوهی که
در کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و سحاری
آن واقع نشد ومن المضحکات آورده اند که متوکل بن معتصم لعنه الله در شب چهارشنبه
سیوم شوال سنه سبع اربعین و مایتین بفتوای پسر خود منتصر در سامره کشته شد
بیان این حال آنکه متوکل با ندما و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه
طوق از گردن شیر برداشته در مجلس رها میکرد گاه مار در آستین سجاده
افکندی و زخم آن دردمندان از تریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای
پر عقرب در مجلس شکستی و مجلس پراکنده کسی را یارای جنبیدن نبود
شعر از رشته بر نیاید جز بی ... از بند دوری گزین گر بخردی ... روزی در وصف

۱۱۷ شمشیری پیش او مبالغه از حد گذرانیدند متوکل به بحرین قاصدی ارسال داشته او را
بقیمت تمام خریدند او بغلام خاصه خود باغر ترک بخشیده گفت نه شمشیر بحرینی
ارزد و نه تو باغر و بعضی غلامان ترک بعد از او کمر بستند چون اسباب قتل
آماده شد باغر و رفقا شمشیرها کشیده بمجلس ریختند یکی از ندما اثر اجل بر ظاهر او
نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشت اکنون نوبت شمشیر است
متوکل گفت این چه سخن است هنوز کلام تمام نشده بود که غلامان اثر از شمشیر
گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخت گفت ای خلیفه بعد از تو
حیات نمی خواهم اشعب مسخره حاضر بود از بیم شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو
زندگانی نمی خواهم با متوکل **و منها** در شهور سنه ثمانیه اکثر امرا و مقربان و ندما و — و منها
محرمان صفی قتلغ خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبح سیرت او بتنگ آمده میخواستند
که وی را از میان بردارند غلامی او را از اتفاق ارباب کید و نفاق واقف گردانید
لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امرا را از پای در
در آورد و اغلب شداد سر ایشانرا جدا کرده در حینی که از بالای قصر بزیر آمده بود شمشیر
برهنه در دست داشت فراشی دو چار شد سلطان گفت فلان و فلان را
کشتم فراشی از بیم جان گفت نیک کردی پادشاهم میباید که من و تو زنده باشیم
سلطان در حجره شد و شمشیر از دست بینداخت القصه در همان شب که واقعه

متوکل

متوکل دست میداد قانصبی در خواب دید که شخصی دو بیت عربی مفتوحش ۱۱۸
کنایه بعد از انقراض دولت متوکل و فتح ابن خاقان که وزیر بود
متوکل نیز در خواب دید که طایفه با دیگر میگویند جاح از المعتری گفت معبر
این آیه را بخاطر گذرانید اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم هیچ تغیر
نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا باجوریه گویند خسرو پرویز را
بنموده پسرش در آنجا بقتل آورد و متوکل علیه اللعنه آنجا را قصری ساخته موسوم بجعفریه
او را بفرمان پسرش بقتل آورد و منی ما شراده با مشهور است که متوکل علیه اللعنه
همواره نسبت بخاندان طیبین و طاهرین اظهار بغض و کین نموده نام مبارک خود را
بجریده اشقیا مرسوم میکرد اینها از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات علیه منع
نموده آب در اراضی مقدسه کربلا انداخت آب بحریم مرقد منوره مشهد مطهر جگر
گوشه سید ثقلین ابی عبدالله الحسین علیه السلام تا جایی که آنرا حایریه
خوانند و آب بیشتر نرفت و بر سر آن ایستاد حیرت کردند لهذا آن مشهد بحایریه
موسوم گشت صاحب روایات گوید که بعد از آن ایام که آن ظالم کشته میشد
در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام او را خطاب ساخت
گفت ای بد بخت تا چند اولاد ما را ایذا رسانی بعد از آن تخت تازیانه بر وی زد صباح
این خواب را با اصحاب تقریر کرد یکی از ایشان میگفت که من تازیانه آنحضرت را

119

بذو الفقار نسبت کردم دور نیست که این شی بشارت بعضی ال عبا شلاکرده
قتال دیهان روز بغیرت تیغ سناک آنرا بزخاک هلاک انداخت پسر شی
کفتند
منتظر بر کیفیت خواب حاضر بود گفت بنگرید که او را چند پاره کرده اند
شش پاره گفت حضرت او را هفت تازیانه زده لاشک هفت پاره
پاره خواهد بود آخر یکی از فراشان نیکو تفحص نمود یک بند انگشتش
بیافت ما اثر خواب عز نصاب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید
ومنها احمد بن محمد بن موسی ابن فرات گفته که پدرم از جملهٔ اعمال احمد
بن الخصیب وزیر منتصر بن متوکل علیه العنه بود یکنوبت از پدرم رنجیده
میخواست که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی مصادره نماید من این خبر
شنیدم به پدر عرض نمودم او را ازین ملالت دست داده بخواب
رفت بعد از لحظه چون بیدار شد فرمود که در خواب دیدم که وزیر
هم درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد ماند
ومن گفتم که منتصر یکساعت پیش ازین گوی مسابقت انگاه بخوردن طعامی
که مهیا شده بود مشغول گشتیم هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف
بخانه آمد گفت حالی وزیر را متغیر یافتم سبب تغیر پرسیدم گفت چون
خلیفه از گوی ارکوی باختن پرداخته بحمام رفته از آنجا بخانه آمد در

بادگیر

120

بادگیر خواست بنشیند تبی محرق او را عارض شده من نزد او رفته گفتم حالا این تب
از آتش هوا خواهد بود خود را مکدر نباید ساخت منتصر گفت ای احمد از
مرگ خائفم چرا که دوشی در خواب دیدم شخصی بمن گفت ایام حیات تو بیست
و پنج سالست و بعد از آن دو سه روز در پانزدهم ربیع الاخر سنه ثمان
و اربعین و مائتین درگذشت مثل کسی را که عقلست که حظ خود از نعیم دنیا برگیرد
که برکند عقبا است اکنون ترک حظ بصواب اقربست شعر
آنرا که همچو مرگ بود محنتی ز پی / وانرا که همچو گور منزلی بهشتی برغد اگر
بگرید و کمتر کند نشاط / باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش
ومن مآثر حکام در روضة الصفا از سعد بن محمد البیر منقولست که یکبار
منتصر مرا بیکی از اشتغال دیوان بصره ارسال داشت و من
صورت
در آنجا بر کنیزکی که در حسن و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن
و صوت بی نظیر و قرین و احسن القال شعر روی او عکسی از چراغ
حرم / قد او گلبنی ز باغ ارم / چشم او چشمهٔ ز فتنه و ناز / خال او تخم شوق
اهل نیاز / کو بر آرد بمطربی آواز / جان رفته بمرده آید باز / طایر روح را
بنغمهٔ چنگ / بریاض بقا دهد آهنگ / مفتون شده در تعلم غریبانی
در آمدم صاحبش چون بر کمال نیاز منی من حاضر شد قیمت را بجای رسانید

١٢١ که دست امکان بران نمیرسید طرفه کالا از صد چو در گذرد رغبت از جان
مشتری ببرد بالضروره بعد از اتمام حمام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای
آن غیرت حور بر من زور آور شد نزدیک شد از حیله خرد مهجور مانم
نه گشتک بدست بی مالم محرمی کو که پیش او نالم بالجمله بملازمت مستطیع
رفتم دنیکو خدمت من مقترن با احسان کرد و پرسید که چه حاجت داری
من از غایت بیتابی حدیث پری پیکر را بخلوت گفتم و اغماض کرده
هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از آن والی
سخن شوق انگیز میگفتم ندما با من هزلها میکردند تا آنکه روزی بخلوتش
رسیده مرا گفت بنشین دران اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسید
نزدیک بود که مدهوش شوم سعید تبسم کرد و گفت که این آواز را میشناسی
گفتم آری گفت توقع وصال او داری گفتم حالا قطع طمع کرده ام فرمود که
ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را خریده ام مگر برای تو آن دم که او را
از مصر آورده ام پیش از یک نظر بروی او نیفگنده ام بس بفرمود تا
او را با حلی و حلل و زر و زیور که در سر و بر داشت بمن تسلیم نمودند
حکایت
گویند در عهد مستنصر شخصی از مکه مبارکه صلای عیش و عشرت در داد
در بیت العزت او شادی بحال خوشحال معاشران و دوستان بکلی
بهم

بهم شوق اتصال داشتند القصه این ترانه بگوش شحنه آنجا رسیده ١٢٢
حکم باخراج او واقع شد او از مکه بیرون آمده در عرفات بان وتیره
اوقات میگذرانید درین مرتبه اتفاقی که مسموع والی شد او را طلب
داشته گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر فسق و فجور اقدام مینمایی
او یمین انکار کرده زمره از اهالی آن دیار دران باب گواهی دادند
او گفتی ایشان را منسوب بغرض ساخته آن جماعت گفتند هیچ شاهدی بهتر
ازین نیست که خران مکاریان را رها کنیم اگر بمنزل او در وند ما صادق باشیم
پنهان گم و خران بیتوقف بخانه او رفتند بنابرین حاکم در صدد ازار او
در آمده تازیانه حاضر گردانید قرشی گفت ازار من سهل است اما امیر بدنام
خواهد شد والی تعجب کرد و گفت بر ما چرا گفت بدین سبب شهرت خواهد کرد
که معاندان از گذرانیدن شهود انسانی عاجز بودند حاکم گواهی خر را اعتبار
کرد شعر مرا سهل است از جان دست شستن چه غم کز صد چو من نابود گردد
چو خواهی گفت پیش نکته گیران ترا که آستین آلوده گردد حاکم ازین سخن
بخنده افتاد دست ازو برداشت من الغرایب در تاریخ آل عباس مذکور است
که در عهد معتمد عباسی در سنه ست و سبعین و مائتین به تل الملکه که معروف
به تل بنی شقیق است قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند

١٢٣ با کفنهای نو و محاسن بحال خود و بوی مشک از ایشان میدمید یکی از آنجمله اجانب
بود که گیسوان و پیشانی و هر دو گوش و رخساره و لب و گردن و سر و چشم
او بحال خود بود و لبش تری داشت چنانکه بگمانم آب خورده باشد فرقه
از جهلان آوردند که ایشانرا ملاحظه کنند جز واقعی بیاد نبودن جراحت باز
کشته بدستور قتل کرده و گفتند یکی را مو از پیشانی کشیدم بنهایت محکم بود
چون موی زندگانی و هم درین تل موضعی بدیدار آمد و منی در سنگی
خطی نوشته که کس نمیدانست که چه زبانست اصحاب ادیان ایبا آوردند
هیچ یک نتوانستند خواند حکایت معتضد بن متوکل شبی از حرکت
دید که بر کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی و کف آب برداشتی
در دجله هیچ آب نماندی باز آب ریختی بقرار روان گشتی معتضد
از احوال او پرسید گفتند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام جهت
سلام یهودی کرد امیرالمؤمنین علی او را فرمود که چون نوبت بتو رسد
فرزندان مرا نیکو دار مگذار که بدیشان زحمت رسد معتضد هم زمان
او ان متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم و تجلیل حضرات علویه
بذل جهد فرمودی گویند حضرت بن محمد بن زید علوی برادر حضرت
داعی کبیر که بعد از و والی مازندران شده بود هر سال مبلغ سی هزار
دینار

دینار نزد تاجری ببغداد فرستادی تا در وجه حضرات سادات انفاق ١٢٤
نمایند در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شخصی ببغداد بدین واقف شده چه
انرا بسته و آنرا کتابتی تصور کرده معتضد گفت با سرابادیان حکم کرده
گفت شبی در خواب دیدم که بجایی میروم ناگاه بر سر عبور رسیدم دیدم شخصی
بر سر آن نماز میگذارد بخاطرم راه یافت که آن شخص مرا از
عبور مانع خواهد شد چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم
او بیلی بمن داد گفت خاک این زمین را بر کن چون بیلی چند بر
زمین زدم گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفتم نی گفت من علی ابی
طالبم علیه السلام بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت
رسند باید که رنج باولاد من نرسانی من الوقایع گویند معتضد
در شهور سنه خمسین و مائتین پسر خود جعفر را ولی عهد ساخت
ملقب بمقتدر بالله گردانید و بعد از پسر برادر خود احمد را
موسوم بموفق بود چون ایشان در زمان حیات موفق در گذشتند
معتمد در سنه ثمانین و مائتین ابوالعباس را بموفق گردانیده بولی
عهدی منسوب گردانید در تاریخ ابوالعباس مذکور است که بنا
بر رنجشی که از پدر داشت وی را در سنه خمس و سبعین و مائتین

١٢٥ محبوس کردانیده واو تا حین وفات پدر در زندان بود و صاحب جامع الحکایات
از احمد حمدون نقل میکند که گفت در حینی که در زندان بودم و خفقان
من غلوی تمام در اثنای من داشتند لاجرم خوف و هراس بر من
مستولی شد شبی از شبهای مذکور در خواب دیده مرا اعتقادی
تمام بعطیهٔ حیات بل از تقادیر مدارج سعادت حاصل شد با خود قرار
دادم که در اوان حکومت معتضد ملقب کردم از خواب سر ور گذشته بود
که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه خلاصی
یافته بر سریر حکومت نشستم ومن الماثر خیانته آورده اند که سیاست و مهابت
معتضد بمرتبهٔ بود که یکی از لشکریانش خوشهٔ انگوری از باغ رعیتی بعنف
چید چون بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت
فلان او را با امیرش بکشت گفتند امیر را چه گناه بود جواب داد
که در ایام عم خود ناجیتی کرده بود و من نذر کرده بودم که چون نوبت
بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه اگر امیر اتباع خود را از امور
تحذیر نماید اینها واقع نشود صاحب تاریخ عباسی از محمد بن عبد الواحد
هاشمی نقل میکند تاجری گفت مبلغی گرامند نزد یکی از امرای معتضد
داشتم هیچ حیله بحصول نمی پیوست هر چند امرا و ارکان دولت

دران

١٢٦ دران باب سعی کردم فایده نداد بالضروره از آن دست باز
داشته عزیمه سفری کردم یکی از یاران گفت یک علاج دیگر مانده است
دست مرا گرفته پیش شیخی خیاطی که در مسجد سوق السلطان کار میکرد
برد و این ماجرا را بدو اعلام کرده من با خود گفتم ازین چه آید بهمه حال
با او تا در خانهٔ امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر کردند بیکبار
بیرون دوید و وی را در کنار کشید و سبب تصدیع پرسید شیخ از وی
عتاب کنان گفت چرا زر این فقیر را غصب کردی علی الفور در صدد بهانه
شده آنچه نقد داشت را داد از برای تتمه رهونی نهاد مرا حیرت تمام
دست داده با خاطر خوش با شیخ روان شدم و از روی نیاز استفسار
آن سوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد کشیده هر چند آن
عورت زاری میکرد ترک دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت
کنم مرا آزار کرد من بیام مسجد بر آمده آغاز بانگ نماز کردم اتفاقا آواز
من بگوش معتضد رسیده بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه
اذان میگوید و مسلمانان را ازاری من غرض را عرض نموده مقرون
باستحسان گفت پس آن ترک را طلب داشته سیاست کرد
و مرا گفت هر گاه که در طریق خلاف از کسی مشاهده کنی بی حکام

بانگ نماز کنی تا من رفع آن کنم حالا این جماعت بنا بر آنکه می
اذان بی کلام نکنیم از اوامر و نواهی مرا مطیع و منقاد شوند
آورده اند که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین در حینی که ابواب دار الخلافه
مسدود بود شخصی بر صور مختلفه بر معتضد ظاهر شد گاهی در لباس
رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با روی چون خورشید
نوبتی در کسوت تجار جلوه گر میشد و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار
مینمود این معنی موجب تحیر معتضد میگردید چون قضیه بر بیه شیوع یافت
مردم هر یک چیزی میگفتند که جنی است مومنی خود را باین طور متجلی
و بعضی را گمان بود که شیطانست تا او را بچنین متجلی بو تا خلیفه ترسیده
از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد
را تعلق بمردم حرم است لاجرم در نیرنجات و طلسمات شده
بدین اشکال بر می آمد القصه معتضد بواسطه این قاصد جان
بعضی کنیزان کرد دید الحرمه در عهد مکتفی در سنه تسع و ثمانین
و مائتین وقت سحر زلزله شد که تا حرکت کواکب بیکدفعه بر طرف
شده اعلان استاره نمانو شعر نماند نماند ز فلک از انجم نشانی
به نیلوفر بدل شد زعفرانی من الوقایع گویند وزیر مکتفی بن

معتضد

معتضد قاسم بن عبدالله بود بعد از وی عباس بن حسین بجای او نشست
مشهور است که چون قاسم محتضر شد عباس بعیادتش رفته پیراه
قاسم باستقبال آمدند و عباس دست ایشان را بوسید مختار ایام
بهانه و تعللات یافت جایش را بعباس دادند چون بتعزیت آمد به اولاد
قاسم دست او را بوسه را امتنانی بود و صورت در یک بغداد دست داد
نه زیبو زیبا که شود علم ای بز خلیل چه غم که در گذر است گیتی جهان همچو نشست
ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است من الوقایع مشهور است که در زمان
مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و قطیفات
مقدم شان ابوسعید جنابی بمکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر کرده
و سه هزار کشته پیرامون حرم ریختند و حجر الاسود را کنده برده و بر در مستراح
افکندند و ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر به بغداد آمده با پانصد سوار در ده
فرسنگی شهر نزول کرد مقتدر ابی ساج را که از اعیان امرا بود با سی هزار
مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت
که ابوسعید را گرفته بخدمت خواهم فرستاد یا سر او را بدرگاه معلی برسول دارم
مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کنی تا وی نتواند گذشت ابی ساج
بدین سخن التفات ناکرده به ابوسعید فرستاد که میانه ما و تو حق گفت گویم

129 ترا تاب مشاهدت من نیست با باطلعت درای یا سر خود کیر تا بسلامت ببردی
ابوسعید پرسید که با ابی ساج چند مردند گفت سی هزار ابوسعید گفت که والله که هزار هم
نیستند پس از مردم خود یکی را گفت سر خود را ببرید و دیگری خود را در آب غرق کرد
و یکی از بلندی خود را به نشیب افکند گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن
نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با سگان بزنجیر بسته بتو نمایم و
همان شب بر ابی ساج شبخون آورد جمعی را منهزم کردانید و ابی ساج را اسیر کرده
با سگان بزنجیر بست حکایت مقتدر در بیست و هشتم شوال سنه عشرین وثلثمایه
کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهره را محبوس کرده میخواست که
از دست برکیرد مرد بربری چابک سوار ملازم قاهره بود با مونس الاستاد هوا خواهی
داشت روزی در میدان مقتدر مردم را اصلاح سوری میفرمود مقتدر خواست
که بهتر تماشا کند مردم جانوران را از برابر خود دور کرد بربری فرصت غنیمت
دانسته در تاخت و حربه چنان بر سینه مقتدر انداخت که از پشتش بیرون رفت
و اسب بر انگیخت و آهنگ زنان کرده تا قاهر را خلاص دهد چون به بازار رسید
رسید خرداری خار ده چار اسبش شد بر مید قضا را دکان قصابی قلابی از
قناره بر حلق بربری افتاد اسب از زیرش جست بربری آویزان شد
چون کسان مقتدر از عقب رسیدند او را بران حال دیدند همان خار در زیر

130 پایش برده آتش زدند وکان الله علی کل شیء مقتدرا
چون قاهر با استظهار مونس الاستاد فرمان فرمای بغداد گشت نخست در استیصال
او و سایر غلامان خلیفه کوشید آن فرقه را مقهور کردانید گویند سرش
بمرتبه بزرگ بود که چون وزن کردند شش رطل بغدادی بود حکایت هر که را سر
بزرگ در در سر او بیشتر اما چون غلامان از و متنفر گشته خواستند که ابو احمد
ولد مکتفی را بحکومت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این راز را دریافته
فی الفور ابواحمد را طلب داشته در درون حرم سرای کهیار پنج دو خشت و از
جمله داعیان ابواحمد ابویحیی را که عامل متمول بود بدویست دینار مصادره
کرده ابویحیی اظهار عجز نموده گفت این قدرت ندارم قاهر گفت ابواحمد
در خانه در رفت و تعهد نموده که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری
ابویحیی چون بدرون رفته بر خود بلرزید چون او را بدان وضع دید که این چنین برای بیند
رسوای فکر خویشتن میکن الفصحا فی ساعت بیرون آمده آن وجه را قبول
نموده تا نرود خزانه آورد و بواسطه تحول اصلا از مرتبه نیفتاد شعر لاله را گفتم
ای عروس چمن صورتت خوب سیرتت نیکوست باز گو کین سیه دلیت ز چیست
مکوت زحمتی رسیده ز دوست گفت نی نی که زر ندارم زر زر که اسباب
شادمانی از دوست غنچه را بین که خرده دارد میکند زحمتی در پوست

ومنها در زمان مقتفی [در شهور] سنه ثلثین و ثلثمایه کوکبی ظاهر گشت که ذنب او از مشرق
تا مغرب تمام بگرفت و چند روز بماند و از تاثیران یک جریب گندم به سیصد
و بیست مثقال طلا شد و ادمیان یکدیگر را میخوردند و در اثنای آن وبای عظیم شد که
کسی را مجال دفن نبود و حکایتست در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه در زمان مطیع
قرمطیان بعضی حجر الاسود را که بیست سال بود که برده بودند آوردند بر
ستون هفتم مسجد کوفه بستند گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز آوردیم
و درین باب از حضرت امیر المومنین علی ابن ابو طالب روایت کنند که
فرمود وکانی انظر الی اشاریه وقد حمل الحجر الاسود من مکه وعلقه علی
[illegible] الاسطوانه و اشارت بستون هفتم فرموده اند هر چند قرامطه از ابر
ستون اول و دوم و سیم بستند بند نمیشد اخر بر هفتم قرار گرفت
و حینی که قرامطه از مکه میبردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شد و در وقت
مسلمانان از انجا که باز آوردند یک شتر لاغر از انجا که آورد و عجب تر انکه در
زیر آن فربه شد ومنها ابن جوزی گوید که در سنه ثلاث عشر و اربعمایه
در موسم حج در حینی که هنوز حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم
مصر اشقر چشم میل استیلام حجر نموده و به گرز هفت بار بر حجر زده گفت
[illegible] سنگی را عبادت کنم که نه محمد است و نه علی که ما را ازین منع کنند
حاضرا

علی [illegible] محمد

حاضرا ازان حرکت شنیع وحشت دست داده از و کناره کردند ۱۳۲
چراده سوار از رفقای او بر در مسجد الحرام ایستاده بودند یکبار
شخصی بمیت آن شقی را بخنجر زده مسلمانان هجوم نموده او را بقتل رسانیدند
و بسوختند بعد ازان چهار نفر دیگر از رفقای او بدست افتاده
معترف شدند که ما چند نفریم که بدین اتفاق نموده بودیم اما تو انیز از عقب
آنملعون زمان ساختند در حجر دو سوراخ [illegible] سوراخ ها [را]
او را بمسک اگنده و بجای خودشان نهادند حکایتست گویند در شهور سنه ثلاث
و اربعین و ثلثمایه در عهد مطیع عباسی اعجوبه دهر و نادر العصر معلم
معالم حکیم یونان ابو نصر محمد جرجانی الملقب بشیخ بوعلی سینا با وجود کمالات
نفسانی شاگرد و تعاریف اوست بعالم جاویدان شتافت و از ارباب [ی]
ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا
بیرون آمده بولایت رسید و بمجلس سیف الدین بن حمدان والی
[illegible] آن بلدان بوده در آمد فضلا را آنجا از خواص علما و فضلا در
مجلس بمباحثات و مناظرات مشغول بودند ابو نصر همچنان ایستاده
در دقایق مباحثات تصرف نموده در ان اثنا سیف الدوله ادراک گفت
چرا نمی نشینی گفت کجا بنشینم گفت هر جا که فراخور [illegible] فی المغور متوجه گشته

۱۴۴ بر کوشهٔ تخت نشست او را ابسمعی تعامت کرده بزبان خاص بیکی از
غلامان کفت چون این ترک بی ادبی چنان اقدام نمود از اینجا که بیرون
نعد بیاستش برسان ابو نصر او را فهمید کفت ایها الامیر اصبر فان
الامور مرهونة بعواقبها شعر مکش کس را بانک ظن باطل عقوبت باشیمانی
نیارد که چون سنگ از یقین کرد رسوا پشیمان کردی و سودی نیارد سیف الدوله
تعجب نموده کفت مکر تو بر لغت ما واقفی معلم کفت بهر حال بهمه لغات عارفم
بعد ازان با علما مناظره نمود بر جملهاء ن غالب آمد هم دران محفل دانشمندان
سخنان او را ابو بر جراید ثبت کردند و سالها بدان قدر تلمذ مباهات نمودند
سیف الدوله قدرتش را دوست داشته خوشی کرد بعد ازانکه اهل مجلس
برخاستند او را نگاه داشت و ارباب ساز او از داره خاطر بر حظ روحانی
کماشت معلم بدستور دران وادی نیز دخلها نمود آن فرقه را الزامات کرد
سیف الدوله متعجب کشته ازان فن استفسار نمود معلم در دم خریطه برآورد
از میان کشاد و از آنجا قطعهٔ آلات غنا بیرون آورد بر یکدیگر وصل کرده بر
وجهی بنواخت که حاضران بی اختیار بخنده افتادند بعد ازان آنها را بوضعی دیگر
ترتیب داد که یکبار بهای های کریستند و نوبت ثالث آنها را وصل داد و نواخت
که تمامی اصحاب را خواب برد سیف الدوله شیفته محبت او شده با وجود او بدیگری

نمیرداخت

۱۴۷ نپرداخت آخر دران اوان از شام بیرون آمده در اثنای راه بقطاع الطریق
دوچار کشته چون معلم ترا انزلی سمیل بود با ایشان بنیاد جنگ کرده ناکاه تیری
بر مقتل او آمده از پا در آمد بعضی روایت کرده اند که هم وی منکر وار به
صحبت صاحب ابن عباد در آمده عود را از پیش عودی برداشته بطریق مذکور بنواخت
در فصل الطیر که همه در کمند خواب اسیر بودند بر دستهٔ عود نوشت که ثم
جاء فارابی ثم غاب و صاحب عباد بعد از افاقه بران نوشته مطلع شد
و مدت عمر او ازان متاسف بود حن البدایع در ایام دولت طایع در بیست
یکم ذی القعده سنه خمس وستین وثلثمایه ابو الحسن حرانی که در طب و دیگر
علوم ثانی وحید از زمانی بود وفات نمود در تاریخ حکما موسوم است به سلطان
الانبیا مذکور است که وی روزی پیش سید محمد که اشرف سادات آن اوقات بود
در آمد وی را ضیق النفس بنهایت طاری شده بود چون بنفس وی ملاحظه نمود ضربی
چند فرموده سید کفت فصد چکونه است کفت اکرچه فصد تخفیف تمام میدهد اما اختیار
نیست پس از وی ابو موسی طبیب در آمد بعد از ملاحظه نبض و قاروره فصد فرمود سید کفت
ابو الحسن تجویز نکرد با ابو موسی کفت وی بهتر میداند بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه
از حد کذرانیدند بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافت وی بخواب رفت ابو الحسن
آخر روز بخدمت سید آمد او را آسوده یافت پرسید مکر فصد کرده لا محاله اقرار

کرد ابو الحسن گفت بشارت باد بر تب ربع اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس
جمع شوند نتوانند نوبت بگیرد ازاله آن متصور نیست و همچنان شد   بعد از آن
مذکور است که یکی از نجبای آن زمان را غلامی بود که مدار خدمتش بر وی بود حاجب
خواست که ارکان دولت را ضیافتی بکند چون شروع در مقدمات آن کرد غلام را
تب محرقی عارض شد ابو الحسن را حاضر ساخت و کمال نگرانی خود را
بر وی اظهار کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فردا بر سر پا آمده بلوازم خدمات
تقدیم نماید حکیم گفت هیچ تشویش نباید و تعجیل در تداوی او مکن که اگر در
استعجال استعمال کنی دیگر بهیچ روز نرسد و یرقانی عارض خواهد شد
که اگر حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج نتوانند کرد در بحران اول
بآسانی خواهد رفت حاجب نشنید این سخن را خوار داشت
و غلام در آن روز برخاست اما سالی دیگر در همان روز او را یرقانی عارض
شد و هفت روز که گذشت چنان افتاد که برخاست   تمثیل   آورده اند
که در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در ایام طایع مرغی از دریای عمان برآمد بز
رگتر از فیلی و بر پشته نشست و روی بجانب شرق کرده و سه نوبت بزبان
فصیح گفت قد قرب و آنرا بدریا فرو رفت و تا سه روز بیرون نیامدی
و با زید ستور رفتی   در بحیره اللئینه آورده که در بعضی از جزایر

هند طایریست که آنرا ضح گویند جثه او بمثابه ایست که فیل را در
ربوده در هوا طیران مینماید   در تاریخ اعثم کوفی نیز مذکور است
که اهل اسلام در حین فتح حلوان در ذی القعده سنه ست عشر واقع شد سعید
نفر از مسلمانان را برداری فضله نامی بناحیت حلوان فرستاد فضله بعد از معاودت
نماز عصر در میان دو کوه نزول نموده متوجه ادای نماز شد چون الله اکبر
الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا اما فضله همچنین در برابر
هر کلمه اقامت جوابی در غایت بلاغت بگوش فضله برسید لاجرم بعد از ادای
نماز آواز برکشید که ای هاتف اگر از جنس ملائکه فضل الله علیک اگر از صنف
ارواحی عمر حیاتک و اگر از نوع انسانی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایده
بریم مقارن این حال پیری سر برهنه که موی روی و سرش سفید شده بود عصایی
در کف از عقب آن کوه بیرون آمد بر عصا تکیه کرده گفت السلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته فضله در جواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من
لذیذین بو منانم وصی حضرت عیسی علی نبینا برکت دعای اعجاز آیاتش تا
حین نزول آن منبع السادات در قید حیاتم و حسب الامر اینجا میباشم
القصه صحبت منعقد شده حکایت بعلامت قیامت رسید پیر گفت
ای فضله هرگاه که مردان بمردان و زنان بزنان جمع شوند با وجود وفور

غلات را نرخ ارزان نگردد و خون بیگناهان ریخته شود در دیلمی اگر صد سال ١٤٧
گدایی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد را نقاشی نمایند
علامت قرب قیامت است بعد از ادای این کلمات غریب ناپدید شد

و منها چون ابن مقله واضع خط وزیر راضی عباسی بود مثالی از زبان خلیفه بحکم
ماکان نوشته او را ببغداد طلبید اتفاقاً که در آن وقت امیر الامرای او بود
مکتوب بدو رسید و چون خلیفه بطلب او راضی شد ابن مقله را درین باب مواخذه
کرد ابن مقله بران انکار نموده چون مکتوب بظاهر شد ملزم گشت قاضی بقطع دستش
حکم فرمود بعد از چند روز زبانش بریدند شعر ز افتخار دور گردون که بیاد آید
چند روزی در جهان بر قول و فعلی دست رس بیشتر از این یمینی بیدی خیانت بعد منه
با سلامت عمر اگر بردن بسر دادی ممکن نباید مکوی و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال تا نه
گوید کسی نه باشد ترسی از کسی و کان ذالک فی شهر سنه ست و عشرین و
ثلثمایه و او عجیب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرد و سه مصحف بخط
خود روزگار نه ... نوشت و او را سه کرت اتفاق سفر افتاد و بعد از فوت
سه کرت مدفون شد نکته چون طالع بی استصواب بهاء الدین دیلمی در
امور ملکی خوض مینمود بنابرین بهاء الدوله در اواخر شعبان سنه احدی
و ثمانین و ثلثمایه او را خلع نموده خواست که یکی دیگر از آل عباس را
بحکومت

١٤٨ بحکومت بنشاند درین باب با اعیان مشورت نمود رای همه بران قرار گرفت
که قادر بالله احمد بن اسحق بن مقتدر را بجای او بنشانند و او در آن اوان از طالع گریخته
بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود در روضة الصفا مذکور است که هبة الله
بن یحیی الکاتب مهذب الدوله روایت کرد که روزی در مجلس قادر رسیدم او را
متفکر یافتم و از منشا آن سوال کردم گفت امشب بخواب دیدم که آبی بر
بطحیه است از حد اعتدال تجاوز کرده چنین بود که بسته اند و من از زیر
گفتم که مطرقه باین عظمت بروی دریا چنین که بسته باشد ناگاه شخصی از آنجا
جسر آواز داد که بخواهی از ین دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرده
تا بدست من رسید و مرا از آنجا گذرانید و من از غایت هیبت آن بزرگ ترسیده
پرسیدم که تو کیستی گفت من امیر المومنین علی ابن ابیطالبم و حکومت بتو میرسد
معهود را از خواهی ... باید که باولاد و شیعه من سیره داد مرعی داری راوی
که چون کلام بو رسید او از ملازمان و سلاحان بهاء الدوله بگوش ما رسید
بطلب وی آمده بود نو حکایت مشهور است که میانه قادر و سلطان
محمود سبکتکین از دهکده فردوسی طوسی غبار کدورت ارتفاع پذیرفت
سلطان مکتوبی باو نوشت که اگر فردوسی را نفرستی دیار در دیارت نگذاشته
فیل دمار از روزگارت بر آرم قادر در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

الى تركيب فعل ربك باصحاب الفيل اين حكايت آنست كه فردوسي از
موضع باديست از ناحيهٔ طبران طوس و آن قريه از محلات قريهٔ آنجا بود
و فردوسي در آنجا شركت بسيار داشته از مجمع النوادر آمده كه بغير از يك دختر
فرزند نداشت و هم در موضع مذكور بگفتن شاهنامه مشغول بوده مدت بيست و
پنج سال اوقات دران صرف كرد خواست كه از صلهٔ آن دختر را تجهيز
نمايد بنا برين شاهنامه را بخط خوش نوشته باسم سلطان محمود بوسيلهٔ خواجه حسن
ميمندي بگذرانيد درجهٔ قبول يافت الحق ازان كتاب سحر انتساب داد سخن
وري داده حكي همگنان بر كمال فصاحت و بلاغت آن قايل اند چنانكه گفته اند
سكه كاندر سخن فردوسي طوسي نشاند كافرم گر هيچكس از جملهٔ فرسي نشايد
اول از بالاي كرسي بر زمين آمد سخن باز دستش را گرفت و بر سر كرسي نشاند
القصه مدعيان بنابر كار شكني خواجه حسن ميمندي فردوسي را منسوب بتشيع ساخته
و بدين ابياتش [illegible] متهم گشتند شعر خردمند گيتي چو دريا نهاد برانگيخته
موج ازو تندباد چو هفتاد كشتي درو ساخته همه بادبانها برافراخته يكي خوب كشتي
بسان عروس بيار استه همچو چشم خروس اگر چشم داري بديگر سراي بنزد نبي و
وصي گير جاي گرت زين بد آيد گناه منست چنين دان كه اين راه راه منست
بدين زاده ام هم بدين بگذرم چنان دان كه خاك ره حيدرم آخر ازبيم سلطان

گريخته

گريخته ببغداد رفت و بغداد در موصل گرديد و ازين حال عار بر رخسار
سلطنت شاه ماند نوشت قدرشناسي كه چون خديو سپهر سهام حادثه لي
كرد عاقبت فردوسي گذشت نوبت محمود در زمانه بجانو جز اين فسانه كه نماند وقت
قدر فردوسي مي العلامات صاحب روضة الصفا از تنقيح ابن جوزي نقل
ميكند كه در اواخر ايام قايم در عراق وفور باران بمرتبهٔ رسيد كه آب دجله
طغيان تمام نموده بروي آب بجاي حباب حيات و سباع ظاهر گشتند و لي
اثنا آب از زير سرير قايم چون آمده مي خواست كه خود را بر قصر رساند
نتوانست خادمي او را بر دوش گرفته ازان گرداب بساحل نجات رسانيد
في اثنا عشر نجوميت شهر تبريز را ديده و فوقاني منكوجه تا دون در سنه خمس و سبعين
و مايه بنياد كرد در سنه اربع و اربعين و مائتين بزلزله خراب شد باز در
زمان متوكل بحال عمارت درآمد در ايام قايم حكومت آنجا را بامير وهسود
مفوض داشت ابوطاهر منجم شيرازي كه در نجوم يگانه بود موصوف بود
در تبريز واقع شد حكم كرد كه شب جمعه رابع صفر سنه ثلاث و اربعمايه
ميان شام و خفتن زلزلهٔ عظيمي مي‌شود و اين شهر خراب گردد اكثر مردم
دران شب بر خاب رفته در شهر نظاره ميكردند كه بيكبار مقارن وقت
مذكور زلزله شد كه مصدوقهٔ زلزلوا زلزالا شديدا هويدا گشت و امير

121 ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در تبریز بودیم جمعی که بیرون رفته بودیم
وجمعی دیگر سخن منجم را انکار داشته بودند زیاده از چهل هزار کس کشته
شدند وهم طاهر مذکور در سنهٔ اربع وثلثین بطالع عقرب اختیار نموده
آنجا را بنا نهاده گفت متعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را متقضی نیستم تا
غایت آن بنا باقیست و منها در احوال منجم مذکور است که شبی منها
با یکی از خواص گفت آواز مطرقهٔ زرگری از زیر سقفی می آمد در چنین
موسوم در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا که قلابیست پس لحظهٔ
تامل کرد گفت بفلان محله وکوچه رو منتظر باش زیرا که در چنین هنگام
که کار میکنند تردد کسی ضروری بود در یک دو روز آنکس را نزد من آر
همچنین آن شخص را با درهم مسکوک و مطلس نزد او آورد منجم چون
عیار آنها را ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید چرا این را در دار الضرب
بعمل نمی آری گفت تمغا میگیرند گفت این کار در دار الضرب میکن و تمغا منها
وهم از منجم مرویست که شبی آواز غره بگوش او رسید که مرا از
شیب آب بالا کشید چون سرد شد فرود آید استماع نمود چون آن شخص منقضی
[illegible] شود گفت شکی نیست که میانهٔ عاشق و معشوق مرافعه ایست کس
بود اینجا ارسال داشت مردی پسری از خانه بیرون آمد مسجد رفت و جوانی

خوش

خوش صورت خواست که در آن خانه رود کسی منجم او را گرفته نزد وی بردند 122
تفحص کردند آن جوان معشوقهٔ زن سر بود کوشنو غره صفر
سنهٔ ثمانین واربعمایه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرده
سلطان دختر را با یکصد وسی شتر که جلهای ایشان دیبای رومی بود ودیار
طلا آلات ونقره ها واجناس نفیس امتعه ما تمشه هفتاد ودو چهار قطار شتر که قلاده
زرین داشتند از اصفهان که در آن ولا دار السلطنه او بود مصحوب ترکان [خاتون]
مادر دختر وخواجه نظام الملک وزیر به بغداد فرستاد وسی وشش قطار استر
از جمله قطارات دوازده صندوق که مملو از جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند
وسی سر اسب با زینهای مرصع پیش پیش محفهٔ عروس میکشیدند وحوالی محفه [سی نفر]
پری پیکر مجفوف بودند همه سرایان که در پیش محفه میرفتند از شماره [بیرون]
بودند القصه عروس با کوکبهٔ واسعه ادخال بغداد رسید مقتدی جمهور [خواص]
وعوام را باستقبال فرستاد سید جیث با سید مشعل پیش هم سلطان [آوردند]
در آن شب چون که عروس را بشهر در می آوردند هم چو بگر فلک در عماری نشست
شب تیره در پرده داری نشست عروسان شب زیور آراستند فلک را بگوهر
بیاراستند همه شهر وبازار از دود چراغ نمونهٔ فلک دوار گردید همه شمعی
ماهی بکف گرفتی فلک صد شمع از انجم در گرفتی زمانه صد تو آیینه گرچه

ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را بر عالمیان توضیح نموده روشن ساخت
شاید مهر چو آید به شبستان حمل لاله خاوری برافروزد و نرگس مشعل
خلایق را گمان آن شد که حکم روز و شب متساوی شده الا روز دیگر که عروس
طناز حجره طرب اعنی مشعشعه شب در پس پرده حجاب نشست و معتضدی
روزگار بر نیامد بیت چو مهرویان زنگاری شبستان درین زیب طبق
کنند پنهان عروس روز چون الوند دامن خرامان شد درین فیروزه گلشن
معتضد طوی ترتیب نمود که از جمله اسباب چهل هزار من شکر ناب
صرف شده قیاس دیگر اجناس بدین توان کرد در سنه سبع وثلثین
والبدایه مسطور است که معتضد با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد
و بعد از طعام چون اکثر مقربان پراکنده شدند کسی بغیر از شمس النهار در مجلس
کسی نماند خلیفه برو گفت ای مردم کیستند که بر صفت درآمدند چون او باز نگریست
کسی را ندید همان لحظه پای معتضد از کار رفته مبهوت شد درین صندل
سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی در بعضی نسخ جامع
التواریخ رشید مذکور است که ابقاخان بن هلاکوخان در طوی بود که وزیر سلطان
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شبی گذشته بتفاخات
بیرون رفت دران اشتغال کرده بود مرغی سیاه در نظر سلطان درآمد
بنزدیکان

بنزدیکان گفت این چه مرغست که بر شاخ این درخت نشسته است امرا
بیشتر نزدیک احتیاط نمودند هیچ جانوری در آنجا نبود هماندم ان علت دیرین
بر او مستولی گذشت ع بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند سلطان هر کس هیچ محابا نمیکند
من مآثر الحکما در عهد مستظهر کواکب سیاره بغیر از زحل در برج حوت
قران کرده منجمان حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح پیدا خواهد شد مستظهر
درین باب از ابن عیلی که منجمی بی‌نظیر بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان
نوح سبعه سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کواکب در حوت است
گمان چنانست که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم
جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه
فنا گردند قضا را هم دران سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان
در رودخانه فرود آمده سیلی عظیم ایشان را احاطه کرده اندکی از ایشان
یستقفان جان فزای ساوای الاجل یعنی من الماوه پناه بکوهها برده خلاص شدند
وسر کذب المنجمین بسبب الکعبه ظهور پیوست ومن البلایا در بعضی از
تواریخ مذکور است که در زمان مسترشد در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمایه
در بغداد عقارب پرنده پیدا شد خلایق را آزار میکردند و بعضی کودکان
از نیش آنها هلاک شدند من الغرایب در زمان مستضی قطب الدین

تیار بروجهی اعتبار یافت که هیچکس از اولیای دولت اختیاری نداشت و در سنه
ستین وخمسمایه قصد کردند ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار بود در سلک مخصوصان
خاصه انتظام داشت بخود ان بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید با فوجی از امرا
و عوام دار ایاب تمامت متعاقب او بدار الخلافه رسید بخواست که او را به حیله
بیرون کند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر مستنجد تافت بیام کوشک بر آمد باواز
بلند بعوام گفت که اکنون چون تیار قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده است سرکشی
ازان مادر ماشی ازان شما چون عوام این سخن شنیدند بیکبار متوجه تیار شدند
و خانه اش بجاروب غارت رفتند و تیار ناچار باز گشته بدفع عوام مشتول
شد هر چند خواست که دست تسلط اهل عوام کوتاه کرداند میسر نشد نزدیک بود
که دستگیر شود اگرچه خوف و سیاست بود خلایق را چون ترسیدم که شود واقع
از غلوی عوام لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت
ناگاه یکی از خلایق عوام را نظر بر یخ برده زرا فتاد که در کنج خانه نهاده
بود با خود نیک اندیشه کرد دید که در مطبخ طعام تخته چیده اند پرده ها را در
دیگی انداخته آن دیگرا بر گرفته بیرون برد خلایق که از امید بودند
منتهی بودند در رفتن استعجال نموده میگفت که من حالا بوم نقد آشی
از دیگ عیالی میبرم که اهل و عیالم اشتهائی کنند حکایت

آورده اند که در سنه ثمانین وخمسمایه شیخ مقتول یحیی بن شمس الدین سهروردی
مشهور بمقتول او چون در علم سیمیا بی نظیر بود یکباری با فوجی از رفقا در
برمه ترکمان رسیدند گوسفندی از ترکمان بده درم بخواستند که بخرند صاحب
مبالغه و مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را ببرید که من او را تسلی بکنم
گوسفند را بردند شیخ با ترکمان گفت و شنید میکرد چون یاران بقدر مسافتی رفتند
شیخ بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش را گرفته کشید که ای زندیق کجا میروی یکبار
دست شیخ از شانه جدا شد و ترکمان چون مشاهده نمود دست جدا شده را انداخت
و گریخت شیخ با دست درست بر فقا پیوست شعر دست بردی نمود با ترکمان
در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر یکی از اشراف خواص خود بسیر
نمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از درهم و دینار گفت آیا اجل امتداد یابد مهلت دهد
که این حوض را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستنصر رسید که مشار خنده چه بود وی گفت
روزی در خدمت ناصر بودم قریب دو شبر از این حوض خالی بود گفت آیا آنقدر فرصت
یابم که این حوض را پر سازم بنا بر تربیت مرا از این دو ادای خلاف خنده آمد حکم نام سخنی
پیر شعر پرواز کرد ٭ زانکه ز خود لشکر خود باد کرد ٭ نام بخیلان بزمین مانده بس ٭ زانکه
زدش سنگ گران هر که هست حکمت بدترین خصلت کریم ترک عیش است
و بهترین شیوه لئیم ترک عمل حکیمی را سوال کردند که خردمند کیست و نابخرد
چیست گفت خردمند آنکه هر دو گشت و نابخرد آنکه هر دو هشت فی النوادر

زراز برای ضرح بود سکه دار و پیش لعنت بر آنکسی که و را کور میکنند
که معتصم را اگرچه بجهت رای و قلت عقل صواب نمای موصوف بود لیکن او را
خصوصی چند واقع بود که هیچ یک از سلاطین سلف را نبود از جمله بیجده نفر از اجداد
وی حاکم ذو الاقتدار بوده و اسباب و تجملات خزاینی و دفاین او از حیز شمار خارج
خارج بود و عظمت شان و جلالش بمرتبه بود که هیچ یک از سلاطین و
خواقین را در مجلس او بار نبودی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق
حجر الاسود نصب کرده و طاق درا طلس سیاه بر مثال آستین از رواق آویخته
بودند تا حکام ایام و اکثر خواص و عوام آنرا طواف کرده بدان مباهات کردندی اما
آن غافل از غایت نادینی ازین نکته غافل بود که مردم در آدینا اگر آدمی که با آدمی
خو کرده است آری احیانا اگر از حریم حرم اراده خروج نمودی بر فیلی بر روی خود
افکندی خلایق بر در و بام بر آمدی بمرتبه هجوم نمودندی که راه گذار بر مردم تنگ آمدی

شعر این همه باد بروت که چه ٭ وین تکبر زمین بروت کر چه ٭ ای تو از جهان هیچ هیچ ٭
هیچ بن هیچ صد هزاران هیچ من آثار العدالة در تاریخ یافعی مذکور است
که در زمان آخر عهد معتصم در جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و ستمایه در ظاهر
مدینه طیبه در وادی که آنرا حنین گویند آتشی پیدا شده خلایق در اضطراب
افتادند و آنرا علامت آخر الزمان پنداشتند در این باب حدیث نقل میکنند که

لایقوم

لایقوم الساعة حتی تظهر نار بالحجاز یضیء بها اعناق ابل بصری گویند که
در واقع گردن شتری از بصری و شام مینمود و زنان بر پشت بام بر روشنی
آن چرخ میرشتند و آن مدتی باقی مانده بود و از غرایب آنکه سنگ
و آهن را میگداخت و چوب را نمیسوخت چنانچه شریف آنجا منیف
بن سنجه غلامی را با کسی دیگر بتفتیش آن روان ساخت هر دو به
حوالی آتش در آمده تیری با پیکان بدرون آتش انداختند پیکان گداخت
و چوب ماند این آتش در آن سنگستان بطریق موج از جنوب شرقی
بجانب شمال میرفت اما حرارت چندانی نبود و هم در مدینه در شب جمعه
اول سال اول رمضان بعد از خفتن آتش از سر شمعی که در دست فراشی
ابوبکر نام مراغی بود بی اختیار بر زمین افتاد زبانه کشید و فراش مذکور
بالتمامی سقوف و ستونهای مسجد مقدس حضرت نبوی بسوختند و خلایق در گریه
و زاری افتادند و چندی خواستند که آنرا بنشانند میسر نشد مثل گویند هرمز
بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو پرویز گویند از شهریاران آفاق طاق بود چه
از رو تا بارده شیر با پیکان بجهه تر فرمان ده جهان بود و هیچ یک را این مرتبه
نبوده که اسبابش بدان مرتبه است که یکی از کنوز او گنج باد آورد است و آن
چنان بوده که خسرو قیصر روم نموده بکنار دریا نزول کرد قیصر خابرا احتیاط تمامی

۱۴۹ نقود و جواهر و سایر جهات مستور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت
شعر چه دیدآن سپس بینی مرد فرد همه کشا دار گنج زرین آهنین بهر کشتی کرد
گنج بیکران بار زری گوهری شد دریا گران انبار بهار دریا و زر مقدار کشتی
چو گلهای تو از باغ بهشتی ز گوهر پشت کشتی چون ثریا تو گویی مایه بیرون داد دریا
دگر بر فغفر صد کشتی برابر که هر یک بود با دریا برابر فتحا اثیم اقبال خسرو در حرکت امواج
سفاین را بحوالی وی رسانید و آنها به تصرف وی در آمد اری ع خدا کشتی آنجا که
خواهد برد همواره پانزده هزار کنیز مطرب و شش هزار خادم و بیست هزار اسپ
بارگیر و استر و نهصد و شصت فیل در سلسله او حاضر بود چون سوار کشتی با عجز ایی
در حوالی او رفتندی و هزار سقا با بار گلاب بر رهگذر او پاشیدی و از نوادر
او بود کاسه ای است که چندان آب خوردندی همچنان پر بود و سنجه از زجاج که هرگاه فرو بردی
شدی از اندر آب نهادندی مقابل آن ولادت انسانی شد در هم آمدی و طالع معلوم کردی
و پاره طلا که بطریق موم نرم شدی از آن هرچه خواستندی ساختندی دیگر دستمال چون
چرکین شدی آن را در آتش انداختی پاک شدی و در عهد او فیل سفید در ایران بچه آورد
و مثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچو او موسیقی دان هرگز نبوده غنیمی
داشت از اسپهار غریب تر و شیرین که از جمله انبیا عجیب تر بود چه گوی که لذات دنیا ثلاث
اکل اللحم والرکوب اللحم والدخول اللحم فی اللحم همچو شیرین خلوت آرایی و چون شبدیز دست جهایی

من بدایع الوقایع

۱۵۰ بیا بگیر که پر روز از زمانه چه برد بروپرس که کسری زر و نگار چه برد که ز او شمار خزاین
بدیگری بگذاشت و را او گرفت جا با بر دیگری نسپرد **من بدایع الوقایع** ارباب اخبار در نقایت
حکایت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از اندراس اساس دولت آل عباس داروغه
بعقوبیه بر فراشی استراحت غنوده ابن عمران نام تلتبی نموده را احوالین بایستی مامور گردانید
بعد از ساعتی نفس بر ابن عمران غالب گشته دستش سست شد آقا پای بر سینه اش
زده گفت در چه کاری گفت معذور دار که خواب ما در یافته و واقعه غریب مشاهده شد
داروغه از کیفیت آن سوال کرد وی گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شده زمام
حکومت بغداد بقبضه اقتدار من داده اند آقا بنیاد تمسخر و استهزا کرده او را مهمل
ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره نمود در ان وقت بواسطه عبور لشکر مغول
و تاتار گیاه در ان دیار نادره بود لاجرم در اردوی خان جنس ماکول و علیق دواب نهایت
نایاب شد نزدیک بجان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزد خواهی نوشت
مضمون بر خاطر ابن عمران که در ان هنگام در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه این مضمون نو
که هلاکو خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید متعهدم که یکماهه طعام لشکر سامان نمایم و
بر تیری نقش کرده بلشکرگاه انداخت چون در ان زمان سطوت و صلابت مغول جدا
در دلها نشسته بود اکثر سخن گلی بر حلبی خلیفه و اسطلیه تسلیم میکرد تا با ذلی تلخی
چه رسد که خان طلب داشته لاجرم چون خان ابن عمران را طلب داشته خلیفه بعد از تفحص
بسیار او را پیدا کرده نزد خان فرستاد ابن عمران چون بلشکر ظفر اثر رسید قطارات

خان و سایر لشکریان را بیعقوب بیزده سرجاهای انزا گشوده آنقدر غله که در بابست
بود حمل نموده باز دو فرستاد القصه این نیکو خدمتی در معرض قبول افتاد شاه و سپاهان
از یعقوب رنجیده گشته بلکه منت دار گشتند و بعد از فتح که در سنه خمسین و ستمایه واقع
شد معتصم و اولادش بقتل آمدند ابن عم ایرا والی بغداد گردانید فرع و اینکه آل العباس
سی و هفت نفر لباس مستعار حکومت پوشیدند ایام استیلای ایشان از جمعه
سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه است تا ششم صفر سنه ست
و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذه
التفصیل ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس مشهور بسفاح چهار سال و نه ماه
۲ ابو جعفر منصور دوانقی بیست و دو سال ۳ مهدی بن جعفر ده سال و یکماه هادی بن
مهدی یکسال و سه ماه هارون ارشد بیست و سه سال دو ماه و نیم محمد امین بن هارون
چهار سال نه ماه مامون علیه اللعنه بیست سال و هفت ماه معتصم بن هارون هشت
سال و هشت ماه و هشت روز واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه سیزده روز متوکل بن
معتصم چهارده سال نه ماه نه روز مستنصر بن متوکل شش ماه مستعین بن معتصم
سه سال و نه ماه و ده روز معتز بن متوکل سه سال و هشت ماه بیست و یکروز
مهتدی بن واثق یازده ماه دو روز معتمد بن متوکل بیست و سه سال
معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه

بیست

بیست روز مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال یازده ماه قاهر بن معتضد
یکسال و شش ماه و هفت روز راضی بن مقتدر شش سال و ده ماه و ده روز متقی
بن مقتدر بیست و نه سال و نیم طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه قادر بن اسحق
بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه مقتدی
بن ذخیره بن قایم نوزده سال و یکماه مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه
مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه راشد بن مسترشد دو سال مقتفی
بن مستظهر بیست و چهار سال سال و یازده ماه مستنجد بن مقتفی یازده سال
مستضی بن مستنجد نه سال و هشت ماه ناصر بن مستضی چهل و شش سال یازده ماه
معتصم بن مستنصر پانزده سال و هفت ماه ذکر الوقایع ابو سعید بن کلثوم
بن ثابت روایت میکند که من در زمان مامون علیه اللعنه صاحب برید خراسان
بودم در جمعه از جمعات شهور سنه سبع و مایتین طاهر ذو الیمینین نام مامونرا
از خطبه انداخته بجای آن دعای که ترجمه اش اینست خواند که ای بار خدایا
کار امت محمد را با صلاح آور بر صلاح اولیای خویش در ان میدانی و ایشانرا
از قصد یاغیان و بدکرداران نگاه دار بجماعه ایشان بپیوسته کن هرچه
بخوف آن در بنده با صلاح ذات البین باز کرد و ایشانرا امیر گردان
و من صورت حال را با زیاده و نقصان بمامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع

آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد گمان بردم که مگر مضمون نوشته بر طاهر ظاهر شده
و قصد من خواهد کرد لاجرم کلمهٔ شهادت بر زبان آورده روان گشتم چون بدار الاماره
رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمد گفت واقعهٔ دیروز را نوشتی گفتم آری گفت قصه که دی روز
گرچه بوک پدرم است نیز بنویس من حسب الفرموده عمل کردم خلاصه آنکه
در شبی که روز پیشش خلاف از طاهر بظهور رسید و ببعض مرضی اورا عارض شده
بر فراش استراحت خوابیده صباح اورا مرده یافتند [illegible] مشهور است که
سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه
درگذشت خلف صدق او طغرل بیک که در اصناف کمالات کاملی بود بجای او
بر تخت سروری نشست چنانکه شیخ سامی شیخ قطامی ایمای بدان کرده نظم
بهنوا فروز اقلیم معانی / ولایت گیر ملک زندگانی / پناه ملک شاهنشاه طغرل
خداوند جهان سلطان عادل / در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک
بن محمد ایلدگز و ضبط نسق لشکر بقزل ارسلان مفوض بود تا اتابک مذکور حیات
بود محمد بیج منتقی بود بعد سید اما چون در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
سال اول قران سبعه رحلت نمود ملک پر آشوب شده قلعهٔ کهران قپلان
و آذربایجان محبوس گشت قزل ارسلان بهوای سلطنت شده در شبی
که صباحش بسلطنت می نشست از هم درگذشت و علی الصباح او بر فراش

مرده یافتند [illegible] آورده اند که صاحب روضة الصفا گوید که در ایام عبدالله
بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریهٔ نالان هرات بوعظ اشتغال داشت
جمعی در پای منبرش حاضر میشدند روزی رو باهل مجلس کرده عتاب کرد که
که درین شهر مسلمانی نیست که حریم آن مسجد را از لوث سجده اهل شقاق
پاک سازد و این سخن بر حاضران مؤثر تمام کرده در شبی که مجوسان
در خواب غفلت بودند جمعی کثیر بدانجا رفته بیکشب آن کوشیده در
باتمام رسانیدند و آنرا مسجدی از مسلمانان ساختند چنانچه اصلا فرقی نبود
میان این مسجد و دیگر مساجد علی الصباح که مجوسان ازین مستشعر گشتند
دود حیرت از دماغ ایشان بر آمده در رهگذر نیشاپور که دران ولا
دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری بعبدالله طاهر رفع نمودند چون
چون آن جماعت جزیهٔ خود را از عشر ارتفاع بدیوان او جواب میگفتند
عبدالله در صدد منع مسلمانان در آمده موازی چهار هزار مسلمان ریش
سفید از شهر دیدگان ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع
آتشکده نبوده مدت العمر این مسجد را در اینجا دیده ایم تمثیل
در تاریخ وصاف که درین فن مستجمع الاوصاف است در باب عماد
وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بنگارخانهٔ چین است وزیر جهان قوام

علیشاه جیلانی و از مغفلات عمادت سلطانیه بود این عبارت دا فی
و این کلمات شافی مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم
جهانبانی بود الی یومنا بدیدهٔ اعیان ندیده اند و بجز در تواریخ نشان
نداده اند که چنین بنای رفیع الارکان منبع نیسان هرمان صولت ارم سیرت
بمدت سیزده روز افراشته و کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته اند

فرع باید دانست که چون ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل
مامون لشکر بیغداد کشیده نهال حیات محمد امین را از بیخ بر کند سر آنرا
نزد مامون فرستاد در حق او بدگمان شد هر گاه چشمش بر دا غادی
متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافته و بجهت طاهر اغماض عینی نموده خواست
که به بهانهٔ خود را از دور انداز د لاجرم باحمد بن ابی خالد توسل جسته
احد جهت او ایالت خراسان گرفت و او در سته خمس و مائتین متوجه آنجا
گشته بر وجهی که مذکور شد بعد از چندگاه نام مامون را از خطبه انداخته
و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند یکی از شعرا اسامی
حکام طاهریه در دو بیت درج نموده   در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و
طلحه بود و عبد الله   باز طاهر دیگر محمد دان   که بیعقوب داد تخت و کلاه

دهی الاقبال یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهیست از خاریه در بدو حال

بکسب

بکسب مور وی قیام نمودی و هر چه از آن ره بهم رسیدی آوردی مساعد الحال
که همسال او بودند ایثار کردی و بعد از درهم که ولی نعمت او بود و پدر او
بود به برادرش نصره و صالح خروج کرد ایشان متوسل بوالی کابل رتبیل شده با سی هزار
مرد جنگ آمده و یعقوب با سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در خود قوت
مقاومت ندید از در صلح و فریب در آمد برتبیل پیغام داد که من از روی صدق بیعت
زادگان سر شده ام التماس آن دارم که گناه مرا از ایشان در خواه کنی و لهو مرا بشفقت
مرا مستظهر گردانی تا به سعادت در سلک چاکران ایشان منتظم گردم القصه اولاد
درهم با سعد وی بکوشش رفتند او نیز با آن قدر مردم نزد ایشان رفته که صلح
کنند یکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک انجماعت را بباد فنا داد
بعد از آن استقلال تمام یافت **مشهور** است که یعقوب صفار و گربچه بود که همتش کمند
بر کنگرهٔ کاخ بلند افکنی و شهوارهٔ سمند شجاعت در میدان سعادت تاختی برادرش
شغل فروختی آمد به عیاری و شب روی روی نهاد و لیکن در آن کار شیوهٔ انصاف
مرعی داشتی از آنجمله شبی بر خزانهٔ درهم بن نصر والی سیستان دست یافته
جمیع درهم و دینار و جهات و اسباب او را بیرون آورد و در اثنا نظرش بر جوهری
افتاد شفاف بگمان آنکه در تیب در دهن انداخت و چون دانست که نمک است
حق نمک ملاحظه نموده تمامی جهات را در آنجا گذاشته هیچ نبرد چون خازن برین حرکت

وقوف یافت تعجب کنان آن ماجرا را عرض نمود در هم منادی کرد و دزد را امان داد و لیث
ظاهر شد چون از و منشاء بردن سوال کرد از حکایت ملک و رعایت او بیان نمود الغرض
ملک را سخن افتاده او را تربیت کرد و مرتبه حجاب رسانید ومن البدایع والوقایع
گویند در ربیع الآخر سنه سبع وثمانین وثمانیه امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد
عباسی با دوازده هزار سوار جرار که اکثر رکاب ایشان از چوب بود بجنگ عمرو لیث که در آن
وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت آمد چون تسویه صفوف دست داد و کوس جنگ فرو
کوفتند اسب عمرو لیث بنیاد بازی کرده آغاز نشاط و سرکشی نمود عنان از دستش ربوده
در روم او را بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگ واقع شود بجبر دا و از طبل آن نوع لشکری منهزم
گردید و عمرو لیث را گرفته بخیمه محبوس ساختند یکی از فراشان او در آن حوالی میگذشت
در او طلبید اشته گفت جای من خوردنی تدبیر کن فراشی قدری گوشت در سطلی انداخت
و میجوشانید در آن اثنا بطلب حوایج رفت سگی خواست که از در بابو سر باندرون
سطل کرده بهش بسوخت سر بتعجیل بیرون آورده دسته سطل در گردنش افتاده
وقت میدوید و سطل را میبرد عمرو بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است گفت صباح بسی
خانسالار برای سطل ثلث شتر مطبخ خانه با آنکه سیصد نفر شتر بود شکایت نزد من
آورده اکنون سگی با سانی میبرد چگونه بر بی اعتباری دنیا نخندم ومن السیاسه
گویند عمرو اعور بود بنهایت سفاک لشکر را بنزا بانگ نهادی کرد و هیبت ملکردند
سیاست

سیاست بلیغ نمودی یکباری عرض لشکر میدید نظر بران داشت که اسب کدام فربه
و اسلحه کدام یک بهتر ناگاه شخصی که اسبش بنهایت لاغر بود از پیش او بگذشت و عراد
روی غضب گفت عجب حالتست که سپاهیان زنان خود را فربه میدارند و اسبان را لاغر
آن مرد مستمند از کمال اندیشه از اسب فرود آمده دوید و چند جا را بوسه زده گفت که
زن من بصد مرتبه از اسب لاغرتر است و اگر باور نیست از زنم عرضی کنم عمرو
از آن سخن خندان شد در حق او انعامات فرمود ومن العجایب مشهور است که
هیچ یک از سلاطین روزگار در زمان او بشوه و تشیلان مثل عمر بنده عجب آنکه در جبس
معتضد خندان چاره که از گرسنگی مختصر شد و هیچکس بر وقت او نیفتاد از آنما ساده
هیچ نخانه و جامع عتیق ستراز است تمثیل آورده اند که در رجب سنه ثمان و سبعمایه
امرای مصر سیما سالار مستقل از تحکمات ملک ناصر لیغی بتنگ آمده خواستند که او را
از میان بردارند وی از این معنی مستشعر گشته بتقریبی از مصر بیرون آمده بقلعه
کرک متحصن شد امرای مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر ساختند او را با وجود حیات
ناصر کاری از پیش نرفت آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر
امرا میل بجانب او کردند چون در مقام اقتدار آمد و دست خود را بسته سنقر نام
رسانید ناصر او را محبوس ساخته ماکول و مشروب از وی برید و او در آن حبس
بر روم و بیش از خوف از فرط جوع موزه خود را با نیمی حصیر بخورد و بناکامی جان بسپرد

۱۵۹ مشهور است که زال پدر رستم با جمله خود بر سر مایده نشسته بود که یکبار کلاغی بر دیوار
باغی نشسته بود آوازی چند مخالف در داد زال آغاز جزع کرده با زوجه گفت که بعد از
مصیبت گرسنگی هیچ بلای برابر بجز این جانور نیست   ابوعلی مسکویه در کتاب ذخیره
که زال بخدمت یکی از اصحاب داود رسیده زبان مرغان بیاموخت القصه زوجه او وجه
استکشاف نمود زال گفت رستم و شغاد و زواره بعالم فنا خواهند رفت چون از شدت
آن واقعه و قضیه هولناک سوگ کرد خورد که هیچ نخورد تا هلاک شود محاذی سه شبانروز
گریه و زاری میکرد   در آخر بی طاقت شده خود را بمطبخ رسانیده و از غایت
جوع نور با هاونی رفته بود دست دراز کرد که چیزی بدهان برد قضا را ماری مرده
پوستش افتاد خواست که از او فرو برد کنیزک فریاد بر آورد که این مار مرده است
تعارف دادند که حق بجانب زال بود   ای تخم بی هنری هیچ هیچ   جو بودی که
بانی هیچ   **ایضاً**   ملوک بنی صفار سه تن بودند مدت حکومتشان
در جمیع خراسان و سیستان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و عراق و خوزستان
از سنه ثلاث و خمسین و مائتین سی و چهار سال و کسری بوده برین منوال
بقول فناکیتی چهل سال   یعقوب یازده سال   عمرو بیست و دو سال
طاهر بن محمد شش سال   **حکایت**   آورده اند که تخت کسی که از آل سامان
که با او رنگ سروری نشسته خسرو جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهیست
باخلاق

۱۶۰ باخلاق کریمه آراسته و اوصاف حمیده را شعار خود ساخته و بفنون العلمی و دانا
شناسی پیراسته از جمله اخلاق حمیده مرضیه اش اینکه در مبادی حال از قبل برادر
بزرگترش که محمد بن نصر نام داشت حاکم بعضی از ولایت بخارا بوده و عدل را شعار
خود ساخته رعایای اطراف بر تبعیت او رو نهاده مملکت او بغایت آبادان شد مفتنان
اتباع فساد در میان برادران بجای رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند نصر از سمرقند
با عساکر طوفان اثر بجانب بخارا لوای استیلا برافراشته و امیر اسمعیل از سر تفتیش
بقطع و ابادو دست در دامن نصر من الله زده بنابر دفع صایل عساکر خود را جمع نمود
بتائید شتافت القصه قضیه از قیل و قال بجدال انجامید و هم از تیغ زبان به تیغ و سنان رسید
در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و بمقتضای یوم یفر المرء من اخیه عمل نمود
و در اثنای فرار بهست یکی از لشکریان امیر اسمعیل گرفتار شد او را دست بسته نزد امیر
اسمعیل آورده ملکی را از دور و نزدیک اشعار آمد که فی الفور بتقبیلش مبادرت نماید
اما آن ملک سیرت از انجا که کمال سلامتی نفس و پاکی طینت است
از اسب بزیر دویده ران و رکاب نصر را بوسید چنانچه نصر را مظنه آن
شد که مگر استهزا میکند بعد از آن خیمه او بارگاه و خیمه ترتیب نموده در برابر خانه خود او را
فرود آورد   گویند روزی یکی از طاغیان که دشمنی و عداوتش نسبت با سکندر
استمرار یافته بود گردن از کمند اطاعت تافته دست و گردن بسته او را بعلاز

161
آورده‌اند اسکندر رقم عفو بر جرایم او کشید خون او را بخشید همگنان تعجب نموده
زبان طعن گشودند و او بمضمون عمل نموده یکی از حضار از کمال قساوت بل از غایت
عداوت بزبان آورد که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت من چون تو نیستم
او را نمیکشم حکمت لو علم الناس ما نجد من لذت العفو از سخن حکمت بیان آن پادشاه خافقین امینی
ذو القرنین است عامل را بزیادتی مکافات نیکی و عفو بدی از موجب شادمانیست
شعر حلم را گناه ببخشیم بهر آنکه در عفو لذتیست که در انتقام نیست القصه
امیر اسمعیل با نصر گفت تو برادر بزرگی و مخدومی اگر بخارا را بمن ارزانی داری
خوب والا آنچه مقتضی ذات ملک الیست بتقدیم رسانم آنکه از دوستان
نسازد دوست فلک از دوستان دشمن اوست نصر از این سخن خجل گشته امیر
سعادتمند او را روانه سمرقند گردانید در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات
یافته یکبارگی تمامی ماوراء النهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل در آمد و منها امیر اسمعیل
در حینی که متوجه عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغات هرات افتاده در کوچه درختی
پر سیب سر براه داشت امیر شخصی بران گماشت که ببینند که کسی با او
آسیب میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جملگی طبقات لشکر
ازان در گذشتند واحدی از آن سیب نچید و احسن التمثال امیر چون برین خبر
گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل بر ظفر بست تمثیل پادشاه چون
رعیت بزرگ

162
رعیت بزرگ است و ارکان دولت چون جویهای که از آن منشعب باشد چنانکه طعم و رنگ
آب رود باشد جویها نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن
تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند و منها گویند محمد هارون سرخسی که از جانب امیر اسمعیل
حاکم جرجان بود چون باظهار کلمه عصیان مبادرت نمود متوجه دفع او گشته محمد از تو
بگریخت امیر او را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتحال
بود لشکریانش خوشه انگور از کسی طمع نکرده کاه را بزر میخریدند و هیچ بی شر
طلب مینمودند نکته طمع از جمله آفاتست لهذا بنیان آن و معدلت منافاتست
هر کرا دل بعدل شد مایل طمع از مال خلق کو بگسل طمع و عدل آتش و آبند هر دو یکجا قرار
کی یابند و منها و لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار شد امیر از آنجا که غایت مکرمت یکی از
سرهنگان را پیش او فرستاده مستظهر و امیدوار گردانید عمرو نیز در برابر آن الطاف کالعقد باز
از بازوی خود باز کرده بامیر داد که این گنج نامه ایست که در ایام سلطنت من و برادرم النقود نهفته ایم
میخواهم که در قدم امیر نثار کنم حاجب از او گرفته بتعجیل تمام نزد امیر آورد حقیقت باز نمود
امیر بانگ برو زد که بدان مخذول برو باز ده و بگو که میخواهی که به فرود آوردی
گمیرن تو و برادرت را گنج از کجا بود عالمیان را معلوم است که شما رویگر بچگانید
بمساعدت طالع زمانه چند روزی شما را بر کشید و بتعدی و قطاع اموال بزه مساکین
جمع کردید اکنون میخواهی که از روی دانش مظلمه که بر گردن شماست بر گردن من نهی

ومنها آورده اند که یکنوبت بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که ۱۴۴
استعجال
بدان خراج از رعایا میگیرند زیاده از سنگ سولست بنابرین جرا الچی برسبیل ا
بجوب ری روان ساخت چون بنواحی ری رسید مردم دغدغه کردند که مبادا منقمی
مکرمی باشد آن شخص که بشهر درآمد علی الفور سنگها را در کیسه نهاده سر مهر کرده همراه
خود به بخارا برد چون زیادتی سنگ برای محک اساس امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم استکلا
آن نموده سنگ معدلی بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات
گرفته از خراج آینده ایشان مجرا دارد از سخنان حکیم سولون که جد مادر افلاطونست
حکمت بهترچیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چنانچه بعدن مرارت سیاست
و حلاوت تخفیف مونت از رعیت امید که بهمین یک شیوهٔ مرضیه حاکم روز حساب و
میزان بموجب وعدهٔ آیهٔ کریمه فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه
جای آن امیر معدلت آیین در فرادیس واعلی علیین تعیین نموده باشد درین
سکنست عدل ساعة خیر من العبادة سبعین سنة شعر عدل کن زانکه
در ولایت دل / در پیغمبری زند عادل / از سخن سلطان نشان انوشیروانست
عدل گنجیست که هرچند بیشتر خرج کنی ازو بیشتر شود و سعادت و این افزاید
و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین بر باید ومنها بعضی گویند که امیر
اسمعیل مبدا زانکه عمرو لیث را گرفته بود بهرات آمد اهل آنجا امان خواستند
ایشانرا

ایشانرا امان داد چون عساکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی ۱۴۵
و عسرت تمام بدیشان راه یافت و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت
گستد
معروض داشتند که درین ولایت صد هزار خلق خواهد بود اگر هر یک بر دو مثقال زر مدد
لشکر
دویست هزار مثقال طلا میشود اگر یکی یک مثقال صد هزار مثقال بدین مرمت احوال
میتوان کرد امیر گفت چندین هزار مسلمان را امان دادیم و خلاف آن از روی شرع و مروت
نمود دغا
بدیع است نظم هست کافر بسیرت نیکو / مظهر فیض و فضل ربانی / هر که با نیت حسن
است دو رازده مسلمانی / همان لحظه از هرات روان گشت تا دگر آن سخن اعاده نکنند و
شیطان نهی تماید که معیب نقض عهد و میثاق گردد چون بمنزل نزول نمودند اعیان
آنحضرت بدستور آن سخن را اعاده کردند و گفتند از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف
ما خواهد بود یا نه بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدای
که امشب عمرو را بشما زیانی تقدیر پیش ما دو اینده قادر است که بی نقض عهد تهیه لشکر ما
کند این حکایت مابوسی از پیش او بر خاستند مقارن این حال کنیزی از خادمکان امیر
بر بالای
در خانه در آمده حمایلی که مرصع بود بچند دانه یاقوت سیر آب از گردن بیرون کرده
رخوت نهاد غلیواژی که در کمین بود بتصور آنکه و طعامی گوشتست او را در ربود
جانداران سوار شدند بر اثر آن جانور تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند
بر اثر آن جانور حمایل در مخلب او بود جدا شده در چاهی افتاد که محاذی آن بود فرو شد

۱۶۵ کسی را در چاه فرستاد تا از آنجا بجایی دیگر راه بود چند وقتها بنمود این خود خزانه عمرو بود
که سام قوم او از جنگ کار گریزاننده بود تا حدود هرات آورده در طرفی که مرور خلایق
بدانجا کم واقع شدی پنهان ساخت آنچه مجوا استعد که برا اهالی هرات تحمل کنند اضعاف
مضاعف آن بهست امد **شعر** چو گنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و
دیگری ماسود **و فی الوقایع** آورده اند که امیر احمد بن اسمعیل چون بر فنون
فضایل مشغلی بود بنا بران جمعی از فضلا را بیشتر از دیگر طبقات رعایت نمودی و
اکثر اوقات با ایشان ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمرهٔ غلامان به
تخصیص علما ازین معنی رنجیده هم در آن چند روز به شکار رفته چون (مراودت)
نمود در آن منزل که نزول نموده بود آتش زد در خلال آن احوال اختلال
ملک و شورش از هر جایی بمسامع جلال رسید باز مراجعت نموده در آن منزل
نخجه فرود آمد همکنان او را اقبال برگرفتند امیر در آن مرحله روی بمناجات (کرد)
گفت خداوندا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک بر من بشورد و بندگان تو
در زحمت افتند بیشتر مرگ فرست تا آن حال را نبینم در آن ایام شبی پاسبانان
فراموش کرده بودند شیر که هر شب که مقرر بود که جهة حراست بر در خانه به بندند
نبسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را قتل کردند گویند این واقعه
در بیست و سیم جمادی الآخر سنه ثلث مایه در بخارا واقع شد **حکایت**

در تاریخ

۱۶۶ در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان که نخچه عزم
تسخیر خراسان داشت و میخواست که بتغلب بران مستولی شود بنا برین والی او
آنجا نصر بن احمد بن امیر اسمعیل سامانی سپهسالار خود امیر علی نام با لشکر آراسته
نامزد آن طرف کرد اینده روقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلبداشته (در)
باب جنگ و رعایت دقایق ناموس و ننگ سفارشها مینمود امیر علی در اثنای گفت و
شنود بر خود می تپید چون از خدمت امیر بیرون آمده پیراهن از تن بدر کرد و در (عقربی)
بندد جا اندام او را نیش زده بود چون این خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از
خود دفع نکردی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب نیش عقربی نیاوردم او را از
سخن گذارد در غیبت چگونه تاب زخم تیر و ضرب شمشیر تواند بود **شعر** کسی بکمرون (معقود)
دست حلقه کند که پیش تیغ بلاها سپر تواند بود بالجمله تلاقی عسکرین در ظاهر ری و (دست)
داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ جان ستانی بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در
سرش تا زود شد سرش را که هوای تاج داشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند
وی خواست که کبوتر نامه بر بجانب امیر نصر که در آن وقت در نیشابور بود پرواز
دهد بنا برین با سکافی منشی گفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان به امیر بنویس
و بر بدید نوشت اما ماکان صار کاسمه و من الاحکام گویند روزی در خدمت امیر
نصر تعریف جوهری یکدشت کتابری در معرض سمع در آورده بود جوهر را با تاجر

۱۶۷ حاضر ساختند امیر جهد خود را بشناخت از وی پرسید که از کجا خریده اشارت بیکی از غلامان امیر
کرده بچهار ده هزار درم عوض سیزده هزار که غلام بیع نموده و تقیح کرده بود به تاجر
داد بازرگان چون جریمه غلام را از امیر عادل درخواه نمود امیر غلام را ببخشید و طلبان
او را آن که بیاد دارد بر امیر خروج کردند یعنی مردم بخارا که او دست نمودند چون وی
از آن قضیه باز پرداخت کاردی آوردند که امیر بخرد از او بشناخت امیر پرسید که
بچند خریده گفت بدو بیست دینار امیر به تسلم آن وجه اشارت کرد آن شخص
مضایقه کرده گفت از هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خود را بانچه
خریده از تو بخرد وجهی دارد خواستند که از العنف از وی بستانند امیر گفت او را هیچ
ثروت
مگوئید خود را از درین محل عمارات فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی از ارباب
مبلغی از خزانه برده اند اسمهارا از ایشان صحیحی زاید میتوان گرفت امیر گفت هر کسی
نصیب خود را برده اند ایشان را بحل کردم ما بحل کردیم باری آنچه با ما کرده اند و منها
آل سامان که در ما وراء النهر و خراسان بسلطنت رسیده نه نفر اند که اسامی ایشان
درین رباعی مندرج است نظم نه تن بودند از آل سامان مشهور هر یک
بولایت خراسان معروف اسمعیل و احمد و نصری دو نوح دو عبدالملک
دو منصور مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز بوده التفصیل
اسمعیل امیر اسمعیل هفت سال و دو ماه اول احمد بن اسمعیل شش سال و چهار ماه
نصر بن

دوم نصر بن احمد سی و سه سال ماه سیم نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه چهارم ۱۶۸
عبدالملک بن نوح هفت سال و نیم پنجم منصور بن عبدالملک یازده سال ششم نوح بن
منصور قریب بیست و دو سال هفتم منصور بن نوح یکسال و هفت ماه هشتم عبدالملک بن
نوح بن منصور شش ماه و هفده روز نسبت آل سامان ببهرام چوبین بدین ترتیب
میرسد نهم اسمعیل بن احمد اسد بن سامان بن حمدان بن قسمان بن طعام بن نوشی
بن بهرام چوبین اما البتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بوده در زمان
عبدالملک بن نوح بایالت خراسان شتافته در خمس و خمسین و ثلثمایه چون عبدالملک وفات
یافت امرا در کار سلطنت متردد گشته از البتکین اجازت طلبیدند چون منصور بن عبدالملک
در حداثت سن بود البتکین عمش را اختیار کرده امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی
برداشته بودند منصور رضا بوی از البتکین رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه طلبیده
البتکین از آن بکدورت مطلع گشته از حکم سر پیچید با هفده نفر از معتمدان از کنار
نمود
آب آموبه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه
امد
البتکین از بلخ کوچ کرده از راه کوهپایه هندوکش بصوب کابل نهضت نموده بر سر دره خود
در آنجا خبر لشکر بیاد شنید خود را گفت چکنی با این جماعت از قبل خراسان شمار که
خواهید سر خوش گیرید و راه عافیت در پیش نهید باتفاق گفتند سالها است که در ابرها
حق نعمت است و ترا باین وقت گذاشته کجا رویم تمثیل گویند که سبب از ادب [illegible]

اين بود كه سعدي حاجبي خربزهٔ بوي بخشيده بود بغايت تلخ واو بي تكلف از او تمام بخورد
خواجه از او پرسيد كه اين تلخ بود چگونه خوردي گفت اي خداوند من از دست تو چندين چيز شيرين
خورده ام اگر يكبار اين خربزهٔ تلخ بخورم چه شود حكمت چون شربت زهرناك بر كشيده نيست
طعام دنيا چه شيرين و چه تلخ و چون سر بگريبان خاك كشيده نيست تمام چه غم شيرين و تلخ
الپتكين شرايط و تحسين بجا آورده دويست نفر را در دو طرف درهٔ در كمين گذاشته
و با نفر كس را پيش خود صف ساخته در برابر لشكر آمده جنگ سخت در گرفت آخر بجانب
درهٔ فرار نمود لشكر از عقب ايشان بتاختند چون درهٔ تنگ و مغاك بود آنقدر گذاشت
كه تمامي لشكر در آنجا درآمد و خود از پيش برگشته حرب در پيوست عرصه را مجال
نبود كه كثرت راه بر قلب صفوف ايشان سواران بر زبر يكديگر ميراندند و از بالاي سر ايشان
سنگ و تير مي آمد خواستند كه بر گردند مبارزان در عقب بودند مانده كمين گشاده و دمار
از روزگار ايشان بر آوردند القصه لشكر ايشان از تيغ و تير گذشته بقايا دستگير شدند
الپتكين از آنجا بغزنين رفته و بتغلب بر آنجا مستولي شد مدت شانزده سال
حكومت آنجا كرد وفات يافت خليفه سبكتكين را كه غلام و داماد او بود اتاد
دولت در جبين او هويدا بود بسروري بر داشتند ومن تتابع الرؤيا در جامع
الحكايات مذكور است كه امير ناصرالدين سبكتكين در روز پنجشنبه نهم محرم الحرام
سنه احدي و ثلثمايه در ايوان خانه بر فراش استراحت غنوده در عالم رؤيا

چنان

چنان مشاهده نمود كه در ميان آتشدان او نهالي بر آمده آن شجر مرتبه مرتبه
بزرگ شده بمثابه كه تمام خانه را شاخ و برگ خود بپوشانيد از هول آن خواب
بيدار گشته با خود انديشه داشت كه تماشاي آن خيال يكي از خدمتكاران حرم بشارت
مولود قدوم عاقبت محمود رسانيد سبكتكين را غنچهٔ شادماني بر شاخسار نهال كامراني
شكفته بدان رؤيا مسعود الابتداي محمود الانتها مستظهر و اميدوار گشته گفت
فرزند را محمود اسمي محمود گردانيد و بي بود بنياد كه نهال اقبالش بر وجهي سايه
گستر شد كه اكثر سكان ربع مسكون بظلال افضالش استظلال نمودند واز
شواهد اين معني شاه نامه فردوسيست   جهانشاه محمود شاه بزرگ بآبشخور
آورد هم ميش و گرگ   چو كودك لب از شير مادر بشست   بگهواره محمود گويد نخست
در وصاياي وزير عديم النظير فلك مجد فضل او را ز فلك خواجه
داستان بنظام الملك مسطور است كه در اوايل دولت سلطان محمود ابو العباس
فضل بن احمد اسفرايني را وزارت داد بنا او و علي خويشاوند كه بزرگتر حاجب بود همواره
كدورتي بود و خواجه سلطان را ازين معني واقف گردانيد علي هر چند در باب او سعايتي
كرده سودي نيفتاد اگر كسي ديگر در باب خواجه افسادي كردي هم از تحريك او دانسته
اعتباري نكردي تا زماني كه دولت وزير او در تراجع نهاد سلطان جواب داد كه برد ظلم
هرچه در دواوين از مالي كه بقلم خود در ممالك جمع كرده دفاتر بدان ناطقست بخزانه سپارند

ادنکار مصادف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بران
قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدو بدهد و از آن شغل خطیر بعد خواجه باز مشغول گشته
بود و در زمان نیابت خانی و زمان عمل علی ابن ربیع بخراسان تا هنگام وزارت سلطان
حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول مجموع کرد و مبلغها هنوز ری بایست خواجه
حکایت خفر و ناقه را سلطان اتمام کرده سلطان بحال او ترحم کرده نزد خود ویش طلبید و گفت
بجان و سر من سوگند خوری که چیزی قدرت نزد تو مصادف یافتی خواجه گفت الحال سوگند
نتوانم خورد یکبار دیگر بخانه روم از ضایف و اهل و بیت تحقیق نمایم اگر چیزی مانده باشد
بعد از آن قسم بخورم پس بخانه آمد و با ایشان سخن غلاظ و انواع تخویف و تهدید معامله نمود که چیزی
از اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده آنرا ابوبست آورده قسم یاد نمود علی خویشاوند که سالها
منظور و مقتضی بود بجمالی یافت مقدار در ان او آن سلطان بونیست غزا بسوب هندوستان
متوجه بود در خلوتی حرف ... باشد که سالها است که خیانت خواجه نزدیک بوقوع پیوسته چون
میدیدم که سلطان سخن مرا محمول بر غرض میکرد اکنون چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بسلطان
من معلوم شد اکنون سوگندی بدین غلظت یاد نموده چنین چند از نفایس عالم که در خزانه
بسی از سلاطین عمل و قرین انها یافت نشود پیش او موجود است شعر بتا خوب تر
شرح داد که بدمرد را دین ننگی مباد ؛ بجا خویش بر خوردها چون دست یافت ؛ درون بزرگان
بر آتش بتافت ؛ سلطان ازین سخن متاثر گشته گفت اگر این عمل بصحت قرین گردد

ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر تجسس بوجه نرجع
شود اثبات قول خود بر وجه اتم بنمایم سلطان گفت بشرطی که مادام که صدق قول
تو بوضوح نه پیوندد تعرض جانی نبود رسانی سیاست کلی بر سر تو آورده شود بدین مقرر شد
خواجه درین وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در جستن نوع بلاد از خزاین ملوک
هند خنجری بدست افتاده قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از نفایس
آن سامان قیمتی تر بود که بکسی شربت مگرفت از خوف آنکه سلطان بران مطلع شود از همه
کس مخفی میداشت این مرد را تعلیم برده خواجه را مع کلان سپرده بعد از چند روز بخدمت سلطان
آمد خنجر و قدح همراه او و گفت اینها را بی شکنجه و عذاب حاصل شد یکی بیلاکات ملوک هند است
که بوی گاه در سال داشته بود نقد او از سلطان اخفا نمود دیگری در وقت عرض خزاین بنی سامان
خیانت نموده اکنون در طلب باقی اشارت حیث سلطان از غایت تغیر مزاج گفت
این مرد را بتو بخشیدم عبیر وجه که دانی وجه مقرر را از و بحصول رسان در ان اثنا سلطان
بفراغت ... فرمود علی خویشاوند ... آن در دمند را در شهور سنه اربع و اربعمایه در شکنجه دیگر
هلاک کرد تمثیل آورده اند که یعقوب بن داود و طحان بنابر فرط عقل و غایت متخیل
وصف حال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال یافت و محسود اقران گردید او
در باب معاشرت منوال و صحبت ایشان با مهدی همراز شد مهدی از محبت
وی هیچ وجه شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبد الله ابرو رشک آمد

نسبت بود تقصیری در خاطر او نشیند شعر حسد المرء یاکل الحسنات وان اضافه کیمیا سیئات
نکند از شر او سر بزنیم آن ضرر کرد حسد که او بردم باآنکه یعقوب شبی از نزد مهدی آمده
میخواست که سوار شود الغش بر دو لگدی زده ساقش خورد بشکست و این خبر بمهدی
رسید پای بر هم برزد و دیوار از آن جهت محزون گشت و او را بنزدیک فرستاد چون ایام
غیبت دراز کشید غمازان فرصت یافته او را بر مذهب تشیع تشنیع نمودند و بحب ولای آل
عبا منسوب ساختند او ازین معنی غافل شعر بیت با اهل بیت عشق و موالات رفض
در ناکه هست رفض و مغولی زمین رفضم مهدی او را بعد از حجب بصحبت طلب داشته
دران اثنا نشسته بود اظهار کمال راحت نموده هرچه دران مجلس بود از ظروف نفیسه
و کنیز مغنیه با صد هزار درم و غلامی چند بوی داد گفت چشم داشت از تو دارم که فلان علوی را
بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او برهانی یعقوب بسبب ظاهر او را بقبول تلقی نموده
سید النجابه بود و در اثنای محاورت بر زبان راند آن منع الامانات که ای یعقوب رحم
آر بر حال خویش و از سر ساری جدم بیندیش و بیا رقت آمد صد هزار درم بدو داد
گفت هرجا که خواهی برو شعر علوی دوست باش خاقانی گر همیشه علیت فا فلتر
بوستان بد ز بد مردم نیکو نیک شد از فرشته کاملتر کنیزک مشار الیه ایمنی انها نمود
وی گفت علوی را بقتل آوردم مهدی او را بجان و سر خود سوگند داد بعد از قسم سید را
حاضر کردند یعقوب خجل گشته بید ترین وجهی محبوس گردید مالی حالش رسید با سیه

وی فاتر

ذو لکاب هم در آنجا مسطور است که سلطان محمود در آخر از خواجه حسن
میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب شیخون و هجوم و غلبه داشته و خواجه چک
مثال بواسطه اقبالی که از سلطان ملاحظه نمود و منتظر الوزاره بود هر روزه اهانتی
اضافت که جای خواجه احمد را بدو میدهند اما بحمایت حرم نوکه دختر خان ترکستان بود
هیچ نقصی برو نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و حیله ای متعدد ای
از جهت خدمه و حواشی او نسبت بخواجه در مقام امداد بود خواجه روزگاری با معاملت او
از عهده و تابع و حوادث ایمن بود مثل آلتونتاش که امرا قایم مقام سبکتکین میدیدند
وقتیکه با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکسته میبافت از جمله وقتی اردوی سلطان
در حوالی کابل بود خواجه بواسطه فیصل بعضی مدعیات بغزنین آمده پیش او مذکور
ساختند که کار روایی اراده ترکستان نموده چنانچه اول زمستان بغزنین معاودت
مینمایید خواجه را انجا در گذشت که هر سال جبه خاصه و فرزندان چندین پوستین میبایست
اکو همراه آن قافله کسی فرستاده تا از امتعه غزنین چیزی چند برده از آنجا نو بیننه
بیارد خالی از فایده نخواهد بود الغرض کسی بفرستاد و چندی از ظرایف و تبرکات
غزنیه جهت هیچ دستی بدو داد همان روز غلامان و مخاطبان که در میانه ثور و خود رشید
ده دی افکندند خبر به جنگ رسانیدند و او به آلتونتاش در میانه تنها چون این
سخن شنید بغایت خرم شد و با یکدیگر گفتند که هیچ ماده جهت الزام او به ازین نیست

جمعه عقت سیامات میکنند که گز هیچ امراز احمد و بتوی ملتفت نشده ام الا
جهة معظمت سلطانی اکنون نخار باطراف میفرستد این کمال خجلت و شرمندهگی
اوست اما چنان باید که تحقیق خلاف ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد حسنک گفت
این را تحقیق کرده ام درین ریبی نیست فی الواقع کسی خواجه را سستی علیم فرستاده بود
اما چون خواجه برین واقف شد حیله اقتدار را بر اخبر کرد و رابطه خواجه با او چنان بود
که در سالی بسیار واقع شد که یکبار ملاقات شود حالیا و مع ذالک در روزی ممکن بود
که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی بجودی که غیر ما کسی هیچ از برید را
بران اطلاع نبودی القصه پیغام فرستاد که مه برجست گفت بگو که این تحفه بوالده و
خاهران میفرستم آنچه خواجه بتاجر داده بطریق چلاکات بنام هریک نامزد باید کرد این و
چند چیز دیگر را از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بان اضافه کنند
و مستعی پنهان از راه دیگر بتعجیل روان باید کردانید تا در شب بران تاجر رسانند و با
او بگویند که چون مردم التونتاش اورا باز گردانند در راه از آنچه هیچ ظاهر نکند
چندانکه او را بدیوان حاضر آرند بگوید که من فرستاده مهد چگلم و مکتوبات نماید و چلاکات
ظاهر سازد القصه چون حسنک جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید و
سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد گفت بتفحص تمام شد بیان واقعت نظم
بتحقیق شاید سخن گفت زور نگفتم تو را تا یقینم نشود سلطان گفت صدق ای تزدی

حکم

چگونه ظاهر شود التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال و نفایس که خواجه داده
بخدمت حاضر سازم سلطان گفت چنین کن التونتاش کسان فرستاد تا از عقب قافله
رفتند آن تاجر را باز گردانیدند و دی بنزار محمود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد
بر آورد که فرستاده مهد چگلم کتابت بمهد چگل بنمود چلاکات که مخصوص خواتین بود
مثل مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آنجماعت شرمنده و خایف و متهم گشتند و آن
حرکت را تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چگل اغاز عتاب کرد گفت بعد از
مدتی جهة اقوام و اقربای خود از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم تحفه
فرستادم این همه خجالت و ملامت بفرستاده من رسید و مقنعه و حمایل من بهر بر دیوان
بگشایند و ازین مقوله حکایت دیگر بگفت سلطان ازین حال متغیر گشته از غایت تاثر
و تغیر حکم بقتل آنجماعت کرد که این ابداع و افساد کرده بود تو فرمود مهد چگل میدانست که
ایشان بیگناه اند نخواست که به سببی او چندین خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه از بیخ گناه
فراوان خواهند کرد لازم نیست که از رهگذر من باشد که از ممرّی دیگر باشی هر که شاه آن
کند که او گوید حیف باشد که در نیکو گوید حاصل التونتاش را زیاده از حد شکست رسید
و حسنک فضیحت شد و از همه نازکتر آنکه بعد از آن از وی آنشخص را روانه طرار کردند
در بیان قرانیت چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمایه فتح سومنات و جمیع
سایر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا رحل اقامت اندازد چه مملکتی بود

حکایت

سخن بنوادر غرایب — در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی
از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود و هیچ چیز قایم نه
سلطان از حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود کفتند تمامی سقف
و جدار آن خانه از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه اطراف
و جوانب نسبت بدان متساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده بهیچ طرف متمایل
نیست چون حسب الامر یکدیوار آن خانه ویران کردند بت بر زمین افتاد دیگر
چنین کان بود که زر خالص از زمین میرست و یاقوت تمام ممالک هند از معدن
سرانديب بود که از توابع و لواحق انجاست اما ارکان دولت معروض داشتند
که عرصه خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر هندوستان نفیسه
ایثار کرده ام کذاشتن و رفتن و سومنات را دار السلطنت کردن از مصالح
ملکی بعید است چون این سخن شنید در معرض قبول افتاده سلطان میل معاودت
نمود و فرمود کسی جهت ضبط نسق و حفظ آن معمور مملکت مقرر سازند اعیان دولت
با هم از سلاطین این دیار بدابشلیمان نیز سخند امروز از آن دودمان یکی
مانده و مبکسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اکر سلطانی این ولایت
بوی دهند شایسته آن هست اما بعضی بران کفتار انکار کرده کفتند وی شخصی
خلقت و ترک اعراض او از دنیا نه باختیار است

سری کاو معاد از آن درکذشت که از کنج درویشی و بیمان کوهستان بلکه
چند نوبت بدست برادران خود اسیر کشته بجان زینهار خواسته اما دابشلیم دیکر هست
از اقارب او اکر سلطان این مملکت را بدو دهد باج و خراج که مقرر شود با وجود
این همه بعد مسافت بخلاف رساند از انجمله که اسر نکرد از و او بسی عالم و قابلیت
و عاقل و بیر لعه معتقد از حکمت و حالا در فلان ولایت پادشاهست سلطان کفت
اکر او بنزد ما آید تفویض میفرمودن این مملکت را بکسی که در سلطنت های متمکن
باشد تا غایت از دو ضرر امن نیست بجا بوقوع نه انجامید و رجوع نمودن از نخل دور را
القصه سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارایی انجا را با و مرجوع داشت و او باج
و خراج را ملتزم کشت کفت از اقوام من دابشلیم دیکر هست میان من او کدورت
واقعست و دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشد چون هنوز مراعات
در ملکی حاصل نیست ممکن که ملک را از بنده انتزاع نماید و باعث سرافکندکی شود اکر
حضرت سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع سازد کرده باشی
رحمی واکنه بجان خویش سلطان کفت ما بنیت غزا سالست که بیرون امده کوسیال
شما را بانی القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را مسخر کردانید و او را بدست آورده به دابشلیم
مرتاض سپردی کفت در آیین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ تیرقادر نیستم
مملکت که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند

وضرری لاحق شود وطریق جستن این طایفه آنست که در زیر تخت خانه ترتیب دهند او را در
آنجا بر مسند نشانند و سوراخی که از دو کس که هر روز از آنجا طعام فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند
گاه باشد که او همان روز هم در آن باشد یا مدتی بزه بجانه عرضی که بعد از آن خان میکند ابدالحال
چون برا قدرت آن نسبت اکر طلارنان او را همراه برده بعد از آنکه استیلا پیدا شود دبستی فرستند
مبلاغ اقرب خواهد بود سلطان او را همراه برده دابشلیم بسلطنت نشست و خاطر ایشان بود
به تحف وهدایا خشنود ساخت بعد از آنکه در سلطنت متمکن شد فرا آنکه جلوس چند سال سلطان از
داشت دشمنی خود را بخود سلطان امر رغبت مانع آمد در فرستادن مترددگشت چون ارکان
دولت از دابشلیم برتافتن تسلی بودند گفتند بر کار خیر که ترحم چرا باید کرد خلاف آنچه سلطان
فرموده باشد لایق نیست دور منیت که بخلاف امکن متعذر کرده به حال ان جوان
تسلیم فرستادگان دابشلیم نمودند چون او را بر حد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود که
دنهانی بطریق مذکور محرمت داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمنی را بجای مستقر
سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال بیرون رفتندی و آفتابه خاصه خود را
بر سر احضار رفتی او را پیاده بیرون و فع آوردندی بموضع مذکور ارسال داشتندی
القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شد یکچندی قطع مسافت نمود چون بحد
آن جوان رسانیده بودند دابشلیم را هوای شکار شد بسیار بهر طرف تاخت
چون هوا گرم بود لحظه بسایه درختی نزول نموده بخواب رفت و در هوا مرغی

برسراو

برسراو پوشانیده بود و در هندوستان جانوران سخت چنگال تیز منقار بسیار است
اتفاقا یکی در طیران بود و در هوا مرغی لاکوشت پنداشته از هوا فرود آمده چنان
منقار بر روی دابشلیم زد که از صدمه آن چشمش کور شد بنا بر آن اضطراری در میان
مردم افتاد در اینحال آن جوان را آوردند چون دابشلیم کور شده بود وفرمان
کسی استحقاق آن نداشت ناچار همگنان بروی بسلطنت سلام کردند جوان
را آفتابه که جهت او تعین نموده بودند بر سر دابشلیم بر تافتن نهاده حبید ها کلاه
و از آنجا بجاه مذکور فرو کرد استغنا ما دی در کار خود متعجب کشته بجای اشک
خون از دیده می فشاند و مناسب حال ایتمال بزبان می آورد نظم بجلم وحل بدن
خاکیم در آتش و آب است بجلم بینی میل رحم کن که حال خرابست ۱۵۱ سبحان در یک
طرفة العین حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضع پیوست شعر که بره بهر کسی چاه
از بهر خود بزیر زمینی راه کرد اراده بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگرا
در شکم ماهی نگهدارد مشهور است که سلطان محمود که بر سه منظر بود
روزی آیینه در دست داشت و نظر بر آن میگماشت در آنجا چون بغیر از کراهت
چیزی ندید متالم گشته بر خود گریه کیوانا که مناسب اینمقام گفته اند ومن یانگ
آیینه خوشی را بیعقل دادم روشن کردم به پیش خود نهادم در آیینه عیب
خویش چندان دیدم کز عیب کسان دگر نیاهر یا دم وزیر برات جزا نیا

دریافته پرسید که سبب ملالت سلطان معزّ است که دیدن پادشاه نور بصر افزاید
اکنون این شکل و شمایل که تراست عجب که دیدن بیننده را کور نسازد
وزیر گفت شعر نیکی مردم نیکو رو نیست / خوی نکو آیت نیکوییست
صورت از هزاران یکی بیند / و سیرت همه تا شاملست ببرت اقدام
نمای تا محبوب دلها باشی / گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که
کسی را گله از خوی تو باشد تمثیل مشهور است که جعفر دوانقی از دولت خواهی
پرسید که مر پسرم مهدی چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنم جواب داد که منتقی
ندارد و رای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیر کرده املاک بسته بعد از
تبدلات ملحوظ در خزینه نهاد و در اوان رحلت بطرز نو وصیت کرد که اینها را
نظر بر صلاح حال تو گرفته ام از مردم و وظیفه آنکه بعطا جانان ترکی تا بمقتضی
یا ابا الخیر محبوب مردمان گردی شعر تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم
که دل نظرگه حقست قادران نظرانی اگر نه عرش در افتی بگنج جاه و ملالت
هزار بار از آن به که از دلی بیفتی الغرض سلطان را از آن کلام حکمت انجام فرید
خوشی افتاده سیرت را بجایی رسانید که در آن اخلاق ضرب المثل است
ومن مکارم الاخلاق گویند ترکی از جنود سلطان عاقبت محمود که شاه نمکخواه ترین
بود نیم شبی بخانه درویشی شتافت جنف دقدق آن بیچاره را دور کرده

اهل بیش را تصرف نمود درویش دلریش سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی بدرگاه
سلطان شتافت سلطان هم بخت مقبلانی در آن وقت بیدار یافت شمه از
قصه پر غصه خود تقریر کرده سلطان ازین حکایت پر نکایت شعر پدرش تا نقد
در کوفته و گریان / متأثر گردید و آن خبار رسیده با فاقت عقل و اشاعت رأفت
مستظهر گردانید گفت چون آن نابکار بار دیگر برین قباحت اصرار نماید مرا خبر کن که دفع
شر او نموده شود الغرض بعد از سه شبانه باز آن بدبخت بخانه آن درویش در آمده
درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد سلطان با معدودی چند از محرمان بخانه
آن درویش بیچاره شتافت آن ظالم ستمکار را آنجا یافت در دم با طفاء
چراغ اشارت فرمود سرشرار آن سرشته حیات سر حلقه اشرار را بسم تیغ عدالت
انار درفرود تند لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شعر گر نبود سطوت سلطان
دهان خانه مظلوم بگیرد عوان بعد از آن چراغ طلبیده روی مقتول را دید
پس سجده شکر بتقدیم رسانیده بعد از آن بدرویش گفت از جنس ماکول هر چه داری
بیار درویش قدری سرکه و نان جوینی آورد شعر خجلت بود درویش را بیکه چو بان را
مهمان در رسد / سلطان از روی رغبت بران میل فرموده بعد از تناول منیز
عذر خواهی نمود و اراده رفتن کرد درویش زبان بدعای سلطان پیش کشوده
از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که موجب نشانیدن چراغ و دیدن روی آن شخص

وشرهٔ اکل نان بود سرکه چه بود سلطان گفت ازان وقت که این قضیه مسموع شد
بخاطرم رسید که بغیر از اولاتی دیگر را این جرأت نخواهد بود که چنین امر تمام
نمایند که حکم چراغ کشتن شد نا بر ان بود که مبادا چون روی او به بینم عقاب و
مرا از دفع او آید این معنی خلاف عدالت باشد ازان مورد انوار الٰهی
افلاطون در ولیت حکمت عدل را یک سر رشته و ظلم را صورت بسیار است
لاجرم چو راستان عدل دشوار است و این گفت دو بصواب و غلطهای نیز اندازه
سهل است چه صواب اندازه محتاجست بتعلیم و ممارست تمام و خطا
اندازه احتیاج ندارد و هیچ کدام شعر هست عدل آنکه بگذری ز فضول نکنی
از طریق شرع عدول ، زانکه میزان معدلت شرعست ، شرع اصلست و غیر
آن فرعست ، القصه بعد از دیدنش چون معلوم شد که بیگانه است به شکرانه
سجده کردم چون ازان شب تا حال از غصه چیزی نخورده ام از تو چیزی طلب داشته
بران سکین جمع دادم شریفتر عطیته که معبود جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته
سیرت محمود است اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد کسی مطالعه خود را از بزرگ شمارد
تواضعست بزرگی و سیرت محمود نه که سلطنت و سرکشی و جباری
و منها در تحفة الصفا مذکور است که روزی سلطان در قصر خود
نشسته باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه دیده اش بر روی افتاد که مشاهده

کرد

کرد که وی بسوی سلطان اشارت میکرد و جفتی مرغ در دست گرفته آن
اشارت را مکرر کرد این تا آنکه سلطان ازو سوال کرد که تو کیستی معنی ادا
نمودن مرغ و اشارت چیست رند گفت من مردی قمارباز ام امروز ببرکت
سلطان دو جفت مرغ برده ام اکنون یک جفت مثل این جواب دارد یک سیاه ام
سلطان خنده کرده بلا زبان اشارت کرد که آنها را ازو گرفتند روزی دیگر
بدستور جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این شریک در بارهٔ ما چه اندیشه
دارد القصه چهار روز بدین ریزه عمل نمود روز دیگر بیدست آمده در برابر
منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقالی ادا میکرد شعر کنون مانده ام کیسه
بر داخته و همه سرمایه در باخته ، سلطان بحاضران گفت امروز شریک بار ما
بما نا الی رسیده و از جام غم جرعه چشیده و مهرهٔ امیدش در ششدر غم است و کعبتین
مراد و شش و طاس ماتم همه روز شهبازی بود مرغ در چنگال امروز بویتیمار سبب
نومید از صید امانی و آمال بالجمله حقیقت حال ازو سوال رفت گفت امروز
ببرکت سلطان هزار دینار یافته ام ولی بخت بر افراخته ام سلطان تبسم کرد
و پانصد دینار دیگر عنایت فرمود و گفت تا من حاضر نباشم ببرکت من قمارباز
و منها در ترجمهٔ یمینی مسطور است که شاه نشار حاکم غرجستان پسر شار
ابونصر سلطان اطاعت عصیان نموده سلطان التونتاش حاجب و ارسلان

۱۸۵ جادوش را بنیاد بباد داد شور کرد امیر ایشان با عساکر فراوان بدان ولایت
شتافته قلعه که بدان تحصن نموده بود قهراً و جبراً گرفته و بر این جنگ آورده و ادا
بعضی از معتمدان سپرده روانهٔ غزنین نمود و غلامی که سرور آن خیل بود
خواست که بیشتر مکتوبی بر وجه خود نوشته او را از بعضی حالات خبر گرداند
کاتبی حاضر نبود التماسی از نظار نمود نثار از تحکم غلام خیره شد با نبود
کم قماری و عدم استبشار در کتابت آغاز خوش طبعی کرده بجای آنکه
نوشت که ای نابکار مراد در دیده هر جا که خاطر خواه تست رسید جهانی
که بصد خون جگر حاصل کرده ام بجز نخان برایگان داده و کلاه و سپاه ابواب
عشرت کشاده شعر بالعدان همدم بوده چون شیر ونیتی ۲ و اقع انصاف
نتوان داد که تو شیر ونیتی ۲ و اینها را بباد دادی و از لوح خاطر فرو مگذار
والسلام غلام سر او را مهر نموده بقاصد داد و متعاقب روان شد چون
بغزنین رسید بخانه در آمد اثری نبود نه از نظار نه خبری شنید ومن النوادر
در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه سلطان بواسطه امر شنیعی از حاکم
سیستان خلف بن احمد که در وجود آمده بود آنجا النهضت فرمود
او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی در آنجا بود بجنگ او در آورد و آن ولایت را
در ضبط آورد و بعد آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا به شکل
درختی

۱۸۶ درختی در زمین پدید آمد چندانکه میکندند و بزیر زمین میرفتند درستش
ستبر میشد و زر خالص بیرون می آمد تا حدی که دور باش سه گز شد حکایت
زر از معدن بکلان کندن بیرون آید و از دست بخیل بجان کندن القصه در زمان
سلطان مسعود از زلزله آن کوه ناپدید شد من البدایع در اکثر کتب معتبره مذکور است
که چون سلطان قلعهٔ بهیم که در اقصی ممالک هند واقع است دست داد آن
قلعه در غایت حصانت و متانت بی بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین المثل است
از خزاینی که بتصرف وی آمد هفتاد هزار هزار درم و هفتصد هزار و چهار صد من زرینه
از اصناف ثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن عاجز گشتند و جواهر
و دُرر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و در آن خانه بدست افتاد که سی گز
طول و [illegible] تمامی سقف و جدار آن از نقرهٔ خالص و من النوادر در سنه [illegible]
[illegible] عراق از آل بویه انتزاع نموده به پسر مسعود داد و در خلال آن احوال
دزدان کوچ بکوچ در بیابان بر قافلهٔ عراق زده بعضی را کشتند از آنجمله پسر زالی
بود سلطان داد خواهی نموده سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است
بر اجرای ضبط نتوان کرد پیره زن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد در روز حشر اگر
از عهدهٔ آن جواب بیرون توانی آمد شعر چو ایمنی رود و کار و ایمنی براه ۲ مملکت از نبود قدم پناه ۲
شود کدورت پر زر و خواسته ۲ و زان کدورت کرد داراسته ۲ سلطان از این سخن متاثر

موثر افتاد زال را بحال خوشحال گردانید و منادی کرد که هرکه از بیابان و نه بندان
غربت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنابران کاروانی بیکران بهم پیوسته
سلطان صد نفر از غلام بدرقهٔ راه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد
هنوز کمست سلطان بدو گفت فارغ باش که من تدبیر کرده ام و مهتر غلامان جوانی
کاردان بود آموخت که چه باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند
میوه بخرید و همراه کرد چون دانستند که دزدان در بیابان و نه بندان نزدیک اند
غلامان خرواری چند میوه را بنا بر آنکه خشک میکنند بیرون آوردند ناگاه دزدان
تاخت آوردند غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفتند فریاد از نهاد بیچاره کاروانیان
برآمد شعر چاره نیست درین واقعه الا تسلیم / جهان را وقایهٔ حیات نموده
تمامی آنها را اسپردند و جان از ان ورطه بیرون بردند شعر سیم و زر بهر روز
فتنه بود / سر بمانده چه سود زر یابد / مفلسی کش بلا رسید فراز / مال چون نیست تن
در آن نوارد / القصه دزدان چون در بیابان میوه بدان سان دیدند اول بدان پرداختند
و جانها فدای شکم ساختند خوردن و مردن همان شعر از آدمی عجب که چو طعمی را بتر
جانها ز حرص در سر کار دهی کند / غلامان معاودت نموده تیغ از ایشان دریغ نداشتند
بقیة السیف را بر حد عدم رسانیدند حکایت در حینی که سلطان در طلب رفت
پور شمس الدین عجله استیصال ابوعلی سیمجور در یکی از منازل مذکور رسید که درین حوالی
شخصیت

شخصیت که او را زاهد آهو پوش گویند و از حالات غریبه و مقامات عجیبه
مطلع بود بسمع سلطان رسید از رغبت صحبت او شد جهت سلطان را که عسکر اینطائفه بود همراه
بود سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسید و بغایت معتقد او گردید خواست تا
سیارهٔ او نقدی بتقدیم رساند زاهد دست بر هوا برده مشتی زر در کف پادشاه
بجود بر نهاد و گفت کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این مدد دهد تا که او را با
و استمداد با مخلوق احتیاج نخواهد بود شعر زاهدی را که حلیم باشد باز / بی نیازی پادشاه
سیم و زیر / نتوان گفت چاره نکوست / بینوایی بدست فقر اسیر / سلطان
میر او وداع کرده بیرون آمد / منظر آنان که نکردند همین مشتی خاک / الحق انصاف
نتوان داد که صاحب نظرند و من الخالج که روزی سلطان کوزه بر مکان مجالس
کلی که از حکمای موقت بود افتاده نسبتی بحکم لوازم تحمیل و تغلیظ بتقدیم رسانید
وی از روی تغلیظ بجواب اقدام نمود پادشاه از ین سخن در غضب رفته گفت ای ...
جالس ترا بجواب این رسید که از مستغنی این تند بغایت دور از کار است وی جواب داد
که من بنده نزد احتیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست و مقصود از ین کلام چیست
بم اگر حرص و شهوت را که ملک و مملوک تو گردانیده ام و تو از کمال اسید این دو شهوت بنده
نبی و رهین ایشان گشته حکمت دشمن که نه کلمه از حق باز نکرد به از دوستی
که مداهنه کند / هرکه گوید حق راست بود دوست ترا / دشمن آنست که عیب تو نهان بماند

پادشاه ازین سخن خجل گردید گفت آنچه مسؤل تو باشد مبذولست وی گفت چون من [از تو]
غنی تر باشم چرا از تو چیزی استدعا نمایم شعر بقصد کسب غنا کنج زر طلب چکنم
چو با قناعت دل غنی ز گنج و زرم القصه سلطان بر ادای امکان رحمت دراهم چند بوداد [سکه]
شعر جلیل هستی شستند آدمی و پری / از ادنی بنا تا بساد بیری / حسک را بنها دید
و ملاحظه کرد که نام ابوعلی بجهور مسکوکست سلطان گفت من مگر در روزگار نیستم اما
کسی که در رعیت باسم او دراهم مسکوک گردید بدان نمیداد شاید ستافت سلطان در آنجا اکثر [سکه]
متاثر گردید ومن الاعجوبه در تاریخ قوام الملکی از شیخ ابوعلی منقولست که روزی
در حوالی جرجانان آهنی پاره که وزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد
چنانچه اهالی آن حوالی از آواز عظیم بترسیدند چون او را از حوالی جرجانان
بردند سلطان محمود غزنوی از آن طلبداشت هرچند خواستند که چیزی از آن
جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران پاره قطعه ازان جدا ساخته بنزد [سلطان]
روان کردند وی هرچند جهد کرد که تیغی ازان ترتیب دهد میسر نشد و صورت
نیافت و دانههای آن بطریق جاورس بود و اجزای او باهم اتصال نیافته [بود]
در غایت صلابت بود وهم از ابومنصور بن حرز نقل میکنند که روزی در
در طبرستان چیزی بدان وضع از آسمان افتاد که نه سنگ بود و نه آهن
ابن جوزی نقل میکند که در شهور سنه عشرین واربعمایه در حینی که سلطان [محمد]

سنه لا عجوبه

ابن جوزی

بعزم

بعزم سفر بعراق آمده بری بود که در حوالی بغداد چون نعمانیه
و دیه عاقول تگرگی عظیم بارید از آنجمله بوزن صد رطل و صد و پنجاه جز
میکردند و شبیه بود بیکاد ختنه چون بتجربه بزمین خورده بود موازی یک
گز بزمین رفته بود ومن الوقایع چون سلطان محمود شنید که در خوارزم نزد مأمون
خوارزمشاه جمعی از حکمای بی نظیر و بیهمتا چون شیخ ابوعلی سینا ابو سهل
مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراقی که هر یک نادره
عصر بود و اعجوبه دهر مجتمع گشته اند بنابرین ایلچی باستدعای ایشان نزد
خوارزمشاه فرستاد پیشتر از وصول رسول خبر بمأمون رسیده بود در این
باب با آن جماعت مشورت کرد شیخ ابوعلی و ابو سهیل ابا نمودند
و عرض کردند گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح در آنست که پیش از
وصول رسول شما سر خود گیرید بالضروره همان روز از آنجا بیرون [آمده]
آن روز تا ده فرسنگ راه طی نمودند و شب هنگامی بر سر چاهی نزول کرده
ابوعلی در تقویم بواسطه چگونگی سفر نظر انداخت پس رو با بو سهل آورده گفت
دور نیست که راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم ابوسهل گفت رضینا بقضاء الله
من خود چنان می یابم که ازین سفر جان نبرم چه تیر درجه طالع بعیدی که تا
طمعت رسیده بهیچحال مرا امید نجات نمانده از ابوعلی منقولست که [روز]

تشنگی
چهارم بادی مهیب برخواسته اثر طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه راه
یافت راهها را ریگ گرفته بود دلیل نیز چون ما حیران شده القصه کار ابو
سهل در بیابان بیکران به پایان رسیده و از فرط تشنگی و شدت گرما
بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بابورد رسیدم و چون در ولایت خراسان
رسیدم و کسان سلطان مرا میطلبیدند بنابران بجرجان شتافتم گویند چون ابونصر
ریحانی و ابو الخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف
ابو علی بالذات از طلب او بود اعراض نمود و از ابو نصر که بقدر از علم
تصویر خبر بود صورت ابو علی را طلب داشت و مصوران را تتبع نموده مثلا
زمان سلطان را باکناف و اطراف فرستاده و بمردم بسیار سپردند که چون
بوسیع بهاوت شخصی شبیه او در اگرفته بدرگاه رسانند ابو علی سینا بجرجان آمده
در کاروانسرای نزول نموده و در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر حذاقت او بجا
آنجا قابوس رسید قضا را در آن ایام ویرا خواهرزاده که بعنایت مقبول
داشته مهجور گشته اطبا از تشخیص مرض او عاجز بودند نواب حکیم را بر
بالین مریض بردند حکیم نبض و قاروره ملاحظه نمود غیر از گمان محبت نبود
بنا برین شخصی که واقف اسامی محلات و کوچها بود و خانهای آن شهر داشته باشد طلبید
و شیخ نبض او را گرفته آن شخص اسامی محلات میگفت چون بمحله مطلوب
مذکور شد

مذکور شد از نبض اضطرابی ظاهر گشت پس در آن محله نام کوچها و خانها بنا
ذکر کردند چون بخانه محبوب رسید همان اضطراب پیدا شد و چون اسامی سکان
آن خانه را بر زبان آوردند و در ذکر محبوبه رسید نبض بشدت حرکت کرد معلوم شیخ گشت
دلبران زنانه خود بود بزرگ   دیده را بو سعید و دل را گرگ پس از آن مردی
بمردم قابوس آورده گفت علاج این مخطر است از فلان و فلان چون این شخص برود
رسید قابوس الحالی شد اما بعد القصه باعتقاد محبوبه کسی فرستاد او را بوی بالین او آوردند مجرد
الکر بین او بجام بیمار رسید عطسه زد بیهوشی آمد و مطلق پریشانی نداشت این
خبر بقابوس رسید تحسیر کرده او را بمجلس خود طلبیده چون او را از دور دید بشناختم
از آن صورتها یکی نزد وی بود فریاد برآورد که تو بو علی هستی گفت آری پس از تخت
سلطان
فرود آمده او را در بر کشید و بنهایت از خود سرور کرد و بعا مالان سه تن بخدمت
نشسته
رسید خواست که نقد دانش او را بمعرض امتحان زند بنابران در حینی که در چهار دری
بود ابو ریحان ارتفاع گرفته بر کاغذ چیزی نوشت و در زیر نهالی نهاد فرمود تا دیوار شرقی را
شکافتند بیرون رفت پس آن نوشته را طلب داشت دید که بعینه آن سخن نگاشته بود
پس ابو ریحان را از آن قصر بزیر انداختند بر زیر افتاده بر جایی که در پایان بسته بودند
خورده چنان بر زمین آمد که ضربی بود نرسید پس سلطان از وی سؤال کرد که از این خبر دار
بودی گفت بلی و هم در مجلس تقویم از بغل بیرون کرده تحویل آن روز را بیرون آورد

از تقلع آنکه در بهمن ذکر واقع شده بود حکم فرموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت جابجا
ازان حیران شدند و منها النوادر گویند چون کتاب شفای شیخ بشیراز رسید علمای انجا مطالعه
ان بر ما قصور و معتقد ایشان دران رسالت تنبیه چند کرده انها را بر جزوی مرقوم کرده
دانستند و مصحوب ابو القاسم کرمانی بملازمت شیخ باصفهان روان داشت ابو القاسم
غریب بحضرت شیخ را دریافته انجا مطالعه عرض رسانید شیخ تا وقت شفقی بادی محبت
داشته پس ازان مطالعه آن نسخه پرداخته و بنیاد جواب نوشتن کرده در همان
که از لیالی تابستان بود پنج جزو که ورق هر دوان بلیغ کتابت فرمود وقت نماز
با مواد آنجزو دبار را تسلیم ابو القاسم نمود گفت استعجلت فی جوابی حتی لا املکت
القاصر فضلای شیراز آن جواب را دیده و کیفیت تحریر شنیده بودند انگشت حیرت
بر دندان گزیدند و منها صاحب گزیده گوید هر چند شیخ در مسند استاد علمای جهان
واعجوبه دوران بود روزی از کتابی ملزم گردید و آن چنان بود که کتابی در علی
که بعمل خود که از روای اعمالست اشتغال داشتی شیخ با کوکبه و زادت برو گذشته
شنیدند که بدین بیت ترجمه کردی   واشتم ای نفس از انکه کمر اسان
بکشند بر دل جمالت   شیخ متبسم گشته ازروی تعرض گفت همین ماند کمال عزت
و افتخار نفسی که بدل کتابی گرفتار ساخته   مثل بر هشت بینی زینسان کلام
دولت حبست عزتست کدام کتابی گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن

بهکبار

بهکبار منت رئیسی بردن   اگر کینی ز برای بهبود کتابسی   و گرکینی ز برای بحرکی
کل کمانی دوین روکاملکریه آنقدر کرامت نیست   درین معاصر خطیر انتشار بر شعار
کهد سلام فرو مایکان صدر نشین   بر روی سینه هیچ دست و سر فرود آیین دیگر دل
از دنیا بر داشتن و تخم ترک در دل کاشتن کتابی را آسمان تر است از ان که
صاحب شوکت جو اسباب   گویند سلطان در آخر بمرض سل گرفتار گشته دست
تداوی اطبا و زمره حکما از دامن استعلاجش کوتاه گردید و هر روز ضعف نایق
او ضعف روز سابق میشد   درین دقیقه شاید جمله حکما که ادنی چگونه با
تعالی گشته کون اصول بنفس چو شد منحرف رنجش اصل   میدان بیموی وحل
رغبت یابی انقلاطوق   صلاح طبع جوسوی رف درین نهاد بجانو بیهوده در دست
بمعلی تافتن چون کار از علاج گذشته دست از تاج و تخت شسته دران
هفته که ارتحال میفرمود بعرض تمامی واحوال بارت فرمود تخت و دفاین
و خزاین را از عقود و نقود و جواهر زواهر بیضای که در خزانه محمول بود بچیننی
در [illegible] داد نزد او بچشم حسرت در آنها نگریسته بیهای های گریسته و مضمون
بلاغت مشحون المال والبنون را منظور داشته انها را بالتمام بواسطه
کثیره غازیان مجر یع عزا بمقتضای لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
بخزانه خانه نمود و همچنین دواب و اصطبل و شترخان را در میدان بنظر

۱۹۵ اسمان ملاحظه نموده بجمل خود روان داشت   در اول چو خوابی کسی عرضی حال
بسی رنج بر خویشتن باید گذاشت پس آن بهتران تا بمانند بجای شب و روز میباید پاس داشت
اما بعضی از ارباب طمع با وجود کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بر امساک
آن پادشاه نموده قدح در مکارم اخلاق او مینمایند   درون پر طمع جای منّ
طعن کرد در طبع فلان ممسک کرم نیست چو آید در نظر میزان انصاف طمع در خست
از امساک کم نیست واقعهٔ مذکور در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی وعشرین
و اربعمایه روی نمود بعضی گویند مدت عمرش از شصت و یک گذشته بود و او را در شب
تاریک که باران میبارید در قصر فیروزهٔ غزنین دفن کردند   تو گفتی که آن شاه
ولادت زاد خود داد مادر دهر هرگز نزاد آل سبکتکین که ایشان را سلاطین غزنویه گویند
چهارده تن اند مدت حکومت شان یکصد و پنجاه و پنج سال اول ایشان سلطان محمود
و سبکتکین سی و یکسال مسعود بن محمود سیزده سال محمد بن محمود پنج سال
مودود بن مسعود هفت سال مسعود بن مودود یکماه علی بن مسعود یک سال
عبد الرشید محمود سبکتکین یکسال فرخ زاد بن عبد الرشید شش سال ابراهیم بن مسعود
چهل و دو سال مسعود بن ابراهیم شانزده سال شیرزاد بن مسعود یکسال
خسروشاه بن بهرام شاه چهار سال مسعود بن بهرام شاه دو سال
چون سلطان محمود غزنوی را ابر انداخت سیره سرمیخی ملک غور بعهد افتاده در بت   لاعجوبه

در بتخانه

در بتخانه با جمالت و ضلالت بسر میبرد پسرش سام مسلمان شد با مر تجارت ۱۹۶
اقدام نمودی بعد از مدتی که او را حبّی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت
سام اصلی جزم نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشسته متوجه غور شد ناگاه
در دریا شورش پیدا شده کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر از حسین پسر سام که باستیلای الغر بیتی
تینبشت بکلی جنبشی از بیم جان دست در تخته پاره زده متعاقب آنجا پلنگ پیر عادتی
پیر دران کشتی بود قرین او در ردیف حسین گشته پاره از آن تخته را بدست خود گرفت و دران
العقصه حسین و رفیق بسوار و شتین سه شبانه روز بروی دریا بودند بعد از آن کمون
خود را بیرون انداختند محمود بن محمود شهر روزی در بحرة ... کوید کرد لیکن
تمام حیوانیست بحری که آدمی خوب صیاد ... دوست میدارد شیخ ابو علی در شفا آورده
که آن حیوان همراه سفینه میباشد اگر احیانا شکستی واقع شد مردم زنده را گرفته بساحل
میرساند و گاه باشد که مرده نیز بکنار میبرد و چنان حیست و چالاکست که یکجستن از طرف راست
کشتی از بالای سر خود بدان طرف می اندازد القصه چون رسیدند پیر جست و حسین
بر کنار دریا شوری رسیدند چون کسی را نشناختند بر دکانچه محل اقامت انداخته بخفت
نه بر افرش و نه بر خویش کش منغلامان ترک گشتی کسی شب در آنکه ... ذرمر
در کشتم نخفتم خوش عسسان بظنه دزدی گرفته بزندانش فرستادند مدت هفت
سال در زندان ماند تا آنکه بادشاه آنجا را مرضی طاری شد با طلاق زندانیان اشارت کرد

حسین نیز خلاص گشته عزیمت غزنین نمود در اثنای راه فوجی از دزدان باو
دچار گشته چون او را جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغهٔ تمام ملازم خویش گردانیدند
قضا را هم دران چند روز بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند در موقف سیاست
حکم بقتل ایشان واقع شد   سر بیگناه و دزد را بیند دریغ   ببیند سر جا که پای تیغ
چون نوبت بحسین رسید سر برآورده گفت خداوندا این غلط روا نیست آیا درین
چه حکمت باشد که بخلاص کشته شوم نزدیکان سلطان از احوال او سوال کردند وی
نیز سرگذشت خود را بر وجهی بیان کرد که دل همگنان بر وی بسوخت   هر که قصهٔ خود
گفتن تمام دلش خوش نشست   مقسم مپرس زمنی تا بگویمت چونست   کیفیت حالش
سلطان عرض داشتند سلطان بر بیگناهی وی و اطوار او بخشید و چون آثار
نجابت در ناصیهٔ حال او پیدا بود در تربیتش کوشیده در جرگهٔ مقربان منتظم
گردانید چون نوبت سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حکومت غور را که وطن
اصلی او بود بدو تفویض نمود   مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید   صاحب جوامع الحکایات گوید که دوستی از
دوستان مرا بخاطر رسید که بسوی بیرونجه قصد خواهد بود توقع نمود که این
اهمال و دراز کوشش مرا با اهل و عیال من برساند ما سخن او را اجابت بود وسواس
نمودیم کما ینبغی در ازالهٔ آن میکوشیدیم ناگاه در اثنای شبی از ان بیشه

بیرون دویده برو حمله کرد وی از ترس زیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند شیر
او را در ربوده بجنگل برد همگنان از خوف او متاسف گشته بغایت ملول
و محزون شدیم چون بشهر خود رسیدیم متروکات او را برداشته بدر خانه‌اش بردیم
و حلقه بر درش زدیم ناگاه جوان خودش بیرون آمده از دیدنش حیرت دست
داد از موجب خلاصی سوال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد آواز
مهیبی شنیده مرا آنجا گذاشته بدان صوب توجه نمود و من سر برداشته دیدم
که اکثر اذان درها شکسته فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم در اثنای
فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار افتاد و دران میان شخصی بنظرم آمد که نصفی از و
خورده بود و همیان در میان داشت و دریده شده و درهم چند در زمین ریخته
بود آن نقود را درهم آورده بیکبار خود را بدینجا رسانیدم   ح   شاید که چو وا بینی
خیر تو درین باشد   دیگر   صاحب فرج بعد از شدت ابوالقاسم تنوخی روایت
میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی بن یحیی بودیم که غلامی از غلامان
در آمد و فریاد برآورد که وکیل ما را در فلان موضع شیر دریده به بیشه برد
حاضران بر حالت او تاسف خوردند و تعزیت او را ابوعلی بجای آورد گفت
سبحان الله چند سال قبل ازین هم دران محل پدر او را شیر به بیشه برد قاضی گوید
روزی دیگر در مجلس ابوعلی بودیم که وکیل مذکور بیکبار در آمد همگنان را از

ویون او حیرت بیهشی از پیش دست داده حقیقت حال سوال کرده بودی گفت
چون شیر مرا در ربود از غایت خوف بیهوش گشتم چون بخود باز آمدم خود را تمام
در بیشه دیدم تمامی اعضا و جوارح سلامت فی الحال برجسته آغاز دویدن کردم
ناگاه پایم ببدره زر آمده برداشتم در بغل گذاشتم و شتافتم چون از محل خطر
بگذشتم سر انگشت دم منفعل رز بخط پدرم دیدم هر دو را بیرون آوردم پیش
ابو علی نهادم ابو علی چون خط پدر سلی را دیده بود شناخت و لوای تعجب و حیرت
برافراخت **من البدائع الوقایع** آورده اند که علاء الدین حسن ولد حسین برتبه سلطنت
رسیده چون در ایام دولت او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع
دران ملک کرده میانه او و سلطان بهرامشاه غزنوی که ممدوح شیخ سنائیست
شعر هر شی اگر بارگاه را زیبد / شاه بهرامشاه را زیبد / جنگ واقع شد
علاء الدین غالب آمد و برادر خود سعدی را حاکم غزنین کرده و بغور باز گشت
و بهرامشاه با لشکری از هند عود نموده میگشت روزی سلطان محمد
گذشته دید که موی ریش بسیار بلند شده شاه سوال کرد گفت **نظم**
اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان / که آفتاب صفت آسمان سریر شدم / ولی بلندیم
آخر نتیجه این بخشید / که همچو ریزه چشم کسان حقیر شدم / دران حین که سر شلی چون
داشت چندهزار پرستار ملاحظه میفرمودند اکنون چون تعلق به بندگان سلطان دارد

حکم

حکم
ایشان راست سلطان از ادای فرح فزای او خوش آمد در سلک مقربانش کشید
و طبقی جواهر بدو بخشید وی در بدیهه این رباعی گفت بگرفت و بگشت شه مرا و از کف کین
با آنکه نوم گشتی از روی یقین اکنون بطبق میدهم در یقین بخشایش و بخشش چنین
داشت
کرد چنین سلطان بنا بر آن با او در مقام لطف در آمده غور را بدستور باو مفوض
داد و در شهور سنه احدای و خمسین لوای عزیمت بجانب آخرت شتافت **من الغرائب**
چون سلطان غیاث الدین محمد سام بن حسین را سلطنت غور رسانیده در سنه سبع
و تسعین و خمسمائه بعزم تسخیر خراسان لشکر بجانب نشابور کشید حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان
خوارزم بنا بر حراست محافظت حصار مخزون گشته بسیج برآمد اطراف آنجا را بردم کمانی
می سپرد سلطان غیاث الدین بنفس چوبیای حصار آمده بزبان الهام بیان گذرانید
که از فلان جا تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد قضا را آنقدر باره که او
اشاره کرده بود بیکبار افتاده دستگیر شدند شهر بحیز تسخیر در آمد **تمثیل**
گویند که چون شاپور اراده تسخیر قلعه دیار بکر و جزایر پرداخت اکثر آنجا را
بحیز تسخیر در آورده سایه عزیمت بر کنار قلعه بقیمن که نصیب هیچ یک
از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز در ناصیه حال
او ظاهر شد از عالم غیب باو گفتند که علاج آنست که تمامی لشکر و لشکر کش آئینه
قلوب خود را از ریوب و غل و غش بزدایند شاید که این عقده از دل بگشاید

بر آنچه مأمور بود عمل نموده تمامی عساکر نصرت مآثر گرد حصار احاطه نموده بهیأت
اجتماعی سوزن انداختند و حصار را برجی افتاد و لشکریان بی تعب درون رفته
آنجا را بر طبق دلخواه مسخر گردانیدند من مکارم الاخلاق اورده اند که چون ملک فخر الدین
سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرده
بعزم تسخیر غور توجه نمود از والی هرات و بلخ دران باب استمداد نموده والی
بلخ بسر قماج پیش از رسیدن ملک فخر الدین بغور رسانید ملک غیاث الدین
و برادرش ملک شهاب الدین عطف عنان بجانب او کردند و او را مغلوب گردانیده
و تنگ آوردند و سر بلخ را باستقبال ملک طماع ارسال داشتند ملک فخر الدین
از آمدن پشیمان گشته متعاقب آنحال لشکر فور غور را احاطه کردند
عرصه مملکت غور چون ماهد بود است که دران عرصه چنین لشکر نامعهود گشت
ملک غیاث الدین چون عم خود را اسیر غم دید بر حسب العفو عند الاقتدار پیش
او رفته پیاده گشت و دران رکاب او را بوسید و در رکاب او بلشکرگاه
خود مراجعت نموده بر تخت نشانید و لوازم اعزاز و پیشکش کمر بست ملک فخر الدین
این معنی را حمل بر استهزا نموده سلطان از امتحان درشت گفت اما سلطان
در استرضای خاطر آن عم کوشیده او را باعزاز و اکرام بی پایان بیامیان روان
کرد ابیات زمیدان کسی گوی دولت ربود که پاکیزه خوی و شعارش بود

سعادت

سعادت کسی را بود از روزگار که خلق نکو یادگارش بود ومن النوادر سلطان شهاب
الدین ابوالمظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین
در مرحله دمیک در شهور سنه اثنی و ستمائه بخنجر یکی از ملحدان گرگین در وقت
نماز مغرب شهادت یافت شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین کز ابتدای
جهان شه چو او نیامد یک سیوم غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین
بمنزل دمیک غرض که چون ولایت غزنین تختگاه سلاطین غزنویه بود چهل سال
بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین ابوالمظفر
بود اکثر اوقات بغزای هنود و جهاد کفار آنجا قیام مینمود و از نفایس جواهر
و نقود و اقمشه و غیره چندان در خزانه او جمع شده بود که محاسبان وهم و خیال از
احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات گفته دران اوقات او وصایت
کرد دختر سلطان غیاث الدین محمد برادرزاده شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن
کیفیت خزانه استفسار نمود خواجه خازن بعرض رسانید که از جمله اجناس یک جنس از
الماس در خزانه موجود است دیگر اجناس برین قیاس توان کرد
اورده اند که سلطان شهاب الدین ابوالمظفر غیر از یک دختر فرزندی دیگر نبود چون
غرض ما لا کلام در جمع غلامان داشت لاجرم چندها هزار بنده درم خریده ترک در سلک
بندگانش منتظم گشته بارها فرموده که اگر دیگر پادشاهان را فرزندان معدود مشغول اند

بنده کو فرزند بعد از وی ملک را باسم حق ضبط خواهد کرد غلامی که از مردم و حشی
د چو شایسته باشد کند سروری فی الجمله چندی از ایشان بعد از شهادت
لان برتبهٔ ارجمند سلطنت بلند گشته در غزنین و اطراف هندوستان
سمایان امر استقلال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر
لدین قباچه در ملتان و اوچه و قطب الدین ایبک در دهلی گویند بختیار خلج
ی الواقع تهمتن روزگار بود یکی از ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال
پادشاه سلطان قطب الدین توسل نموده بروجهی در پیش او ترقی نمود که
د داقران گردید همگنان در افزایش پایگه بکر همداستان شدند یکباری
ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور ستودند غرض شان در آن
مایش افزای او بود یکی از حاضران گفت در غرقهٔ جنگ قبل شود سلطان
ان تعجب نمود از وی سوال کرد او نیز جهت جاهلت دامن کبر او شده للبتر
روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آن
باست شده فیل پامان از و تماشی نمودند و بمیدان محمد بختیار مستعد پیکار
ز دامن پردلی در میان استوار کرده متوجه فیل شده گرز گرانی که در دست
شت بر خرطوم ملی فیل زد که فیل نعره زده از پیش آن تهمتن فیل افکن گریزان
شد ان بلکه حاضران انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه صدای تحسین و

و نداي

و ندای آفرین بسپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال
بیکران بر و ایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آن اموال را بلکه چیزی
هم از جهات خاصهٔ خود اضافه آنها نموده بر حاضران قسمت کرد در روی
روزگار مرور رسد بحق دعوای پهلوانی و نام تهمتنی آورده اند که
بهرام گور را نتیجه هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده بر تن تنها
بدانجانب شتافته و اهالی آن ولایت او را در غایت شجاعت یافته از
استعفی بفرمان فرمای ایجا نمودند غفار ادران ولا فیلی قوی هیکل
دران نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده مسدود کرده بود فوجی
از پهلوانان که بدافعه لوای تهور افراخته بودند پایمال حوادث ساخته
بهرام را از استماع آن کلام غریب انجام عرق پهلوانی جنبیده ترحم بر انقوب
بست
نموده پادشاه چون صفت بهادری او از اخوان دانسته استماع نموده بود خواب
تا بر حقیقت آن کار آگاه کردد لاجرم معتمدی از فرستاده که تا حاضر کارزار آن
خورد
رستم آثار باشد و شخص مذکور به بالای درختی بر آمده مناظره ستیز زده
آن تهمتن فیل افکن بود بالجمله بهرام را چون چشم بر و افتاده شیری در کمان
بهر دست و چنان بر پیشانی نیش زد که تا سوفار بگذشت الغرض شاه شجاعت
پناه پیاده شده رو بآن فیل نهاد دو دست در خرطوش زده بزانو

در آورد و بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را
از فرزندان سیوری فیل که در راه خلایق ساخته بود برداخت   سلاطین
غور سیزده تن اند و مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه و شصت
و چهار سال بود بیمنوال   علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین
جهانسوز گویند شش سال   سیف الدین بن محمد بن علاء الدین حسن هفت سال
سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال   سلطان شهاب
الدین ابو المظفر سام چهار سال   سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین
محمد هفت سال
در تاریخ مذکور است که بعد فتح خسرو
که بود سلاطین دیلم است و از اخفاد بهرام چوبینی در قریه کیا کلیس
دیلمان ساکن گشته او فاقت در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانچه قوت روزی
بر هیچ چیز نداشت مع هذا دران اوان فرزندانش وفات یافت خیل هموم بعد
بهجوم آورده بود دلتنگ شد و فی المعصیه ان لایقلد   عبرت است انکه
نسبت سیم و زرت که شود چون هوای شور دولت مطرب آری بخانه
مینوسی شاهد از اکنی امر اکنولی رعنای بنا بو تسکین مواد الم بمنزل
شهریار بن رستم که با او در مقام وداد بود رفته شخصی را دید که از علم نجوم
و تعبیر سخن مکنیت بود بویه بود توجه نموده چنان تقریر کرد که درین شبها
خوابی

دیده ام که آتشی از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو انداخت
و هر لحظه فروزش و شعله اش با آسمان رسیدا نگاه منقسم به سه قسم گردید
مجموع آن مردم بسبب آتش شفاعت میکردند معبر گفت خواب عجیب دیده
تا هرا چیزی ندهی تعبیرش نکنم بویه اظهار افلاس و پریشانی کرده
جبه را بیرون آورده گفت از این خواب چنان معلوم میشود که تو را سه پسر
که بسلطنت رسند و انوار اقبال آن سه عدیم المثال بر وضیع و شریف
اشتمال یابد بویه گفت این سخن حمل بر مطایبه کرده چون فرزندانش
علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی
و ما مردم فقیریم بچه استحقاق و استعداد سلطنت توانیم کردن
با کجا او سلطنت زکیا سلطنت کی شود تعجب کرد منجم
بقول خود اصرار کرده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان
میتوانی کرد من حق بو لایل بجوبی خاطرشان تمام اسمعی را بویه قبل
کرد ساعات تولد آن سه ماقیت محمود بیان نمود منجم بعد از تامل
سر بر آورده دست پسر بزرگتر علی را گرفته گفت در ایام سلطنت
ملقب بعماد الدوله شود و بوسید و گفت در میان فرزندانت اول
این پسر بسلطنت رسد بعد از آن دست حسن را گرفته گفت ملقب

بركن الدوله مشهور و احمد ملقب بمعز الدوله بود و دست بوسید و گفت ایما
نیز بسلطنت رسند   در روضة الصفا مذکور است که محمد بختیار خلج که
شمه از حال غریب ما آمتی در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری
گذشت لشکر بر سر رای لکهنی که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی ولایت
بهار گذرانیده بود کشیده آن ملک را از تصرف او بیرون آورده برای
فضیلت اهل اذکیا خاطر بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند
که اصل این حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای لکهنی
ظاهر شد منجمان اطلاع یافته از سعادت کوکب استقبال خود به ایشان گفتند
فرزندی که بدین ساعت آید ابدار استحقاق یابد اگر پی ازین یکدو ساعت
آید پادشاهی باستحقاق باشد آن شیر زن فرمود تا هر دو پایش بسته بیم
سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار نموده او را فرود گرفتند
وقت مسعود مولود بر زمین آمد اما مادرش وفات یافت و رای مذکور در
اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطاهای او هرگز کمتر از یک لک نبود
آورده‌اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکور
در خدمت وی بودند بعد از آنکه اسفار بن شیرویه جلادت غلبه کرده بجای ماکان
نشست ایشان از ماکان به ستعبد ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در

سنه خمس

سنه خمس عشر و ثلثمایه بردست یکی قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیاده
هم قابوس بن وشمگیر بجای اسفار بنشست و او بملک گیلان و طبرستان
قناعت ناکرده از ری تا برغان در ضبط آورده و خواست که بر دیگر بلاد نیز
تخصیص همدان دست یابد بنا بر آن جا قتل افزایی نموده چنانچه دو خروار
بند ابریشم از شلوار مقتولان حاصل شده بود اولاد بویه هم سبب در ظاهر رفت
وی منیمو ... ایشان را بکنج فرستاد و خود باصفهان رفته بر مظفر بن یاقوت
که از قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت و مظفر و پدرش بشیراز رفته
... و پسر لشکری پیش از پیش بر سر بند داخل آمده مغلوب گشته با حرمت با
... راه انهزام پیش گرفته در کوهستان گذرش بر حوالی آل بویه افتاد
ایشان دران حین سه یکس داشتند و سه کس دیگر از اکراد بوی ایشان پیوستند
یاقوت برایشان هجوم نکرده همه را منهزم ستم بکشت ... زبان حال در باب جعل
امان آل بویه و اقبال ایشان این ترانه مسیر در **نظم** کمال مرده که اقبال بوزن که دارد
مانش بجنگ و در ضرو دشمن ۱ دست ببرد کرامت بر داشت ۱ سر دشمن بخنجر دشمنی لاجرم
اهل دیلم در مقابله او بگریختند میاد ایشان و یاقوت آتش فتنه بالا گرفته یاقوت
در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قار و نفط زدند اتفاقا
بادی از جانب دیالمه وزیده و بر پیادگان لشکر افتاد یاقوت بالضرورة بهزیمت رفت

وادلار پویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند و رطال آن احوال مرداویج درحمام [حاشیه: بولایت]
اصفهان در شهور سنه احدی وعشرین وثلثمایه بدست غلامان بقتل آمد و علی بشیراز شرف
سلطنت یافت **ومن النوادر** عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس [حاشیه: دست]
یافت در شیراز بخانه او نزول کرد لشکر ازو علوفه و طعام طلب میکردند او چیزی حاضر [حاشیه: برداشت]
از بس رهگذر ملال بسیار بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود که ابا چه سازد که ناگاه بر سقف
خانه نظرش بماری افتاد که از سوراخی سر بدر کرده بود فی الفور از آن منزل بیرون
جست و بشکافتن خانه امر کرد چون او را بشکافتند مار را نیافتند اما صد صندوق
مملوا از اقمشه و دراهم و دنانیر و جواهر آبدار که یاقوت مضبوط کرده بود یافتند
شعر گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند / عمادالدین خواست که در سامان معز
ارزان اطواب اسباب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت اتفاقا خیاطی که بود عمادا
بچاکری ایشان اشارت کرد که چوب بسیار خیاط تصور کرد که مگر بخیه او عرضه کرده است
چوب بواسطه آزار است گفت از مال یاقوت در نزد من زیاده از هفده صندوق
نیست عماد الدوله بخندید همگنان تعجب کنان از روی ستایش بدو گفتند
نظم چاکران تو که در رزم چو خیاط ماند / گرچه خیاط نبینند ای ملک کشور گیر / بعقد
نیزه قد دشمن تو بپیمایند / تا بدوزند به شمشیر و بدوزند به تیر / **و منها** در حینی که
براق خان نبیره جغتای بن چنگیز با نبیره قاآن عصیان ورزیده جنود نامعدود

بولایت

[حاشیه: افکند]
ختن فرستاده یکی از لشکریانش بخانه در آمد تیری بر آشیانه فرشته رویکی ۲۱۰
فعلا لقطوه در غلطان از آنجا بپایان افتاده در چاه مستراح مغولان سر آنرا
شکافتند در آنجا موازی یکهزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام
مغولان الغان خود را بدرخت بزرگ سال خورده که در آنجا بود بسته بودند ناگاه
شب ستوران رم کرده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف آن معادل
شش هزار بالش نقره بدست ایشان افتاد **حکایت** چون یاقوت در جنگ
عماد الدوله شکست یافت بدار الخلافه رفت معتمد لشکری عظیم بمعونت یاقوت
بر سر عماد الدوله فرستاد چون خبر لشکر بعماد رسید مردم خود را مرتب کرده
متوجه ایشان شد در فیروزان تلاقی عسکرین دست داد و ایام محاربه بحدود
امتداد یافت طرفین را طول زمان بخاطر گران آمده عماد الدوله بیقین بود که
اگر یکروز دیگر بیک ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد و قضا را هم آن شب
در واقعه دید که فیروز نام اسبی که دارد سوار است و چون اندک مسافتی قطع
کرد او را مژده فیروزی دادند چون از خواب مکرر بود لفظ فیروز بود به آن
تفال نموده مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الاصباح که خورشید
خورشید بر سمند فیروزه مانند فلک برآمد **شعر** صبحدم کآفتاب شیر شکار /
گشت بر سبز خنگ چرخ سوار / عمادالدوله بر اسب فیروزه نام سوار گشته توری

راه کم رفت خاتم فیروزه یافت بنا برین منظور بر یاقوت برخاتم دل نقش بست
بامیدواری تمام توجه نمود ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار نموده اموال و بناشت
بجا گذاشته اند سفر پیش ازین ملکی که جم را شد میسر پیش ازین شاه را اکنون
بغیر بود بیت در زیر نگین **حکایت** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه معز الدوله
احمد بن بویه بفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافت امیر علی الیاس
والی آنجا را محاصره کرد حکی کرده اند که امیر علی هر روز جنگهای مردانه میکرد و داد مردی
میداد و هر شب تحفه و بالهٔ مردی نزد معز الدوله فرستادی ایشان گفتند اگر دشمنی
میزبانی چرا است اگر دوستی دشمنی چگونه است جواب داد که در روز چون
دشمنید از روی حمیت بجان میکوشیم و در شب چون غریب و مهمانید بنان پارهٔ
که دسترس باشد خدمت میکنم معز الدوله ازین سخن خجل گشته از در کرمان
برخواست و بخوزستان رفت و بعد از تسخیر آن ولایت ببغداد شتافت
در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمایه بتبعیت اقتدار رسانیده در قطع و قمع ارباب عناد
کوشیده قاعدهٔ عدل و داد در بغداد نهاد در خلال این احوال فرمود تا بر ابواب
مساجد دار السلام این کلمات رقم کردند و عوام دار السلام آغاز سفاهت کرده
آن مذهب الصلاح بعضی اسم صحابه را گذاشته آن عبارات این نوشتند
لعن الله الظالمین لآل محمد و روز عاشورا تعزیت امام حسین علیه السلام بنیاد
کرده شد

گفته **دیگر** در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را
با یکی از غلامانش سر و کاری بود روزی آن شخص بیکار رفت و در اثنای آن از عقبهٔ رو بلعل
تاخته خود را در سوراخ انداخت لشکریان سوراخ را کندند ناگاه بر سینه پایه رسیدند و از آنجا بزیر رفته
خانه دیدند پر از ظرفهای زر و جواهر قدیم از آن گرفته در اکثر اسفیط ساخته بعد از آن در بعضا ولایت
مجموعه آثار که منظور نظر رسانیده در ایثار درم و دینار تقصیر نکرد معلوم که آن
خرج را زیاده از وسع او دیده اند و در هنگام استیلای کیفیت از آن حقیقت آن سوال کرد
بعد از مبالغه بسیار در پیش او سر کار آگاه گشت این سخن را بوسیله تقرب بادشاه
در خلوتی موقف عرض رسانید که بواسطه امری که از من سر زده مستحق عقوبت
شده ام الحال با ثبات قدم خدمتی لایق متلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانستمان
خون این ضعیفه میکند در عوض که عضد الدوله او را بنده امان الطمینان داده
جاریه آن ماجرا را بعرض آن کنیز رسانیده گفت از آن شخص التماس بردن خود در آنجا کن و بعد
از آنکه قبول کرده و دستمال کاغذ رنه همراه خود ببرد در راه میوه میرود القصه عضد
الدوله و چند نفر از خواص از دنبال ایشان شتافته آن جاریه حسب الفرمان
با عاشق خود در مقام غنج و دلال در آمده انواع ناز و عتاب آغاز کرده در اثنا
اظهار نمود که من با وجود آنکه از زمرهٔ ممالک عضدی ام و از ممالک دیگر ستان
شده نسبت با تو سر بر آستان خدمت دارم و این از روی اتحاد خصوصیات

هستی از هستی است وحال آنکه شما با این ضعف بزبان محبت دارید بنابر آنکه
این نوع چیزها را پنهان داشته دیدن باب چند وسوسه کرده خدعه و فریبه تقدیم رسانید
که جای از راه برده قبول نمود که او را بالخود ببرد روز وعده جای مذکور عمارت
عضدالدوله در آمده زمین نوسیده و صورت بعرض رسانید العقد و در بعضی
آن ده یار دیرینه را افتد **القصه** تفصیلی ناکشیده بحث دریغ . بر دستی اقبال بخت از گنج
الشخص سراسیمه گشته امیر ویرا بکلام خود نوید داده کیتر را با قدری از آن نقود ماو
مکرمت فرمود کسی چنانکه مد نقود او در تمکین ضبط نمود از آن وچه عمارت
رفیعه و خیرات منیعه از انجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
و بندامیر فارسی که در عالم اشتهار دارد دو کارنامه سلاطین ذوالاقتدار است
شعر این کار دولت کنون تا کرا رسد **ادیگر** هم آورده اند که عضدالدوله را
اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصره روم را در ربقه اطاعت آورد
لاجرم تدبیری اندیشید یکی از تجار که بغایت رای زرین و عقل دوربینی آراسته
بود پاره از نقود و جواهر داد آنچه محظور خاطرش بود تعلیم نمود تاجر بروم شتافته
تحف و هدایا خاطر قیصر را بدست آورد بعد از آنکه مدتی گذشت
بوسیله مقربان معروض داشت که میخواهم مسجدی درین ملک بنا کنم التماس عرضه
دارم القصه خرابه بود داد و نظر ماری که مقصود بالذات بود در آنجا مدفون

کردانید

گردانیده آغاز عمارت نمود بواسطه استحکام بنیان چند گزی که بمیان رفتند
ناگاه نوشته مذکور ظاهر گشت کارکنان بگمان افتادند آن گنج نام را بدیوان (عمده)
بنظر قیصر رسانیدند وان چند سطر بود بخط رومی در ورقی آهو نوشته شده مضمون
آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا موا (فق)
ایام عضدالدوله است در مملکت فارسی ملکی ظاهر شود در بعضی اوصاف چون اسکندر (ذوالقرنین)
ملاد الحال الیقین کرده و دستان فی از طوارق حدثان مصون و دشمنانش از
غایت انکسار مغلوب و منکوب باشند پادشاه و مقربان درگاه چون بران (مضمون)
که محل تحیر و اشتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سوال کردند که تو با عضد (الدوله)
هیچ سابقه داری گفت بقدر ربطی هست تحفه و هدایای پادشاهانه با عرضه
که مضمون آن باج و خراج بصاحب تخت و تاج همه ساله رسانند نوشته ارسال دا (شتند)
تاجر نیز باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید عضدالدوله بعزم شکار بیرون
آمده بود در بندامیر ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجا آورده
مضعف نوازش اختصاص یافت در آن اثنا خیل و نوع اظهار شور و (کردند)
ظاهر میکنند با الحان محنت نشان مینواشید نو **شعر** طرفه چیزی غوک بر آواز رود **تا**
لیک مبادا که برابر سرود **ومنها** در شجرة المیه مسطور است که نوعی از گوش
آواز میکند نه از دهان چه در گوش او پوستهای رقیق است که در حین صیحه انها

کشاده شده آواز از آن بیرون می‌آید القصه عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی را
که درو داروی تسکین وزغان بود نزدیکی از ملازمان گفت ببرد و این را در آب
انداز و بگو فرمان عضد الدوله است که یکدمی نغمه‌سرایی را موقوف کنید آن شخص
چون حسب الفرموده کاغذ را در آب انداخت وزغان خاموش گشتند ایلچی با
خود گفت این شخص را چون سلیمان حکم بر جمیع حیوان رواست **نظم**

رهبان این سخن چو بشنیدند / متعجب بیکدیگر گفتند / که بود در سوای امیری ما نیز جستن
زباج کسی ما بدتر از وی جو شهریاری نیست / باج او گر دهیم عاری نیست

القصه امیر صاحب تدبیر بدین یک رای ملک آرای چون آفتاب عالمی را بتسخیر
در آورد / در هوای اجابت رایش آفتاب سپهر ذره نما **حکایت**

در آثار البلاد آمده که تاجری مال وافر ببغدادی خرد که از متخذمات امیر عضد
الدوله بود سپرده سفری اختیار کرده مدتی در سفر بود چون عود نمود امانت طلبیده
قاضی انکار صریح نمود تاجر داوری را بخدمت امیر آورده اضطرار خود اظهار کرده
عضد الدوله را بر حال او رحم آمد تا یکدو ماه از دعوت فارغ نشد پس در تعظیم و تکریم قاضی
اقصی الغایت کوشیده روزی وی را بخلوت طلبیده گفت خاطرم جهت
حرز نمودن وجزوی حیاتی که از ودایع دوران بود تردد می‌فرماید آمده بمقتضای
انما اموالکم و اولادکم فتنة بغایت نگرانست و برابر کمال امانت تو اعتماد است

متوقعست

متوقعست که مبلغی از آن بتو سپارم از اعتبار محض دارایی محفوظ و مستور و منضبط
و محافظت آنرا بدیگری نگذاری که چون براصویتی دست دهد
از آنجا که کمال عنایت است انرا علی ما فرض الله میانه مدرسه قسمت نمای
قاضی انگشت قبول بر دیده نهاد امیر فرمود که حالا دویست دینار را بخرج موضعی
که سجده تمتم زر در آنجا توان نهاد صرف کن قاضی انرا گرفته تمامی آن جهات را
پس خود گذرانید بلکه در محله خود بمصرف رسانید پس امیر گفت این زمان وقت طلب
است اگر مدافعه کند بکمه پیشی ازین مرا تاب تحمل نمانده فردا جلوا امیر خدام گرفت
وی چنین کرد قاضی از بیم جان انکه مبادا امیر بسبب تقصیری در اداء آن وجه مسعود
او را ملکی نموده بالضروره تسلیم نمود چون این خبر بامیر رسید قاضی را عزل نموده
تشهیر فرمود و ضیانت قاضی ضرب المثل گشت **و منها** آورده اند که
ملک فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بنا بر قصد برادرش موید الدوله به
قابوس بن شمکر که والی جرجان بود پناه برد موید الدوله لشکر بجرجان کشید
قابوس و فخر الدوله از صدمه حمله او روی بخراسان نهادند و در کنف حمایت
آل سامان در کمال پریشانی اوقات بیکذرانیدند و فخر الدوله قریب سه
از ملک مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال
رسیده و عضد الدوله که برادر مهترش محرک آن فتنه بود بر خلاف آنکه بر ظن

در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود مؤید الدوله در سنهٔ ثلاث
وسبعین وثلثمایه رحلت کرد و وزیر عدیم النظیر صاحب ابن عباد وزیر
مؤید الدوله که هیچ او وزیری در پیش هیچ حاجب سریر نه ایستاده و
سخنانش را چون کلام علماء عربیه معانی بیان باستشهادی آورد
ومشهور است که چهارصد شتر کتابخانهٔ او را کشیدی مدت هجده سال
وزارت باستقلال کرد و در سنهٔ خمس وثلثین وفات یافت وقتی که
تابوتش بیرون آوردند جمیع دیالمه بنابر اجلال وی زمین بوس کردند
شمهٔ از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کرد شعر ابن عباد آن
بری ز عناد یار عباد و کارساز عباد نام او زینت نامه کرست (گشت) هیچ ادیبی در بین کرده
چون بشنود از فخر الدوله دیگر را مستحق آن امر ندید بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط
کرده او را از خراسان طلب داشت بسلطنت نشاند فخر الدوله بعد از چهارده سال
سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنهٔ سبع وثمانین وثلثمایه در قلعهٔ طبرک
در اثنای شرب بکباب گوشت آهو میل نموده بعد از چند لقمه بجا ادای آن چند دانه انگور
بیکار برد بعد از یکساعت درد معده شد وفات یافت در آن حین مفتاح
اورسیده بخانهٔ مستولی گشته بود چنانکه مجلس را یارای آن نبود که جهت وی
کفنی از خزانه آورد با آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه بوده و ناچار بوده

وجمل

وجمل یا سی هزار و ششصد و هشت هزار و پنجصد و نود درم نقره بغیر از
بغیر از مرصع آلات وطلا آلات در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی
مسجد جامع طبرک قرض کرده او را تکفین کردند ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار (عتبار)
در همان آورده اند که چون فخر الدوله از صدمهٔ سپاه کینه خواه مؤید الدوله بجرجان (شان)
افتاده پناه بآل سامان برده در آن ولا حسام الدوله تاش امیر الامرا آنجا بود او حسب الامر
امیر نوح سامانی لشکر بجرجان کشیده … باز گشته و فخر الدوله در پناه او اوقات (او یکبار …)
تا آنکه از عراق او را طلب داشته بسلطنت نشانند بعد از آن حسب … امیر نوح (در رعه)
امیر تاش سعایت کرده با الفروده از سامانیه رو گردان گشت و نزد فخر الدوله بجرجان
رفت آن پادشاه حق شناس مورد وی را بتعظیم تلقی نموده او را در دار الاماره که بر
فرشهای فاخر و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات مثل خزانه
و رکابخانه و غیره با آنچه که در آنجا بود بدو واگذاشته خود بیرون رفت و خراج جرجان
و قهستان و الکون در وجه اخراجات او مقرر کرده … او را تحفه و هدایا
آورده نموده در تاریخ یمینی مسطور است که فخر الدوله از برای او باسباب وی موازی
پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار مثقال نقره و پانصد دست اسباب ملبس و صد سر
اسب با استر با سراقسار زرین و امتعه و اسلحهٔ بی نهایت ارسال داشت و خدمت
صاحب ابن عباد با وجود علو همت ابا معنی را حمل بر بندی و اسراف میفرمود امیر

بخواست دریافته روی بصاحب آورد گفت اگر همه مال و ملک موروث
ومکتسب در وجه پاداش یک بشارت صرف شود از هزار یکی و از بسیار اندکی از حقوق تقا
واپاداش می نخواسته باشم از جمله در آن ایام که در پیش بودم چنان بمن رسید که برا
درم مکاتبه چنین نوشته و مبالغه از حد گذرانیده و از مبلغی که امضا تعهد نموده قطعا
همدان تنزیل پسر عم بختیار دوست عضد الدوله که گرفتار گشته از پا در آمد غالب ظن
این بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد در آن شب از غایت اهتمام و هراسی [ناشی] مضایقات
از کمال وسواس اخراب بره و مضمون این دو بیت نصب العین بوده نظم
زین گونه که قضا و قدر درکش اکشم در حیرتم که کار من آخر کجا کشد صباح حاجب باشی
بیک بود بسرای من آمد بعد از اجازه در آمد بالکلیه قطع امید کرده حاجب از جانب
صاحبش دعا رسانیده گفت امیر یکروز استدعای قدوم شما دارد این معنی
نیز علاوه آنها شده القصه با خاطر مشوش و حالی ناخوش روی براه آوردم چون
باوی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت مکرمت او بود استقبال و تلطف
بیشتر از پیش از آنکه معهود بود بتقدیم رسانید مرا یک مرتبه از آن تشویش که داشتم
اطمینان بخشید و روی بمن آورد گفت میخواستم که نوشتهای برادرت را بتو سپارم اما
این معنی مستلزم و موجب تغیر خاطر شما بود لاجرم انها را بمن بنام و سوگند منافظه
یاد کرد که بکتابه موی ترا بملک موروث تمام عراق عجم اگر توفیق رفیق گردد

امان و عهد بگویشم تا ترا بملک موروث رسانم و چندی از این مقوله بیان کرد و مرا
بالکلیه اطمینان حاصل شد ای صاحب چگونه خود را در حق کسی که بی سابقه معرفتی
و بی علاقه مودتی و بی آنکه در زمینی حقی ثابت بوده باشد در بارۀ اینچنین
بهمدردی و نیکویی بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات چون خویشتن را
معذور دارم و نام خود را در عداد ناحق شناسان در آرم و این صورت را
برنحوی تقریر کرد که آن احسان مقترن باستحسان گردید و مدت مدید با او این
طریقه سلوک میداشت تا آنکه آقا باشی پیک سینیه صحاسی در شهور سنه تسع و سبعین
وثلثمایه در وبای مفرطی که بجرجان واستر آباد دست داده بود فرو رفت اعلی الفعل
حکایت در بعضی کتب مسطور است که عبدالله بن سلیمان بن وهب گوید
که روزی در سامره در خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب
در آمد پدرم را چون نظر بروی افتاد از جای جست او را بصدر نشاند و از همه کار اعراض
نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت چون برخواست بنفس خود
چه تمام تر وی را مشایعت نمود من و اصحاب خود را با او مقرر راه فرستاد
همگنان از او حیرت شده پدرم بخواست دریافت بگذاشت تا خلوت شد
پس روی بما آورده گفت یکدیگرم سبب این احترام چیست گفت وی چند سال
عامل مصر بود او را عزل کرده آن شغل بمن حواله شد چون بمصر رسیدم و

و تفحص احوال او کردیم از عموم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش
او چیزی نشنیدم هر چند خواستم تا باده الزامی جهت او پیدا کنم نتوانستم آخر
او را بخلوتی طلبیده گفتم چون دین و رسال حساب خود بدیوان خلیفه
مفروق نداشته هیچ میتواند بود که جزوی از جمع کم کنی و در خرج بیفزایی تا
مرا نیز روزی توفیر شود تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که خیانت
کنم هر چند تهدید کردم فایده نکرد ناچار او را بزندان فرستادم مدتی
در حبس بماند با وجود آن بدان سه داستان شد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشت
و التماس ملاقات نمود او را بخلوت طلب داشته وی گفت محل آن شد که دولت
را بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا همسازی نکنی خلاص محال
متصور نیست وی همان سخن سابق گفت من بتنگ آمدم و بضرب دست
او را از ادب تبلیغ کردم گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه بمهر
از بغل بر آورده بدست من داد سر آن را گشاده خواندم در آن کلمه بود بر عزل من
و نصب او مشتمل من الی آخره بخط متوکل از شدت آن حال متغیر احوال شدم
نزدیک بآن بود که بیهوش شوم و احسن ما قیل شعر ز منصب رهی و رهی
منصبی نه ز هر منصب دهی منصبی به که گردی تیر عزلی را نشانه ننه پا
منصبی را در میانه کنار این حال امیر شهر و اصحاب او در آمدند و
آنکه ری

آنکه بر بندهای او را بر داشته من از کمال انفعال از مسند خویش
بزیر آمده پیش امیر او رفته و را هم آنجماعت خواستند که اتباع مرا همه کلان سپارند
و در سرای خانه‌ها را نهب کنند او منع کرد است پس از آن مرا بحبس نموده و دیگران
بیرون رفتند بعد از آن چون من امر بعزیدیوان رفعتی باز آمد نزد دیوان
من آمدی و همواره بتحفه و هدایا مرا یاد آوردی بخوبی بعد از آنکه یکماه گذشت
گفت یا ابا ایوب اگر میل داری ترا زیارت کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمایی
گفت فردا روز خوش کرده بفلان منزل که پنج فرسنگست نزول نموده می باشی
تا من پیوندی بشما بیایم القصه روز دیگر با کوکبه تمام بآن منزل آمد خلوتی
کرد و عذر خواست و گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصه خود
پنجهزار دینار انعام نمودم بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجلت نزدیک
بود که آب شوم گفت اینها خود سهلست اما چون فردا بدر خانه روی اصحاب
و کتاب از تو تشوقات مصر خواهند از دواب و جواری و غلامان و دیگر
اجناس که قیمت مجموع دو هزار دینار هست و همه را آورده بدست سپرده
منی دست همی بوسیدم دیگر گفت مرا بر تو شب فروشی عجب میلی است
در زین مدت فرموده بودم که بسیار رقعه بجهت مایحتاج چند تن فرش نادره
ترتیب دادند از آن جمله چند عددی بجهت تو آورده ام با الجمله مرا غرق

بحر احسان خود کردانیده روانه ساخت انصاف دهید که در حق این نوع کسی
بغیر از نیکویی چه توان کرد و عذر او بکدام زبان توان خواست **لطیفه**
شخصی در راهی از پیاده گشتن عاجز شده بود دست نیاز
برداشته الهی از واهب علی الاطلاق طلبیده ناگاه حال سواری بعد
رسیده اسب کره همراهش بود از کمال فرو ماندگی حکم از جکم بر نمیداشت
لاجرم بیچاره را بجبر آنرا بر دوش او داده وی چند قدم که رفت بغایت سراسیمه گشته
گفت خدایا از تو مرکبی طلبیدم که بر آن نشینم اکنون چه واقع شد که خود را مرکب
می بینم حاشا که متغلط شنیده باشی اما که من غلط گفته ام **منها منابع**
در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از
ارمن بحضرت ناصر الدوله آمدند که پشت سر در علم چسبیده بود و قریب بیست
و پنجسال عمر داشتند در اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف بود
این چنین گوید که در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص چسبیده که معده
ایشان بهم اتصال داشت و دیگر اعضا و جوارح هر یک علاحده بود از ارمن
نزد ناصر الدوله فرستاده بودند و حاکم موصل پدر ایشان را نیز همراه کرده بود یکی
را هوای زنان در سر بود و یکی را عشق خوش پسران در سر قضارا یکی مریض گشته
فوت شد بعد از چند روز بوی بو میکرد و دیگر هم در حیات بود آن خدا

میکشیدند تا آنکه وی بتر مرده و خلاص شد **ومن النوادر الحکایات** چون بعد از صمصام الدوله
در صفر سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز به بهاء الدوله
الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهاده اولاد
(جعفر)
عز الدوله بختیار خصوصا ابو نصر با او سرکشی میکردند از جمله لشکر بکرمان کشید ابو
موفق ولد اسمعیل هر زرا که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود فرستادند که اینجا تا
لشکرگاه او هشت فرسنگ مسافت است و موفق از سپاه خود سیصد نفر اختیار کرده
(غنود)
چون بآن محل رسیده اثری از مقصود بالضرورة از آنجا ایلغار نموده
بعد از سه یوم و بشیران قتال اشتعال یافته شخصی هم از لشکریان ابو نصر را
بقتل آورده سر او را منقطع کردانیده قبل از این سخنی بوقف گفته بود که
در غلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد گردید چون پنج روز بود شنبه مانده
موفق از منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی رسید و اصلا
خبری از ابو نصر نیامد چگونه خواهد بود منجم برگشته عذر اصرار نمود گفت
اگر وی در آن روز کشته نشود تو مرا بکش قضارا همدران روز دوشنبه عکس
سر ابو نصر بقتل آمد **فرع** آل بویه کلان نزاد دیالمه نیز گویند عده تن
زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا
شهور سنه ست و ثلثین و اربعمایه صد و بیست و هفتاد و هفت سال

اول

عماد الدوله علي بن بویه شانزده سال و دوم رکن الدوله حسن بن بویه سیم
بیست و هفت سال و نهم چهارم معز الدوله احمد بن بویه بیست و یک سال پنجم
عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال ششم فخر الدوله بن رکن الدوله هفتم
چهارده سال هشتم مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی و سه سال نهم شرف الدوله
بن عضد الدوله چهار سال دهم صمصام الدوله نه ماه یازدهم بهاء الدوله بیست و سه ماه
دوازدهم سلطان الدوله شش سال و دو ماه سیزدهم جلال الدوله بیست و پنج سال چهاردهم عماد الدین
الدوله بیست و چهار سال پانزدهم الملک الرحیم هفت سال شانزدهم ملک ابو منصور هشت
سال و نیم آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و یعقوب و یونس پسران سلجوق
که از طایفه ترکمان غز بودند و بعضی از مورخین را عقیده آنست که بسی و چهار بطن
با فراسیاب ترک می رسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بنابر کثرت خیل و حشم
از ترکستان بماوراء النهر آمده در منزهات آنجا رحل اقامت انداختند و از ایشان
اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته سلطان در اثنای صحبت ازو پرسید که اگر
ترا لشکر احتیاج باشد چه مقدار سوار مدد توانید کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان
در میان داشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این تیر را بقبیل ما فرستی
صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهم تیر دیگر بوی داد اگر این تیر را
به بلخان کوه فرستی پنجاه هزار سوار بخدمت رسند سلطان گفت اگر زیاده

باید

باید کمان را بفرستی او بنهاد گفت اگر این را بترکستان فرستی چندانکه خواهی
خواهد متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده او را بگرفت
و بقلعه کالنجر فرستاد و بعد از هفت سال در آن حبس ارتحال نمود و میکائیل
پدر الب ارسلان را دو پسر بود طغرل بیک و جغری بیک سرداران قوم شدند و از جیحون
عبور نموده بخراسان آمدند و در زمان سلطان مسعود چون بسوباشی امیر
الامرای خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب گشتند
پس بلوازم سلطنت قیام نمودند من البدایع چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل
بن سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور بر تخت مسعودی نشست
و اسم پادشاهی بر وی نهادند خواست تا دختر قایم عباسی را در حباله نکاح در آورد
قایم مضایقه داشت سلطان بفرموده عمید الملک وزیر ابو نصر کندری دست
او را از تصرفات اموال کوتاه گردانید تا بیک بتنگ آمده بوصلت رضا داد
وزیر صاحب تدبیر دختر را به تبریز نزد سلطان آورده در آنجا عقد بستند
سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنابران متوجه آن ولایت شد هوا
چون گرم بود بواسطه اعتدال هوا به دیار قصران رفت و در آنجا در حوالی
قلعه طبرست رعافی بر وی غالب شده هیچ چیزی نمی ایستاد تا در هشتم رمضان
سنه خمس و خمسین و اربعمایه در گذشت فذلک ادبس غریب و شخص بود

فرزند او را چه وقت مردن بود عروس نوجوان باکره بخانهٔ پدر رفت

کسی را که باشد فراش مرگ نشاید که دیگر زن خرم بود بجا خوش بود کو شده کاندرو

عروسی و ماتم بیکدم بود چون در مبادی دولت الب ارسلان

ابن عم پدرش قتلمش خان طغیان نموده بر سلطان جعفر بیک که ولی عهد بود

خروج کرده بعد از شکست او حرکت نموده تقارب فریقین که در دامغان واقع

شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش خان از اسب خطا کشته سرش بر سنگ

خورده مغز سر پریشان گشت و لشکریان امان یافتند و دیگر برادرانش از بنی بر بنیاد و رفو

ومن الغرائب خواجه نظام الملک در وصایا آورده که الب ارسلان بنا بر عصیان ع

قتل ارسلان بفارس و کرمان نهضت فرموده فضلویه که والی ولایت طربه

برو تفویض فرموده چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد و از آنجا

عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت

حصانت بود مستقر خود ساخته آخر بدانجا نقل کرده باموال موفور و رجال

غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و وسوسهٔ کفران و نعمت سلطان

در خاطر مستقر گردانید امرا جهت دفع فتنه و لطفهای آن نایره بدانجا بایستی رفت

چون عساکر بنواحی آن حصن رسید نه هولخانان و دو کوتوالان سلطان که بر

کیفیت آن مطلع بودند گفتند هیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت

محاربه

محاربه فتح آن میسر نیست اگر فضلویه را نحو دیعی بخاطر رسد عساکر بجای

حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و اطاعتی ظاهر شود

بعد از آن بتدریج تدارک کار او توان کرد هر چند تامل نمودم وجهات

رفتن و نارفتن را با یکدیگر موازنه کردم بیجانی ظاهر نشد و دلایل

هر دو جانب متقارب بودند آخر الامر گفتم بر تقدیری که هر دو ساعی

باشند امیر ارسلان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام

نمود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم القصه فضلویه را

حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت

استغنا بخود و استظهار بجانب آن بر اطراف قلعه حاضر نشدند

و من نادم شدم که ترک محاصره کنیم و دیگر از خجالت اندیشه کردم

فرمودم که از ممالک یکسال اسباب اقامت لشکر تهیه کنند چون

آن شب همه شب بجو باهی در تشنگی مطلبیدم و در غایت حیرت بی منزل

یاسی و اضطراب کشیدم آخر با خود گفتم شعر مکروه طبعت آنچه

شود واقع ای حکیم خوردن غمش بیکبت زغمهای زایده باید

بکام تو یا خود نمیشود ... خوردن غم زاید فایده لاجرم

خود را از آن وادی گذرانیده بمضمون این ابیات عمل نمودم :

غم ناآمده خوردن شتقدم رنجه میدارد همان بتعجیل باقرداکوارم کار عز
روز دیگر بوقت چاشت فریاد الأمان برآمده امان داده شد و از خراج
که موجب سهو و بزمت کرفتند ما اموال و هدایا ارسال داشتند و
کس نمیدانست که موجب آن چیست و اهل آن مملکت متحیر شدند
که چون فتح آن قلعه هرکس را میسر نشد بدین زودی چگونه واقع شد
از متوطنان و متحصنان تفحص رفت گفتند دران شب که روز شد
امان خواستند مجموع آبها و بیاور و حیاض بقدرت ایزد متعال فرو رفت
ومن التوکل سلطان دران سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا مادور
ایلچی چرب زبان باستقبال ارسال داشته و سلطان را از رفتن
آنجا استقاعد کردانید و موکب سلطان از راه خیابان بخراسان
توجه نمود دران بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان
پدید نبود لشکریان را آب و علف که همراه بود تمامی تلف شد
بنهایت عاجز و مضطرب شدند چنانچه داوری بخدمت سلطان
اورده اشارات خاطر چی کرده بتوکل ارشاد فرمود شعر
مخور غم بهر روزی از کلاغی که شکوه را توکل چون درست آمد بیاید
از زمین تا شی لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین و ایـ

منان

منان زده قطع آن منازل کردند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل و ماوای
این وادی و ارباب بود رسیدند هیچ یک از شاه و سپاه را گمان
نبود که یک برگاه دران جایگاه باشد قطرات قلعه را مملو از جوکا
یافتند همگنان اجابت تازه و سرخی بی اندازه روی نموده از
قلت آب در غایت اضطراب بودند سلطان را بر کمال پریشانی
ایشان رقت آمده در سراپرده خواص سر بسجود کرده بدرگاه کردگار
بنالید قطرات امتنان حال ابری سیاه شد چندان باران ببارید که آبی
و دواب همه سیراب گشتند آن فتوحات را اهل بر کرامات آن خا
سعادات نمودند حکایت چون در سنه احدای و ثمنین و سبعمایه
موافق ایلان ییل توقتمیش خان لشکر ما وراء النهر کشید امیر تیمور
کورکان بجهت دفع آن شتافتند و خان تاب مقاومت نیاورده عنان
سعادت بجوب دشت قبچاق تافته امیر او را تا موضع آل قول
تعاقب نموده چون در سال گذشته انواع خرابی از جهات بیقلان
ضمیمه الحال ماوراء النهر رسیده بود اولیای دولت صلاح دران
دیدند که اهل بوضع ایشان همراه نماند بنا برین پرش دشت را متوقف
داشته لوای عزیمت بجوب مغولستان برافراشتند چون تا نفس

خود المنیال واد مشعر سمیر تو آوازه رسانید بفغفور حالی بمسلمانیش
اکمکت نما کرد در جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و اربعمایه حالی خوارزم را
بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا سلطان و ملکشاه اهراز بیغ
حاکم خوزستان را گذاشته با غیبی کینه خواه از سپاه متوجه استیصال جابغ
گردید و در اثنای راه قراولان جاسوسی را گرفته بملازمت سلطان
روان کردند قهرمان قهریه بقتل او نافذ گشت آنشخص زینهار طلبیده
قبول نمود که لشکر را سر کرده بیکمان بر سر قیتل بجابغ برده در شبی که بر سر
خیل خانه شبخون میبرد تو جایی که بدرش را جابغ کشته بود بدرگاه سلطان
پناه آورده بود سلطان بتمهید انتقام او فرمود تا بیشی از همه بحوالی منزل
جابغ رسید و با آواز بلند گفت ای جابغ ایبک آلکمی که سزای تو در کنار تو
نهند رسید جابغ بربخی از آن آواز تیری بر کمان پیوسته یک در گفتار
آن خرکنف جان شکار بر مقتل آن سوار آمد از اسپ بیفتاد و جان
تسلیم کرد و جابغ با سی هزار سوار که از اطراف کشیده بود مستعد پیکار
گشت و سلطان با سی هزار جوان بحوالی ایشان رسیده نایره قتال اشتعال
پذیرفت و جابغ روی گردان شد بقیه لشکر او از عقب رسیدند
و دمار از روزگار ایشان بر آوردند   در وقت الالجا بسته گردید است

کرچون

که چون زمره از اشرار که ایشانرا اوس گفتندی بنابر فرمان قضا جریان
پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و السلام در سال سیوم از هجرت کعب بن اشرف
یهودی را بقتل آورده بودند و آن چنان بود که آن بدبخت همواره در
ایذای مسلمانان کوشیدی حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی
از اصحاب از آن جمله ابو نایله که برادر کعب بود بقتل او مامور گشتند
شبی بحوالی حصار وی رفتند او را آواز دادند زوجه اش مانع آمده گفت
مرد که ازین آواز بوی خون می آید وی گفت این ابو نایله است
برادر من اگر مرا خفته بیند بیدار نکند القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت
و آن جماعت اول ابوبکر مشغول ساختند و دیگران بضرب شمشیر
تیز پیکر خبیث او را ریزه ریزه ساختند سرش را بریده بخدمت
حضرت بردند   حوزجاه برا خلعت عدم زیبید که ضایعت
لباس وجود مرده او ومنها طایفه دیگر از انصار بودند خواستند که
ایشان نیز در راه خدا غزایی بتقدیم رسانند بنا برین بقتل ابو رافع تاجر
بجانب زهیل کردند آن جماعت در حوالی حصار او که در حدود خیبر بود رسیدند
مقدم ایشان عبدالله عتیک قریب غروب خود را به در حصار رسانید
و خود را بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته بدامن

گفت زود باش در آی که و درا می‌بینم عبد الله در آمده در گوشهٔ
کمین کرده بو رافع در بالاخانه نشسته قصه خوانی میشنید او قصه میخواند
القصه عبد الله گوید که در آنجا در آمدم و تاریک بود و خوابگاه او را نمیدانستم
گفتم ای ابو رافع جواب داد شمشیر بر هیچی را حاذ او راندم کارگر
نیامد بیرون آمدم و لحظهٔ توقف کردم بعد از آن رفته تغیر آواز
دادم گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی در اینجاست
این نوبت شمشیر راندم و کارش تمام کردم **حکایت**

آورده‌اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اگرچه لشکرش از کثرت هلاک
شدند بالضرورة برگشت دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ
الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار کس بجانب او شتافته در برابر قیصر
رفت در بلاد جرد بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشاره
فرمود عارض بنا بر حقارت جثه غلامی الیتکین نام را در عرض اعتباری نمیکرد
و اسمش ننوشت سلطان بموجب ارباب القول ملهمون گفت نام او بنویس
شاید که قیصر بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین تسویهٔ صفوف نموده
بنیاد جنگ کردند القصه حق بر باطل غالب آمده اعلام ظلمت انجام کفر
سرنگون گشت و چنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد

همان حالی

همان حالی که از بازیچه برخواست — چه حاضر میگذشت آن حال سپهر راست
گویند ساوه شاه و خاقان که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد
هزار ترک از جیحون گذشته در بلخ عبور نموده هرمز بهرام چوبینه را که از ملک زاده
گان بود از فرط شجاعت داستان بود رستمان را طی کرده با دوازده هزار سوار
منتخب بمدافعه وی شتافت القصه بهرام با آنقدر حشر که مختار او بود
در برابر رفته دو روز حرب شد ساوه شاه بر زنگله پر تخت نشسته موازی
دویست زنجیر فیل بیستون آثار و صد شیر آدمی خوار در پیش لشکر او داشت
لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کرده انها را بضرب تیر جان
شکار بوادی فرار آورده بقول طبری سی هزار سوار پامال نمودند ترکان را آن
دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته روی از ستیز برتافته رو بگریز نهادند
ساوه شاه در حین انهزام خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند چند
بر آید یکباره بهرام رسیده تیری چنان بر شکمش زد که نفت از تخت خانه شکمش
بنا کشید مال حال بیتیمة السیف رسید بران چه رسید **من العجایب** سلطان الب ارسلان
تا غایه بلند بر سری نهاده محاسنش نیز بنهایت کشیده بود چنانچه از کلاه
تا پایان لحیه سه گز بود در وقت کمان باختن و اسب تاختن محاسن خود را گره
میزد آخر استیلا و استقلال او بجایی رسید که هزار و دویست پادشاه

 مرا و شاهزادها پیش تخت او کمر خدمت بستند
چون تمامست
ایران الب ارسلان را حاصل شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بتسخیر ماوراء النهر
از جیحون گذشته در کنار آب قلعه خوارزم را مسخر گردانید یوسف کوتوال
خارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از وی احوال پرسید او درشت جواب
میداد و بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی از موزه کشیده متوجه سلطان
گشت شعر بشوید چو از جان خود دست پاک زند کارد بر روی خواجه کمر غلام
جانداران اراده قصد او کردند سلطان چون بر شست خود اعتماد تمام داشت
ایشانرا مانع آمده سه چوبه تیر انداخت هر سه کارگر نیامده در شد کوتوال
آن کاردی که از موزه کشیده بود بجانب سلطان دوید با آنکه دران وقت دو هزار
غلام خاص بغیر از امرا در بارگاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه هولناک
پراکنده شدند سلطان خواست که از تخت بزیر آید گوشه دامانش در کنار
سریر بند شد و او نگون شد و او در رسید سلطان را چند جا زخم زده
سعد الدوله عارض خود را برو بر سلطان انداخت او نیز چند زخم خورده
یوسف همچنان کارد در دست بیرون رفت جامع فراش نیشابوری که بهتر
آن طایفه بود چنان میخ کوبی بر سرش زد که از پای در آمد سلطان گفت در
جمیع عمر خود بغیر از امروز خودبین نبودم مرا پیروائی مرد شهادت

دوامرز

 دو امروز غرور در ما شد آن یکی آنکه در جمع بد بینی مباش دیگر آنکه در خود بینی
خودبین مباش درین روز نفس اماره دو بار سرکشی کرد یکی آنکه چون بر
پشته بر آمدم سواد اردو بنظر در آمد و از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور
کرد که من بعد با من کسی مقابله نتواند کرد و دیگر بنا بر فرط غرور جانداران را از
قصد او منع کردم تا آخر او مرا هلاک کرد خیره زبون شد چو ضعیفش گزید مار
ملک در پی خانه خزید بر عقلا واضحست که نه لشکر و نه حشر مقاومت قضا و قدر را دافع
و نه جاه و جلال مانع واقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکور واقع شد
و در مرو مدفون گشت من الغرایب سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک
وزیر صایب تدبیر صاحب تاج و تخت شد و بجای پدر نشست و از اشاعه و اذاعه
جود خلایق را مرفه و خشنود گردانید گویند بعد او قیصر لشکر بایران کشید سلطان
بمدافعه شتافت و دو لشکر در برابر یکدیگر نزول کرده دران اوان سلطان
با تنی چند بشکار رفته بود از رومیان فوجی بدیشان واخورده سلطان و اتباع
را دستگیر کرده بردند سلطان غلامانرا گفت مرا تواضع مکنید و یکی همچو خود بکاریه
چون وزیر روشن ضمیر ازین واقعه هایله واقف شد نماز شام جوقه از غلامان
برابر درگاه خاص در آمد و آوازه معاودت سلطان در انداخت و بشکر قیصر
مصالحه او نیز از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه گفت شعر منی باقبال دینی

کفته وزیر غلتقلم اغاخت الصلح وخرد خواجه نیز آنرا بقبول تلقی فرموده قیصر کفت
کفت از لشکریان ما بعضی از مردم شما کرفته اند خواجه کفت علامی چنین مجهول بوده
باشند قیصر آنجماعت را بمجلس خوانده بخواجه سپرد و زیر حاجب تدبیر ایشانرا
در حضور قیصر امانت بشکر کرده روانشد چون بقدر مسافتی دور کشت خواجه
از اسب پیاده شده ران در رکاب سلطان بوسه داده اورا نوازش بیشتری
کرده متمها داشت **شعر** حکم کفت کر چه پرسا بقت ولی بهیچ حال تو تدبیر
خود فرو مکذار اکر موافق حکم قضاست تدبیر است بکام دل رسی از کار خویش بر
خوردار وکر مخالف اینست داروت معذور کسی که دارد از انوار عدل استظهار

حکایت مشهور است که چون سلطان بنابر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند
در شهور سنه احدی و سبعین واربعمایه بما وراء النهر شتافت وبعد از حصول
مقاصد رجعت معاودت خواجه اجرت ملاحان جیحون را بانطاکیه نوشت و مواجب
سکبانان را باستنبول این ماجرا بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان
از وزیر باز خواست کرد وی معروض داشت که غرض اینست که بر صفحات
روزکار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان بمرتبه بود که اجرت ملاحان
جیحون را بانطاکیه مینوشتند و استنبول در وجه سکبانان مقرر بود
اجر بروات را هر یده از انجماعت تنخواه از خزینه دادند کویند

درعهد

در عهد سیف الدین رستم والی لوکوچک که در شهور سنه احدی
وعشرین وستمایه بعد از شجاع الدین خورشید حکومت آنقوم بوی رسیده
بود وتینی در قریه بول یمه چو در تنور ریخته نان پی بخت چون سخن به سیف
الدین رسید از آن عورت سبب آن پرسید وی کفت تا در ده زکاران بلزام نو
تیره
که بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که جو را بعوض هیمه میسوختند و ز
نیک نامی جهة تو می اندوختند **من الوقایع** آورده اند که سلطان ملکشاه را به
سعایت حرمش ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده مخاطتن بنابر آنکه
خواجه در باب عهد ولی العهدی برکیارق علوی داشت و او را میخواست که آن
امر بپسرش محمود قرار کیرد و از وزیر نهایت دلکیر بود لاجرم همواره در خلوات
مجالس او را در صورت مقابح سلطان مینمود دامان نانه خواجه بکانه را بدین طرانه
خاطر جوی میکرد **شعر** خاطر مدار رنجه اکر عیبهای تو هر جا نموده باز هنرها نموده اند
از کج چه اعتبار اکر کج نموده اند بر راست طعنه چیست اکر راست کفته اند آخر
بموجب نقض کریم ان کید کن عظیم سهام مکاید او بر هدف مرام آمده
دیکر اسباب بنیز دست داده از جمله سلطان بر ابو المحاسن طغرای که رعایت
از منشی متغیر شده او را میل کشیده منصب او را بمؤید الملک ولد خواجه تفویض
فرمود ابو جعفر زورقی که لقب بود بادیب مختار محرر نایب ابو المحاسن

مزاجی پیدا کرده نیابتش را باسمعیل کاتب ضامانی رجوع نمود هرچند ادیب
خدمت ولایت بمؤید الملک کرد فایده نداد بالضرورة فرصتی جسته معنی
خود را بنظر پادشاه رسانید سر فرود آورد سلطان دانست که او را حکایتیست
پرسید ای ادیب حالت چیست همانا دردی که داشت بر صحیفه عرض
نگاشت سلطان از سبق خدمت تمام بحال او آمده قاضی مظفر قاضی معسکر را
گفت تو برو و پروانه باسمعیل و از زبان ما مؤید الملک را بگو که بحمد الله تعالی مملکت
وسعتی دارد و دولت ما نشانه محتاج بچندین محرر است وچون قدمت خدمت ادیب
برذمت این دولت ثابتست کار از تحمل یکی او باشد قاضی حسب الامر همراه
رفته پیغام سلطان رسانید وی گفت امر از سلطانست اما چون سوگند خورده ام
که او را بکار نفرمایم امید دارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید
بان دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم و او را از وخامت عاقبت تحذیر
کردم فایده نداد لاجرم عود نموده بخدمت سلطان رفتم چون مرا دید گفت هان چه
گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود خاموش باستادم سلطان دانست که سخن
مخفی دارم پیش تخت طلب داشته استکشاف نمود بالضرورة آنچه گذشته
بود عرض نمودم دیدم که رنگ سلطان برافروخت گفت او سوگند خورده که ادیب را
کار نفرماید ما خود سوگند خوردیم فی الحال طغرای غلام را که حاجب بود گفت تا

طغرا

طغرا کتی را با ادیب بخانه شفقت کریم او را ببرد و تشریف بپوشان و در دیوان
انشا بنشان شعر زمانه دیر شد کس پیشه دارد که نیز بستانند و از سپارند
و این اول وهنی بود که بحال خواجه راه یافت و دیگر خواجه بنا بر آنکه ازلی و به
مقتضای حدیث علی اذا اراد الله ینفذ قضائه وقدره سلب الذی عقولهم
حتی ینفذ قضاءه و قدره شعر قضا از آسمان چون فرو هشت پر همه
زیرکان کور گشتند و کر چون دولت رو بکسی کند آرزو خدمت عقل
او کنند چون رو گردان شود عقل خدمت آرزو کند با وجود آنکه از مؤید
الملک امر قبیح چنین که منشأ استخفاف تمام بود سرزد باز او را بموجب
وا کیا دنا ناصحه رائق فائق مهمات مرو گردانید و آن دولتمند اصلا قفا از
سابق شرمنده نشد با شحنه آنجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت
کرد و او را آزار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا بعرض سلطان رسانید و سلطان خبر
که مگر در سلطنت با ما شریکست که ولایت ما را با ولاد قسمت میکند بعد
ازین چنین نکند و الا بفرمائیم که دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب شده
جواب داد که در ازل این دستار با آن تاج درهم بسته اند خاتون این سخن را
آب و رنگ تمام داده بسلطان عرض نمود سلطان پیش از پیش بعزلش فرمان
داد شعر گر سخن راست بود جمله چه دُر تلخ بود تلخ که الحق مُر منصب

اورا بنایب ترکان خاتون تاج الملک ابو الغنایم قمی رجوع نمود خواجه را هم دران
ایام در شب جمعه دوازدهم رمضان سنه خمس وثمانین واربعمایه ابو طاهر والی که
از فداییان حسن صباح بود در نهاوند کارد زد خواجه در آنوقت این قطعه گفت

شعر
سی سال باقبال تو ای شاه جوان بخت / گرد ستم از صفحه ایام ستردم
منشور نکونامی وطغرای سعادت / پیش ملک العرش بتوقیع ببردم
خوش ز قضا مدت عمرم نود وشش / آخر سفر ضربت یکتیغ ببردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند / اورا بخدا وبخداوند سپردم

من البیع
بعد از ان ایام سلطان بدار السلام رسیده بروایت
ابن جوزا مینخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید چه از رهگذر دختری که
در نکاح مقتدی بود از وی رنجیده باصفهان رفته بعد از اندک مدتی فوت
شد غایه کدورت داشت لاجرم کس نزد مقتدی فرستاده پیغام داد که ترا
درین شهر نمیباید بود محصلان غلاظ برو گماشته هر چند خواست که تا یکماه
مهلت دهد میسر نشد تا انکه مقتدی وزیر سلطان را طلبداشته اغاز استشفاع
نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت بسیار نمود تا بده روز قرار یافت
قضارا چون سلطان از نماز عید فطر واپرداخت بشکار رفته بر طرفی
تافت کوهی بود در دائر کرده رنجور شد در بیست دوم شوال سنه مذکور بجوار
ایزد متعال انتقال نمود شعر رفت در یکسه بفردوس بروین وسعد بر

شاه

شاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر / کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین وعجز سلطانی نگر

ومنها در مجمع النوادر مذکور است که
مجلی موصلی سالها در سفر ودر حضر ملازم رکاب خواجه بود وازین تخلف نمی
نمود خواجه نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر اختر آتش میل حضیض ووبال
نموده کوکب امیدش بنابر ضعف پیری بر حد احتراق رسید بیرون
شکسته میل گوشه گیری کرد ووظیفه رابطه ادرار در نجا بود مقرر دا
وی را بدانجا فرستاد اما در حین وداع بدو گفت آیا تیسیر درجه طالع
واستخراج کدخدا وسالع سن نموده گفت آری خواجه پرسید که زمانه کی
رقم عدم بر سر اسم من خواهد گذاشت ودوران قلم بطلان بر امال و
امانی من چه وقت خواهد کشید شعر کرد بر دی صفحه خاک استخوان دست
از بهر حرف تجربه دیگران قلم موصلی گفت بعد از ین بشش ماه خواجه تا او
در حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته از ادرار دانی فرستادی
اورا مستغنی فرمودی شعر زین حکایت گذشت سالی چند / بعد خواجه
بحال خود خرسند / ناگهان قاصدی رسید از راه / از پیت بدرد اهل
آن کاه خواجه احوال موصلی پرسید / گفت مسکین بخواجه جان بخشید
برای ملک آرای خواجه پرتو انداخت که هر فقیره در منتصف ربیع الاول

سنه خمس وثمانین واربعمایه در گذشت اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم
آن پرداخت وبعد از شتماه بعالم بقا شتافت ومنها گویند محصول
خاصه املاک سلطان هر سال مبلغ بیست ویکهزار سرخ رکنی وخرج
سرکار خاصه او در یکسال هزار هزار مثقال طلا بود وهمگی چهار صد وچهل و
وهفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثارش میبودند چون او
در عهد سلطنت ونوبت بتفرج مملکت خود که از لاذقیه روم و
انطاکیه وشام است تا حد خطا وختن واز دریای خزر است تا
حوالی طایف ویمن رفته در سنه احدی وثمانین واربعمایه حج گذارد
وبنا برین اقطاعاتش در ممالک پراکنده بودی تا بهر جا رسیدی علوفه ونقار
لشکر مهیا کردی ومن البدایع آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه
اربع وثمانین واربعمایه مرغ روح پر فتوح شرفشاه که از اولاد بزرگوار جعفر
طیار است در فضای عالم قدسی پرواز کرد او واجدادش قریب بشصت
سال بحکومت قزوین استقلال داشتند او را ثروتی ومکنتی متکاثر بود
اکثر مواضع ونواحی وباغات قصبه ومستغلات شهر از وی واتباع او بود
حاصل املاک او هر سال سیصد وشصت شش هزار دینار سرخ میشد ونقد
مطبخش هر روز سیصد من نان بود بوزن قزوینی با وجود این نعمت در

خواجه تبسم فرمود مضاعف آن بدو مکرمت فرمود شعر هر کرا
پیشه لطف واحسانست هست ایمن ز آتش دوزخ متعلق بخلق
اهل بهشت نشنود بوی با خوشی دوزخ تمثیل در تاریخ یافعی مذکور است
که عین الدین ابو میسره بغایت دست تنگ شده کارش بسر حد
اضطراب رسید چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی مستجاب است
آنجا شتافته بشرایط دعا ونیاز قیام نمودی وی روایت کرده که چون از آنجا
متوجه شدم بیچاره را دیدم که در حالت نزع بود پیشش رفته سر او را
در کنار نهادم بیکبار چشم باز کرده گفتم چه چیز میل داری گفت بهی
فی الحال بیرون دویده انگشتری خود را پیش بقالی که در ان حوالی بود گرو
ساخته یک دو سه به گرفته پیش وی آوردم وی قدری از آنها
خورده بمن گفت که در را ببند بستم اشارت کرد که بوریا را بر دار وانچه را
یابی چنان کردم کوزه مملو از زر سرخ بیرون آوردم بدو گفتم که هیچ وارثی
داری گفت برادری داشتم میگویند فوت شده است چون کلام بدینجا
رسید نامه عمرش اختتام یافت بعد از تکفین وتدفین آنجوان زر شمردم
پانصد دینار بود متوجه شهر شده بشط رسیدم ناگاه شخصی در زورقی مرا طلب
کرد من بجانب وی رفتم او را بغایت شبیه بشخص مذکور بود گفتم حال چیست

ازوی سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر انگشت سست گفتم دامن بگشای علی
الفور مبلغ مذکور را در دامنش ریختم و به اجرت تمام روی نموده لدی
آوبخت که ازین زر چیزی بردار نگرفتم در روز این خبر بدار الخلافه
رسید اشرف خزانه را بمن حواله نمود آهسته آهسته بمسند وزارت رسیدم

ومن ماثر الاقبال در شوال سنه سبع وثمانین واربعمایه تکش بن سلطان
الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بر سلطان کیارق که
بعد از پدرش ملکشاه مالک قاب مغارب ومشارق بود خروج کرد در ان
اثنا صرفه در جنگ ندیده مع هذا قوت ترکان نیز از اصفهان رسید لاجرم
توجه نموده برادرش باستقبال آمده برادران یکدیگر را بر بالای اسب میافتند
بعضی از غلامان ملکشاهی بنابر مصلحت ابی محمود کیارق را در کوشک میدان
محبوس ساخته میخواستند میل کشند قضارا هم در ان دو روز محمود آبله برآورده
بدان درگذشت امرای محمود بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذر گشادند

ومن الوقایع گویند برکیارق از وزیر خود مؤید الملک بنسبت سلطان در صدد کفران
در آمده در حینی که سلطان در ری بود در خراسان آتز نام غلام ملکشاه را
بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را ترتیب داده لشکری
آراسته در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت

نموده

نموده اما یکی از فدائیان ملاحده در اوایل محرم سنه اثنی وتسعین واربعمایه
او را در ساوه بقتل آوردند مؤید الملک از آنجا بآذربایجان رفته
سلطان محمد بن ملکشاه را بر طلب سلطنت تحریص نموده و او بلشکر موفور متوجه
عراق شده قضارا الصدران اتفاقات لشکر بر سلطان کیارق خروج کردند
سبب آنکه چون مجد الملک مستوفی الممالک سلطان در جزئیات امراء خرده
نافته نموده عموم لشکری ازوی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال
فرصت یافته قصد او کردند و او بیم خود را در حرم سلطان انداخته امرا در بیرون
صف کشیده بودند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند سلطان در نوادن
اصرار میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بالا نگیرد سلطان
نشنید رجاله لشکر هجوم نموده بحرم در رفتند و ریش و گریبان مجد الملک را
شتافته
گرفته بیرون کشیده پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون
بری رفت و از آنجا بجرجان سلطان محمد را چنین فتحی روی نموده
بیجنگ و جدل بر سریر سلطنت نشست و امرای خوزستان بتخصیص
امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه از سلطان برکیارق پیوسته در رجب سنه
ثلاث وتسعین واربعمایه با برادر مصاف کرده منهزم گشت اما نوبتی
در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین واربعمایه در جنگ مؤید الملک اسیر گشته لیکن

از روی تدبیر خاطر سلطان را بتقبلات خشنود کرده بدان قرار یافت
که وزارت را بدستور بدو دهند درآن اثنا سلطان تکیه نموده یکی از حشمت
داران بگمان آنکه سلطان در خوابست بدیگری گفت این سلجوقیان غریب
بیحمیت طایفه نیستند شخصی که این همه بدی با ایشان کرده میخواهند که
باز تربیت کنند سلطان را این سخن مؤثر افتاد برخاست و از خرگاه
بیرون آمده در بیستم شعبان حسب الاشاره چتمش را بسته بر سری کرسی
سلطان چنان شمشیری راند که سرش جدا شده هنوز بر دوشش بود چون بتختی
بیفتاد تمثیل بیکدست شمشیر و دستی دگر قلم زن نگهدار و شمشیر کن
صاحب جامع الحکایات آورد که محمد مردان که از قبل امیر اسمعیل والی
جرجان بود نسبت بدو اعلان عصیان نمود سببش آنکه غلامی صافی نام
که سفید سرایان امیر بود با غلام دیگر خیانتی کرده فرار نمودند و بجرجان رفته
بمحمد مردان متوسل شدند چون این خبر بامیر رسید هر چند ایشانرا طلب
نمود محمد مردان اهمالی ورزید و اهمال وی منشاء ملال و کلال
امیر گردید بالضروره بجانب جرجان توجه نموده و محمد ازو روگردان شده
بآمل شتافت امیر بر اینجا عنان عزیمت منعطف گردانید و محمد
از آنجا بری رفت امیر چند روز در آنجا توقف نموده در آمل کوشکی
بنا کرد

مثل

بنا کرد بعد از آن امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق
بچنگ آورده هر چند والی بغداد التماس اطلاق او فرستاد امیر تجویز
آن بنقض عهد ننموده و از آنها اعزاز میفرمود تا آنکه محمد مردان روزی
در خدمت امیر بشکار رفته اسبان ایشان بهم افتادند و اسب امیر
بارگیر او را بزیر کرد یکی از حضار بیاد خود گفت چون امیر از عهدهٔ
انتقام او بیرون نیامد پای اسپش عوض او قصورت کرد امیر
این سخن برآشفته بتقید محمد مذکور امر فرمود صاحب تاریخ غفاری
گوید که امیر احمد اینل آلد من الوقایع در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه
عم دیگرش ارسلان ارغون از خراسان بقصد او توجه نمود سلطان
برکیارق از واقعهٔ او بغایت هراسان گشته در خود قوت مقاومت ندید
بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت
کرده بود بدست او کشته شد زبان روزگار در باب آن پادشاه ذوی الاقتدار
دو بیت رطب اللسان بود شعر غافلان ترا همی بتیغ و گرز زمانه بدستم
آخر الزمان افکند یکی بمرد و یکی از ملک بخنجر قهر گلو برید یکی را ز خان و مان
[illegible] چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعبی
پیدا کرده پسر خود را ملکشاه ولیعهد گردانید ایاز را که در میان غلامان
او در شجاعت و شهامت بود امتیازی داشت تعین نموده در

ومن الوقایع

در دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه در یزدجرد عزیمت ۲۵۱
عالم آخرت نموده سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان خود را از مقدمان
آن دودمان میدانست علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده ببغداد
توجه نموده ایاز وصدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه باستقبال شتافتند
شعر نهی ملک دوران ببرد ز شیب ٭ پدر رفت پای ببر در رکیب
لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسیدند
صفوف راست شد اتفاقا سلطان محمد را فتح الابابی دست داد
ابری بشکل اژدهای بالای سر مخالفان ظاهر شد ما آتشی بجای باران از
دهان او روان بود ایاز وصدقه روان شده دست از جنگ باز داشتند
وبزینهار سلطان محمد آمدند ٭ ابر شمشیر تو هر جا که ببارید از کین
زمین خنجربران برآمد ٭ سلطان فلک بالکنی وتیغ تو نهاد زیر علم
داد جمشید فرا آمد تمثیل در بلاد آثار مذکور است که در اواخر ربیع الاول نقل
سنه تسع وعشره وستمایه در نواحی عدا که میان حلب وانطاکیه است
اژدهای عظیم الخلقت جسته اش برابر مناری سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد
آتشی از دهانش بیرون آمدی بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی
بسوختی یکبار گذارش بر تراکمه افتاد تمامی از آدمی وحواشی آن تنی
اثر نگذاشت اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال برده
بمقتضای

۲۵۲ جمله ملاحده اسمعیلیه است در غایت سلطان بر قلعه از کوه اصفهان که
در حصانت وارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست یافت سلطان
بنابر شکستن غبار او از بغداد باصفهان شتافت محاصره مدتی امتداد یافته
کار بغایت بر محصوران تنگ شد وشخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان
که در خفیه دعوت او قبول کرده بود فرستاد گفت اگر اندیشه کردی خوب والا
قلعه را میسپارم او جواب داد که یک هفته صبر کن که من این سگ را از دست برهانم
چون مزاج سلطان بنابر غایت حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت وزیر کافر نعمت
فصاد سلطان را بمبلغی بفریفته تا سلطان را به نیشتر زهرآلود فصد کند فصاد را
حاجب وزیر از آن تزویر آگاه بود آن راز را با زن غماز خود در میان نهاد واو
بمعشوقه خود تقریر کرد وآن شخص در خلوت بعرض سلطان رسانید
القصه سلطان عارضی نموده فصاد را طلب داشت در وقت نیشتر زدن
از روی غضب درو نگریست فصاد را لرزه بر اندام افتاده حقیقت
را بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیشتر فصد نمود
شعر بود عدوی تو آن خون گرفته که کشی ٭ اجل ز نشتر دندان مار بگشاید
وخان ومان وزیر را زیر و زبر ساخته وبا اهل وعیالش بسوخت
ومنها چون اتابک بن محمد ایلدکز در شهور سنه احدی وثمانیه و خمسین و

مائه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پر آشوب گشت از آنجمله
قلتغ اینانج ولد اتابک مذکور اغاز شر و شور کرده چند مرتبه میان او
و سلطان محاربه افتاد آخر سلطان جهة دفع آن فتنه قتیبه خواتون والده
او را در نکاح آورد همانا که ظهیر درین قطعه بدان ایمای کرده است
تا عروس ملک در پیوند شاهست آمده در جهان بیوه ظلم و فتنه یکسو کرده اند
دران اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده خواستند که
در شربت وی زهر دهند طغرل آزاد یافته همان شربت را بخواتون
داد خوردن همان بود مردن همان من البدایع گویند احمد در علم نجوم تمام ربی
تمام داشت دران اوقات که در سفین محاصره مبتلا بخسوف آفتاب بود
بسلطان نوشت که درین نسخه از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا
در اصفهان کوکبه دست خود بهم داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان
چند روز گرفتار گشته او را بر گادی نشاندند و عموم خلایق بروی هجوم کرده گرد
محلات بگردانیدند پادشاه دید و گفت حکمی که در باب خود کرده بودی هیچ اثری
ظاهر شد گفت ازین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی فضیحت
بود نه از روی شوکت زمانه خنجر ترا برکشد ولی ازدار سلطان محمد در چهاردهم
ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه وفات یافت
مشهور است که

چون

چون بجال نزع رسید پسر خود را محمود که ولی عهد بود گفت برخیز و تاج بر
سر نه محمود گفت امروز نه نیکست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست
اما بر تو نیکست سنجر چو برگرفتن افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری
گویند سلطان این در وقت رحلت گفته با بضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی ملاک گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع
گرفتم بیکفشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست
ملک ملک خدای [illegible] چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت
تکیه نمود بی آنکه بعم نامور یعنی سلطان سنجر رخصت بجد کفیل مهام انام کردید
و این معنی موجب نقار خاطر عم بزرگوار شد بنا بر شبهه و تادیب او لشکر
بعراق کشیده بینهما محاربه انجامید سلطان محمود شکست یافته هزیمت
روگردان شد عنان بجانب ساوه تافت سنجر رو بتاب از خال عم چون خلاف
عم با عم عهد لیک چون در خود گناهی ندید دست در فتراک استشفاع
زده مایل بملازمت عم جهانمطلع کردید و دیگر نوبت پیش از وصول وزیر خود
کمال الدین بن علی را بدرگاه سلطان ارسال داشت سلطان از وی بهر ثانی
ازوی پرسید که فرزندم محمود کجاست وزیر از کمال فصاحت و بلاغتی
که داشت خواند که انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک دیگر پرسید

که چون بار سپهسالارش کجاست باز آمد بر خواند اما تابک به قبل انا
پرید ایلکسطر غلک سلطان را ملاقات لسانی و فصاحت بیان
وزیر خوشی تقریر دلپذیر افتاد و او را بمراحم خود مستظهر گردانید و برادر
زاده را بعد از ملاقات بنوازش بعنایت مخصوص گردانید و سلطنت
عراق بدستور بدو مفوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان از نام
او مقدم باشد و سایر دیگر چیزها نزند در نزول و رکوب نفیر نکشد و از
هر تاجیب ولایت اد قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست کماشتگان
دیوان از ممالک کوتاه نباشد اما سلطان بطیور شکاران و کلاب
معلم میلی تمام داشت چنانچه چهارصد کلب شکاری با قلاده های مرصع
وجلهای زربفت در سرکار او بود و منها اورده اند که سلطان
محمود بسعایت خاص بیک بلنکری از سلطنت معزول گشته در شوال
سنه سبع و اربعین و خمسمایه باهتمام سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری
نشست و سلطان محمد بنای دولت خود را بافنای خاص بیک متعلق دانسته
یغفلتی اقدام نمود نظم سر فرو نو شاخ نو از سرو بن تا نیز نکردن شاخ کهن
و خزاینه او را تصرف نمود گویند از انجمله جبات سیصد اطلس سرخ بود
و باقی اجناس برین قیاس توان کرد حکایت در تاریخ یافعی مذکور است

کرچه

چون ملک افضل شاهنشاه وزیر آمر باحکام الله اسمعیلی از فداییان به
هزاری هزاری تمام در شهر سنه خمس و عشر و خمسمایه بکشتند از جمله متروکات
او ششصد هزار دینار طلا بود و دویست و پنجاه هزار اردب مملو از نقره
و دواتی که جهریان او را بود از ده هزار دینار سرخ تقویم کرده بود و نه صد مسمار
طلا که بوزن هر یک صد مثقال وزن داشت و نه پانصد صندوق مملو از قماش
اطلس و هفتاد و پنج هزار اطلس معاده کاو و کاو میش و بز و میش چنانکه
هر سال شخصی شیر ایشان را بمبلغ سی هزار مثقال طلا اجاره کردی فلان والعهدة در
آن احوال سلیمان شاه علی از حبس گریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدکز
والیقوش کون خر و فخرالدین زنگی و الب ارغون و غیرهم با هم اتفاق
کرده بر سر سلطان محمد آمدند و بی تاب مقاومت نیاورده بجانب اصفهان
گریخت عامه سپاه و رعیت دل بر پادشاهی او نهادند خاطر بابر کردی
سلیمان شاه قرار گرفت اما چون ابیطالع ملابر بود بی جهت تو همی بخود راه
داده شبهنکامی از امرا بگریخت و چنک در دامن مذلت آویخت شعر
بهشتی از منی و تو برفتی جان بنکشیده اند طغرای نیک بختی و بنیاد بد اختری آنکه
طوق مقبلی انوار ازل خداکاه روزی بکیرد چون بکشد غل بد اختری او لیای دولتش
دست از هم داد هر یک بطرفی رفتند سلطان محمد معاودت نموده باستشواش

وتفرقه بسریر کامرانی نشست ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن **نظم**
بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی / بود که قرعه دولت بنام ما افتد بیانه
سلطان محمود و مقتفی عباسی نزاعی که بود آخر بصلح انجامید و سلطان دختر
وی کرمان خاتون بحوالت و عروس را چون بجد و جهان آوردند و بهر
چند سلطان مسجور بود استقبال فرمود در اثنای راه در
ذوالحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه سفر آخرت گزید در تاریخ مذکور است که وی
بعلت سل رفت دران اوقات که بالکلیه از عطیه حیات نومید گشت
فرمود تا تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب
بیکران که در خزانه داشت با حوری و غلامان بر وی عرضه کردند و او از منظری
بدیده حسرت در آنها نگریسته بهای های بگریست و گفت این همه گله
و موالی و زر و زیور و لالی یکذره رنج من نمی توانند کم توانا کرد و بر عمر
من لحظه‌ای افزود آه بدبختی کسانی که خاطر بر جمع اسباب گمارند و آنرا
از اسباب جمعیت میشمارند **نظم** سکندر که بر عالمی حکم داشت / دران دم
که میرفت عالم گذاشت / میسر نبودش کز عالمی ستانند و مهلت دهندش
دمی **حکمت** جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع کردن اسباب است در تفرقه
ای بمانند و فرقه یقین داشتند که جمع اسباب تفرقه است

دست از همه فشاندند **بیت** زر دو حرفست هر دو بی سود / زین پراکنده
چند لافی چند والد سلطان سنجر ملکشاه در سنه خمس و عشر و خمسمایه متوفی
گشت اعاظم علما و قضات بیرا اتقیا جهت ادای نماز بخانه او حاضر شده بودند
سلطان رو بدیشان آورده گفت از شما کسی باشد که سزاوارست که مدة عمر خود
شمایان
فریضه را قضا نکرده بنابرین آن جماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش
سلطان پیش رفته بدان امر قیام نمود **و منها** کو سنجر فخر الدین محمود خوارزمی
که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده به رتبه وزارت رسید چون از
عهده آن کما ینبغی بیرون نمی آمد از وزارت استعفا نمود و باز بر کار
اشراف رفت و دران اوقات میانه او و جوهر خادم که از مخصوصان
بیرون سلطان بود منازعه روی نموده سخن به تغلب و تصرف انجامید
و شمه ازان بخصوص سلطان گردید امرا را باستکشاف آن قضایا فرمود
دران روز فخر الدین تصرفی چند بر جوهر خاطرشان نموده ابو جعفر نایب
جوهر جوابی چند معقول در برابر جواب او گفته و قال و قیل بتطویل انجامید
چون کیفیت معروض سلطان شد فرمود که ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید چو
از استماع آن خبر از کار برده بعلی صیرفی که در سلک ندما و معتبران
منتظم بود بنابر حمل کلام در مجلس سلطان راه تمام یافته بوده توسل

بدو توسل نموده لاجرم علی حیرتی که بحرب زبانی آتش عنف را باب لطف
امتزاج میداد سلطان از بیتربیتی در خانه جوهر برده وی در تقدیم مراسم
و شرط خدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری بجای آورده مضمون این بیت را بخاطر
بیت چشم منی و خانه تو چشم خانه ما ٭ حق القدوم تو گوهر دانه دانه ام ٭ و در آن جشن
اضافه تکلفات نموده انواع تنسوقات که از آن جمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش
آواز که در حسن و دلبری سرور خوبان طراز بودند و در پایه هر یک از آن جهار چهره
سرو ناز بدین سراپا سیر نظم تا معدن وجود کشودند زین جهت ٭ برکوهی
زمانه به بستن جهری ٭ تا دیده سپهر با نجم منور است ٭ چشم فلک بنور بدین جشن اختری
پیشکش کشیده شکوهنده کی او در معرض قبول افتاد دو دست جهر چون محیط
سیم و زر در ذیل سلطان بیشمار راه یافت لاجرم از سر ماجرا درگذشت
من الوقایع سلطان را آخر حال قواعد دولت و اقبال روی با ضلال نهاده بود آری
شعر اقبال را بقا نبود دل بر او منه ٭ اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود ٭ لاجرم از
هر گوشه مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را بشوش میداشت از آن جمله یکی
قطب الدین محمد که در سلک غلامان ملکشاهی بود در ایام سلطان اعتبار
بیشتر از سایر یافته عرصه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود و
ملک طلقی خود تصور مینمود در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه اظهار عصیان کرده

ا سلطان

نام سلطان از خطبه بینداخت رشید وطواط دولتخواه اتسز خوارزمشاه بود
این دو بیت را در آن باب ساخت شعر دولت سلجوقی و آل او بر آمد ٭ چون
ملک اتسز به تخت بر آمد ٭ سلطان بواسطه عصیان اتسز در سنه اثنی واربعین
و خمسمایه بخوارزم توجه نموده نخست قلعه هزار اسب را که اتسز در آنجا بود محاصره نمود
و انوری که ملازم رکاب بود این رباعی را بر تیر نوشته بقلعه انداخت نظم
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
و بر تیره بقلعه انداخت
چون اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را بجواب آن مأمور کرد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ٭ چون به
تجدید این بی ادبی بر جریمه سابق لاحق شد سلطان را نایره غضب
شعله کشید امر کرد که چون رشید بدست افتد هفت عضوش از هم جدا
کنند آخر هم بعد از چند روز قلعه کوچکت هزار اسب مسخر شد رشید بیکی
از ارکان دولت که متوسل میجست بنابر کمال غضب سلطان کسی کفیل آمال
و امانی او نمیشد تا آنکه منتجب الدین منشی در وقت مناسب بر وجه
مرغوب عرض کرد که وطواط مرغ کوچک است و او را استعداد دو پاره
کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان را آن ادای

فرح فزا خوشی آمد رشید را جمشید **نظم** سخن زنکتها زوده شود بسخن بند
کشوده شود بسی کره کافتد از زمانه بکار که نتواند کشادن دشوار تا که از
شیوه سخن‌دانی بندان کار و بار آسانی نیکو کوی تا غنیمت یابی کم کوی تا
سلامت باشی **شعر** کرچه مرغوب تر خوشی کوی سببی در حصول غنیمت نیست
هست خاموش سالم از آفات مغنمی بهتر از سلامت نیست **و منها** کویند
چون مصداق لعن الله الحجاج اعنی صدر نشین جهنم حجاج ظالم مظلم عبد الرحمن
بن اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بودند حکم جزم نمود بر قتل نوبت
که بیکی از ایشان رسید فریاد بر آورد که ایها الامیر اکر ما در اقدام بد کرداریم
تو نیز در آن که در عفو بر بسته چندان نیکوکار بستی حجاج ازان متأثر
شده از جنایات ایشان دست باز داشت **حکایت** آورده اند که یار
بد را غلامی بود که در فن الحان سر آمد زمانه شد نغمات شور انگیز در میان
در میان مستمعان رستخیز انگندی خسرو را ازو حظی وافر بود یار بد را برو حسد
آمده بکشتن اقدام نمود چون این معنی را خسرو تحقیق کرده بعتاب بر آشفت
گفت ای بدبخت. القد او نفس من نفسی از نغمات بجز آمیز تست و نیمی
نقراب طرب انکیز وی بجزای آنکه نصفی را منقص ساخته و خود را در
ورطه هلاک انداخته فی الفور بقتلش فرمان داد یار بد سراسیمه شده گفت

ای خداوند

دو ماه و نیم **چهاردهم** بروم یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین
و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال **اول** داود بن سلیمان
بن قتلمش خان بن اسرائیل بیست سال **دوم** قلیج ارسلان بن سلیمان چهل سال
سیم مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال **چهارم** قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال **پنجم**
قلیج ارسلان بن مسعود شش سال **ششم** کیکاوس بن کیخسرو یکسال **هفتم** کیقباد بن
کیخسرو بیست و شش سال **هشتم** کیخسرو بن کیقباد هشت سال **نهم** سلیمان بن کیخسرو
یکسال **دهم** کیخسرو بن سلیمان پنج سال **یازدهم** مسعود بن کیکاوس بیست سال
کیقباد بن فرامرز سه سال **طبقه سیم** بکرمان یازده تن زمان استیلای ایشان
از سنه ثلاث وثلثین واربعمایه تا سنه ثلث وثمانین وخمسمایه صد و پنجاه سال
اول قاورد بن جعفر بیک بن میکائیل سی و دو سال **دوم** سلطانشاه بن قاورد
ده سال **سیم** تورانشاه بن قاورد سیزده سال و نیم **چهارم** ایرانشاه بن تورانشاه
پنج سال **پنجم** ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال **ششم** محمد بن ارسلانشاه
چهارده سال **هفتم** طغرلشاه بن محمد دوازده سال **هشتم** ارسلانشاه بن طغرلشاه
هشت سال **نهم** محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه یازده سال و نیم **دهم**
آورده اند که در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمایه که سلطان سنجر بولایت
احمدخان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته بنواحی بخارا [illegible]

سرادقات عز و علا گردانیده بود جمعی از ملازمان سلطان بلغوجی از اضطراب
شیطان عذری انگیخته نسبت بملازمان آن آستانه قصدی در خواطر داشتند
تا آنکه روزی سلطان میل شکار کرده مخصوص چند در رکاب ظفر انتساب سوار
گردیدند ملازمان عاصی که مدتها منتظر این نوع فرصت بودند از کمینگاه
بیرون تاخته سلطان را شکاری وار در میان گرفتند اتسز بن قطب الدین
محمد خوارزمشاه که در آن وقت از مقربان شاه و محسود ارکان دولت بود
در خیمه خود غنوده در عالم رؤیا چنان مشاهده کرد که سلطان از واقعه هولناک
پیش آمده همان ساعت سر از خواب بر داشته با فوجی از سپاه کینه خواه
متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت دست از آستین
قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند بیکبار از کنار معرکه
کوکبه و سپاهی سپاه خوارزمشاه پیدا شد عاصیان بسان شیطان که از لاحول
بگریزند از صطوت ضنان او از هم پاشیدند آتسز سلطان را از ورطه خونخوار بیرون
آورده سلطان سبب پرسید وی شرح واقعه معروض داشت مجدد منظور
نظر اعتبار گردید روز بروز مساعی تقرب ترقی نموده محسود امرا و بزرگان دولت
گردید آخر ارباب غرض که بنای بقای ایشان سمت انقراض پذیرد باد بنیاد
اتفاق و افساد کرده میانه او و سلطان بزبان آورده وی این معنی را دریافته

بلطایف

بلطایف الحیل رخصت آن طرف حاصل نموده بجانب خوارزم که موروثی
او بود روان شد مشهور است که در وقتی که پشت داده میرفت سلطان
در وی نظاره کرد و گفت این پشتی است که دیگر نخواهم دید حاضران [illegible] موزونه
عرض رسانیدند که چون این معنی بر آینه ضمیر پرتو انداخته بود که این نوع کم
در نقص اقتدار است چرا منع تدبیر بسیل نمی‌سازی از آنجا که طینت پاک
سلطان بود جواب داد که او در حق ما رسمی را در زحمت ما حقوق بسیار است آزار
او بی سببی در آئین مروت جایز نیست حکمت نیکی اگر چه اندکی بود کوچک
مدانید که نیکی در قدر بزرگ است اما آتسز بخوارزم رسیده شیوه بی آزرمی
شعار خود ساخته و باظهار کلمه عصیان جرأت نمود ولد اتسز چون
آتسز در سنه احد خمسین و خمسمائه در خرتم دره جوشان بجوار خوشان رفت
پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت
نموده اند که در آن اوقات که آتسز در خبوشان بود مریض گشته در اوان
مرض او از قاضی ری بگوشش رسید ما را گفت خاموش باشید
نیک گوش کنید این آیه شنید و ما تدری نفس بای ارض
تموت لاجرم دل برگرفت و هم در آن چند روز وفات یافت
القصه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال باستقلال بود در نوزدهم
رجب سنه ثمان و ستین و خمسمائه ملک را وداع نمود پسرش سلطانشاه بحکم

بود است و ولایت عهد والی سند برادر مهترش تکش با او در سر ملک
نزاع نموده سلطانشاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت
این رباعی گفته نزد برادر فرستاد رباعی هر که که سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند / آنجا که رسول تو نامه بر ناید کار / شمشیر
دو رویه کار یکرویه کند / تکش را پسری بود ملکشاه نام حسب الاشاره
پدر در جواب عم نوشت شعر صد گنج ترا خنجر بران ما را / کاشانه ترا
مرکب و میدان ما را / خواهی که خصومت از میان برخیزد / خوارزم ترا ملک
خراسان ما را / باز سلطان در جواب نوشت شعر این جان و دل این غم
زده سودا گیرد / وین قصه تو در شمانه دریا گیرد / تا قبضه شمشیر که بالا ید چون
تا آتش دولت که بالا گیرد مصرعه آورده اند که چون قریب دو سال
میانه برادران جنگ و جدل بود آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوا
رزم برو مقرر شد سلطانشاه بنابر تغلب والی بعضی ولایت خراسان گشت
در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه والی روح او دست تصرف
از ملک بدن کوتاه کرد ممالکش نیز ضمیمه ممالک تکش گردید روز بروز کوکب اقبال
تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق تیز کرده در آن ولا سلطان
طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت و کار زار سرپنجه رستم و اسفندیار
برتافتی و در خوشی طبعی و سخن وری قرینه ظهیر و انوری بود و این رباعی

ارشاه

از نتایج طبع وقاد آن ارباب سداد است شعر ای روز جهان فراق
جان افروزی / در روز چنین وصال عالم سوزی / افسوس که در دفتر
عمر ایام / آن روز نمی نوشته ای بهار روزی / گویند در حینی که سلطان بنابر
تصاریف زمان پریشان گشته گرد عالم میگردید این رباعی گفته بوالی اربیل
ارسال داشت نظم امروز کرم کن ای کرم را بر و بال / کز نیستیم شده است
سر مار حلال / فردا که زاختر تو نکو گردد حال / اکبر زکف تو بر نگیرم بسفال
هاما که این ابرا طبیعت وی گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم سلطان
برآشفته این گفته نزد او روان داشت شعر ای دل بهوای ار من ار من باتیم
خالی نکنم انه تو ضلی زن باشم / فردی چرخ اگر بجله بیرون نکنم / کاه تو ز فرزن تو
فرزن باشم حکایت ولد اتابک محمد بن ایلدگز سوء مزاجی پیدا کرده
بقیه او را فرموده بعد از [illegible] از سلطان هراسان گشته بخراسان رفت
و تکش خان بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش خان خیالی که قبل از این در
آینه ضمیر منقش گردانیده بود بتحریک آن شخص رو از ارباب غرور بمنصه
ظهور آورد و چون سلطان از توجه آن واقف شد بمدافعه شتافت
در اواخر ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمایه که فی الحقیقه سلخ ماه منجوق و اختتام
اعوام سلاطین کرام بود برظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آراسته طغرل
در آنحال رباعی بدیهه گفت شعر رو جوشن من بیار تا در پوشم / کین کار بمی [illegible] قعادتا خود کوشم

تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم من ملک عراق را بجان نفروشم سلطان را
سورت پندار غرور جوانی حال امانی مانع آمده **شعر** ویدی آن قهقهه کبک خرا
مان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود آنکه در میدان ناخنه گرزی
بدست اسپ بسر آمده آن جهان پهلوان از روی خانه زین بر زمین افتاد
علی النور بیه رسید و سرش را بریده نزد تکش آوردند و تنش را بر
دار کردند این رباعی دران باب گفته **شعر** امروز شها ملک جهان دلنگشت
فیروزه چرخ هر زمان از انگشت دی از سر تو باینک یک گز بود امروز
ز سر تا بن تو فرسنگ مشهور است که تکی الدین نیم تکش خان بطریق
ظرافت گفت مردی پادشاه شاهین بود که تاب یک حمله نداشت او در حقیه
یک بیت از شاهنامه برخواند **نظم** ز پشت فریدون بود همان پر دل هنر عیب گردد
چو برگشته شد کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح تکش و ستانی
ادو فرمود از مطلع قصیده کمال اینست **شعر** ای ز رایت ملک دین تازه
در پرورش ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش باخرد گفتم کجا دانی پناهی
بهلاک بخت افتاده شود در سایه او منتعش صاحب تاریخ لب خندان
اشارت کرده گفت در که سلطان علاء الدین و الدنیا تکش **شعر** مژده که
خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را بچو خراسان گرفت بایچه
چتر او ملکت قیصر گشاد هم رچه تیغ او ملک خراسان گرفت

گویند

گویند سعد الدین مسعود بن علاء ابهری که در سلک منشیان عالیشان
تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان زبان بکوهش سمیعان گشاده
خاطر او استیصال ایشان تحریص مینمود بنابرین انجاعت نیز قاصدان
او گشته و یکی از فدویان از التقاطی ارسال داشتند و فدوی مذکور بجوانب
منزل دستور ساکن گشته مترصد فرصت میبود اتفاقا دران اوان خواجه
وزیر بنابر عداوتی که با صاحب کرم شهاب الدین و مسعود خوارزمی و حمید
الدین عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشان را بسیعی قباح
منسوب گردانیده خان ابقا و افنای هر دو را برای ملک آرای وزیر حواله
داشت خواجه چون سالهای دراز آرزوی این نوع روزی میکشید هر دو را
دست بسته بدرخانه خود برد از خود غرور این معنی دور بود **شعر**
تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی که خون خلق بریزی دوباره انگاری بیکجا
ار چو لبت بچو غنچه خندانست که هست دیده دشمن چو ابر ازاری مباش
غره که این بوستان دولت را تو نیز چون دگران بگذری و بگذاری اول
فرمود که حمید الدوله را گردن زدند و حاجب را تیر بر سر پاشانده خواست
که از باد را آرد که در دم سر منی قتل قتل بظهور رسیده فدوی سبش دویده
بیک ضرب خون وزیر را با پای خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل

خلاص شد و ملازمان خواجه فدیه ابتلی آوردند **شعر** کشتی و کشته و
کشتی و کشتند یازهم کانرا کاسه آس عمر و حیات تو بر نکند دیری قتل
دگر بجهد هم زنم تیغ آری کشتنده را بهمه حالها کشند **تمثیل**
صاحب فرج بعد الشدة گوید که سارقی نام بزرگی نقل میکند که وقتی
از بصره بعمان رفته عزیمت اعمال فرابسی داشتم دران اثنا شخصی
گفت در فلان زمین در راهست و مسافر از اعمال از و تباه خواستم که عود
نمایم ناگاه شخصی در زی شجعان پیدا رسید یکبار آن دزد بهیات
جن و ابیت متهیج حمله نمود و رفیق با او زبانی درآویخته آخر
مغلوب شد خونش بخاک ریخته پس از ان آهنگ من کرد و من
بقدم لطوع پیش آمدم و آنچه داشتم بدو سپردم و جانی بهزار حیله
از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته گذاشت و راه منزل خود
برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی هیچ راهی بر تابه
مطلبیدم و وسیله اخلاص از ان مهلکه مطلبیدم از غایت ضرر در
دستها را گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا شبانگاه کام نزدم
چون از شب پاسی بگذشت دران وادی آتشی دیدم متوجه آن شدم
چون بدانجا رسیدم خیمه دیدم او از تعطش بر آورده قدری آب

طلبیدم

طلبیدم آن خود منزل دزد بوده بیکبار تیغ چون آب برهنه در
دست بدر دوید مرا گرفته بخاک مذلت کشید زنی که با او در
خانه بود التماس نمود که او را درین حوالی مکش لاجرم مرا اندک
راهی برده که از پای درآرد چون بر سینه ام نشست خواست که
تیغ راند بیکبار شیری حمله آورده او را درربود بموجب اللهم
ادفع الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم سالمین دفع شرار
نموده بعد از لحظه که بخود آمدم در خیمه او رفتم تجاب پیش از پیش
یافتم و آن عورت را که با سیمی برده بود بوطنش رسانیدم و ان
جهات را تصرف نموده از ان بلیه فقر و فاقه خلاص شدم
حکایت آورده اند که پادشاه قراخطای که او را گورخان نیز خواندندی پیوسته
متعرض ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تطاول بر رعیت
و سپاهی دراز کردی و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد
بن تکش که از فوت پدر روز شنبه نوزدهم رمضان سنه ست
و تسعین و خمسمائه موافق پیچین ایل بر سریر سلطنت موروثی
نشسته بود ارسال داشت و تحفه گاه بطریق تکش میکرد سلطان را
عز و جاه و سلطنت ملک و کثرت سپاه از ان اهانت در
هیجان آورده مواضعه کوشلک خان حاکم نایمان که در باب رفع

کورخان بسلطان کرده بود علاوهٔ آن شد بالجمله سلطان با عساکر گران
متوجه دفع کورخان گشته در محلی که سپاه قراخطای و خوارزمشاه بیکدیگر
یکدیگر رسیدند آغاز کارزار کردند بعد جاه تیابر موافقه که باکور
خان داشته پشت داده فرار نمود و صفوف انام بر آمد کردی عظیم
برخاست چنانچه از کثرت غبار فلک قبای نیلی کرشته فیلی کرداینده و
عسکرین یکدیگر را غارت میکردند هر یک بطرفی دوانیدند غالب و
مغلوب معلوم نشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان در آمده
بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطایف
الحیل بمعسکر خود که در کنار آب فناکت بود رسانید چون سلطان محمد در سنه
احدی و عشر و ستمایه فوت شد تاج الدین یلدوز غلام ملک شهاب الدین
غوری که والی غزنین بود لوای کشورکشای بجانب صوب افراشته بجای مراتبت
غیر آن ممالک بتصرف در افراشته بتصرف در آورد حسب الفرمان منشیان
عطارد سنجر او سکندر ثانی در القاب خدایگان افزودند خدام فلک
احتشام بنا بر صیت عظمت و آوازه شوکت بیست و هفت جفت
نقاره و کورکه نقره که مرتب داشت و بنوبت شهزاده وار خویشان
و بیست و پنج از نزدیکان که در آن وقت از اردوی کیهان پوی حاضر
بودند نوروز ادول نواختند   سنجر اگر عزرد بنوبت عشرود

نوبت او بانک دهل بود دور نوبت وشت اینکه ملک بلیغ غلغله
در گنبد گردون میکنند شعر ملک گفت کارش بجائی رسید که چوب زدشنی
از شهان شد بعید و تنها و در بعضی نسخ مذکور است که چون دولت سلطان
محمد عروج تمام یافته اکثر دیگیا بی در الکای کهستان هرات طرح بزمی انداخت
که تا جوان انالار در رکار اطباق و ادیلم حیده و میزبان زمان کرد خوان فلک را
بکرده قرص خمس محصور عنبر مرتبه داشته والله درین فال بیجاق اطعمه
خور برو دق احمر چون تیغ تند بر دلیا   یاد آیم مرغ در صحنی لاجوردی
بدیدهٔ روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده نکرده بود و نه گوش زمانه
مثل آن شنیده بود همگنان بخاطر رسید که آیا کسی باشد جز و بعد که سلاطین
پیشینی چنین بزمی آراسته و بدین نشان محفلی پیراسته یکی گفت تغرب الدین
ملک الدین که از بقیهٔ اکابر زادگان سنجر است درین شهر تشریف دارد تحقیق
این معنی توان کرد او را طلب داشته استفسار کردند مری بنا بر مقتضای حال
سخن در لباس میگفت تا آنکه بمبالغه و الحاح از حد گذرانیده گفت نوبتی سنجر
هم درین موضع محبتی داشت آنچه بدینجا بنوی بکار بردند آنجا کمینکی بکار رفته
این سخن بسلطان گران آمده گفت از روی عتاب ترا در آنروز چه مرتبه بود
گفت در آن روز چشور رایالت اعتقاد کس را نوشته بدر بعد از سی کس

فوبت رسید و بعد ترا که عامل خوارزم بود بعد از جمل و پنج کس سلطان از و رو
گردانیده دیگر صلاح در گفت کو ندید و من دا هنه الکبری الی الحق اگر صاحب
بصیرتی دیده بگشاید و در مال حال سلطان محمد خوارزمشاه و نیکو
نگاه کند که قضیه اقبال او بکجا رسیده و اضلال او و اهل و عیال
او بچه انجامیده بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش خود را
هر چند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج التیت و صفدری
عروج نموده باشد از غرور پندار و عشوه زمانه غدار صیانت خواهد
نمود متین این مقال بر سبیل اجمال در زمان سلطان طغرل بن
ارسلان سلجوقی در رجب سنه احدی و ثمانین و خمسمایه کوکب
سبعه سیاره در سیوم درجه میزان بر یکدقیقه قران کردند و این
اولین قرانست در مسئله هوای چنانچه ظهیر ایمای کرده بیت
اقترانی اقتران دانی که در میزان چرا سبعه خو نیکو دانی که این خدمت چو نیکو کرده اند
از برای قیمت یکذره خاک پای تو نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند
اما صاحب ترجمه یمینی که دران وقت بود مکتوب که این قران در رجب
سنه سی واقع شده چنانکه یکی از دهقانان خراسان روایت کرده که
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که من النبیا حدیث
فرمودند که القیامة که القیامت علماء دین تامل کرده اند و بحساب

جمل انرا موافق پانصد و هشتاد در یافتند و الله اعلم بحقایق الامور
علی ای الحال عموم ارباب نجوم و احکام که مهندسان متفاوت اجرام
اند تخصیص سالک مسالک سخن وری و در زمان حضرت نوح علی
نبینا و السلام قران کردند این کوکب در سرطان که برج آبیست نتیجه
داد که ربع مسکون چون ثلاثه ارباع در آب مغروق شد درین نوبت
که همه در برج بادی اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل
جبال راسیات سمت قاعا صفصفا پیدا کرده مصدوقه جعلنا عالیها
سافلها لاجرم جمهور خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را
که مقدرتی داشتند سردابها مرتب داشتند اتفاقا درین وقت
که هنگام ارتفاعات بود انقدر بادی نوزید که دانه از کاه جدا توانند کرد
در حین قران اتفاق بنا بر و هوای لشکر و فرار برادرش غیاث
الدین سلطان طبرستان و مغولان بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند
که بحرمهای ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین صاعدی مانع شد
اقرار بران داد که اگر بعد از یک هفته اثری ظاهر نشود از سلطان به متعلقان
و جنود او آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید موجب
اشتعال خیلی و مستلزم ناس گردید شعر خوب آمدی بیا که گرا
مات کرده و منها کو بیند کمال از اصفهانیان رنجیده و بر ایشان

تفریق کرده چنانچه ازین مثنوی مستفاد میگردد ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره که در و دشت را خراب کند چون خران
آورند جوبانه عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره قحط الصد زمان
ایام بکرات برق آسا مغول و تتار باصفهان رسیده دقیقه از دقایق
فارسی و معطلی نگذاشتند و هم کمال مناسب آنحال گوید شعر کسی نیست که تا بر
وطن خود گرید بر حال بد و واقعه خود گرید دی بر سری مرده دو کس شیون کرد
امروز کسی نیست که بر صد گرید اما کمال در آخر حال گذشته خانقاهی گرفته
دامن از صحبت خلق در چیده بود سپاه ترک که بر ترک تجرید او واقف گشتند
پیرامون تعرض او نگردیدند تا روزی مغول بچه دست کمان گروهه در
بخانقاه وی در آمد کلوله بجانب جانوری انداخت زهگیرش از دست بجای
افتاد مغول بچه شخصی را بجاه فرستاد اکنون در آنجا چند صندوق مال
یافت بنابران کمال را شکنجه الیم کرده طلب دیگر اموال کردند
کمال دران حال این رباعی گفته بجوار ایزدی پیوست شعر دل خون شده
شرط جانگداری اینست در حضرت او کمینه بازی اینست با این
هم هیچ نمیدانم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست آورده اند که مولد
مال متقدم است و هر کمالی را زوالی مقرر شعر هر کمالی که صفاهانی داشت
که بکفت تیغ سخن رانی داشت شد درین دایره دیر مسیر آخر الامر بنقص تغییر

اوبغا

سلاطین خوارزمشاه نه نفر اند سلطنت ایشان از سنه احدی وتسعین واربعمائه
است تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمائه صد و سی و هشت سال بدین منوال
قطب الدین محمد پانزده سال محمد بن نوشتکین غرچه سی سال آتسز بن
قطب الدین محمد پانزده سال و نیم ایل ارسلان بن آتسز هفت سال سلطان
شاه بن ارسلان بیست و یکسال تکش بن ایل ارسلان بیست و هشت سال غیاث
و نیم قطب الدین بن تکش بیست و یکسال سلطان جلال الدین و سلطان رکن
الدین و بهرامشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر در سنه سبع عشر تا منتصف شوال
سنه ثمان وعشرین وستمائه یازده سال که بنوبت سلطنت کرده اند ذکر تاریخ

اتابکان فارس گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری که بوفور شجاعت
و فرط شهامت آراسته بود در میدان کارزار خورد را از رستم داستان
میدانست همواره تمنای اتساع ملک داشت و محروسه فارس
در نظر همتش محقر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت تا
در سنه ثلاث عشر وستمائه چون ولایت عراق از مالک رقابی
خالی مانده بود و سلاطین اطراف گردن طمع بدان دراز کرده
از آنجمله عنان سبکران ممالک ستان بدانصوب معطوف
داشت و مقارن حال سلطان قطب الدین خوارزمشاه
با عساکر بسیار نیز بهمان حدود و میدان تیت رسیده بود اتابک

چون شیر غران که از فور نخجیر نشنیده شد یا ضغد سوار صاعقه کردار
بجور را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده کوششی نمود که نام سام نریمان و
داستان پور دستان بر طاق نسیان نهاد شعر سپهدار و گردن کشی
میلتن نیکو روی و دانا و شمشیر زن مصرع سلطان را آن کردار خوش افتاد
چینشی آمد که مثل آن شیر شکاری بر خاک هلاک دیوار افتد
لاجرم عساکر نصرت مآثر را بگرفتن او مأمور گردانید و در باب آنکه مبادا
آسیبی بدو رسانند غدقن تمام نمود و دیگریان نیز دور آن تهمتن پی
پیلتن را در میان گرفتند و دستگیر کردند چون نسیم سلطانی بروی افتاد پرسید
که این همه آزار ما چه بود گفت چون وصل موکب همایون نزدیک شد خواستم
که خال عار بر رخسار روزگار این خاکسار ماند بالضروره تن بمرگ داده
پای جسارت در میدان خسارت نهادم سلطان را آن پیل و کوه پال خوش
افتاد و باستشفاع بعضی از مخصوصان باطلاقش اشارت فرمود
از جمله توفیقات اتابک مذکور آنکه شیخ مصلح الدین شیرازی بنا
بر فرط اخلاصی که بدو داشت تخلص خود را سعدی گردانید سخن
تا قیام قیامت نامهای آن شهریار توفیق آثار بر صحیفه روزگار باقی خواهد
بود طرفه تر آنکه هر طفلی که در دبستانست مذکور اسم سعدی داشته که
در گلستانست شعر رفت سعدی و دم زنگی نکنی زو نفس اور سعدی

هم ز سعدی بزاد ابو انشی نام سعد بیست در گلستانش گو بنو میانه شیخ
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین
بکمال بیقیدی ملقب و دیگر اشتهار دارد شیوه مطایبه مسلوک بود چنانچه یکی از
اتابکان آغاز عمارت مسجد کرده خود بنفس نفیس متوجه سرکاری آن شد و عامه ارباب
عمامه بمرضیاته بر سر آن عمارت حاضر گشتند یک روزی که اکثر علما و صلحا خصوصا
شیخ و مولانا حاضر بودند هنوز عبایش رخسار آن شهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف خط
ظلمت اسا مبتلا نگشته بود اندک گلی از زیر پای فعله جسته بر رخسار آن مهر عذار
خسرو جمشید آثار رسید مولانا از غایت رشک خواند یا لیتنی کنت ترابا اتابک
نفهمیده از شیخ پرسید که مولانا چه میگوید شیخ فرمود که یا لیتنی کنت ترابا بقول کافر
ع که بعد از مدتی آمد میان شیخ و مولانا اما مولانا در فنون علم و دانش
ذوفنون بود و در فن طب و معالجات قرینه بقراط و افلاطون بود با وجود کمال
نفسانی در خوش طبعی و بذله گویی ثانی نداشت صاحب تاریخ قوام الملکی گوید
که سلطان محمد خدابنده با وجود تعداد ازدواج دختر سلطان نجم الدین حاکم ری
را که دینی خواتون نام داشت بعقد ازدواج در آورد و جناب مولانا بعد سلطنه
استفلاج بجرمهای سلطان آمد شد کردی قتلغ شاه خاتون که از جمله خواتین
در جاه تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه ذات آن طبقه است

یکی دیگر از خواتین در این باب حرفی میگفت و در اشک از غایت رشک
می‌سفت علاء الدین جهت تسلی خاطر ایشان در بدیهه این بر زبان آورد شعر
دنیی انقدر مقدار ندارد که بر او رشک برند / با وجود عدمش رنج بیهوده خورند
آورده‌اند که بعضی ایام هلاکوخان از علاء الدوله دوران خواجه نصیر الدین رنجیده شعر
بر آسمان علم درخشنده اختری / در بوستان فضل سراینده بلبلی / بنا بر بعضی
اعراض نفسانی نسبت بفضلای در مقام اعراض بود روزی مولانا در خدمت
درخدمت استاد العلما خواجه نصیر بمجلس خان رسیده پادشاه را چون چشم بر خواجه
افتاد بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد ناتمام می‌ماند در دم بقتلت اقدام
کردی مولانا قطب الدین شیرازی دیده گفت انجام آن بعهده این مستهام بعد از
هر دو از مجلس بیرون آمدند خواجه بدو گفت هیچ شرم نداشتی که این نوع سخن
در حضور مغول بچه ناعتقادی گفتی او چه داند که تو ابجد را ابجد میگوئی بانهمل مولانا
در بدیهه گفت مرا چه صدا که باشما ازل کنم حکایت مشهور است که خواجه همام
تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از اکفاء و اشتباه گوی سبقت ربوده بود
با شیخ سعدی معارضه غایبانه داشت چنانچه از مقطع این غزل او بوضوح میپیوندد شعر
بیک دو سه نوا که کار ما سازی / ولی بچاره بیچارگان نپردازی / همام را سخنی
شیرین دلپذیر است / ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی / شیخ نوبتی بتبریز

رسیده

رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را پسری است چون ماه چهارده در حسن تمام
شعر کو پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل / بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر
و تبریز از وجود آن شهرآشوب و شورانگیز مانند فضای محشر پر درد و ستافزا است
شعر تا بخند طلعت ای شمع تبریز آمدی / قبله جای جو مولانا بجز تبریز نیست و خواجه
از غیرت مهر ماه را گاه گاه بحمام برده بجای دیگر کسی را نمی‌داد وقتی بود که حمام جولا
و رعن عارفان از وجد غیر پرداخته شیخ بدانجا رفته خرقه مرقع را در گوشه
نهاده خود در خلوتی نشست تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام در آمد
حاشی
آنجا بتر قدوم مسرت کردم وی منور گردید مطلع شنیده‌ام که شد از نازنین عزم
ماه در لباسه شد خاک ره ببرکاش / چو کند جامه ز تن جامه خانه را افروخت / صفای
جسم دگر از صفای اندامش / شیخ از آن خلوت بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه
از دیدن وی تغیر بیشی از پیش دست داده پسر را در پس پشت خود نشاند از
روی اعراض شیخ گفت از کجایی گفت از شیرازم خواجه گفت عجب حالتست
که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود خواجه پرسید که سبب
خنده چیست شیخ گفت در شهر ما بر عکس است خواجه چون از وی آثار فهم و ادرا
مشاهده فرمود سوال کرد که چکاره گفت مردی درویش شاعر پیشه ام خواجه
فرمود که در شیراز هیچ شعر همام میخوانند گفت آری گفت بخاطر داری

شیخ بنابر مقتضای حال خواند شعر در میان من و معشوق هما مست حجاب بود آن زمان
که این پرده بیکسو فکنم خواجه از حسن آن عدیم المثال استدلال کرد که او شیخ است لاجرم
وی و او را آغوش کشیده ولد نجیب را بدست بوس رسانیدند بهم دیگر را یافتند

حکایت در سنه تسع و سبعین و خمسمایه در اول جلوس اتابک مذکور در ملک فارس
قحط و غلا بمرتبه رسید که مضمون این بیت در ایام شیوع تمام داشت شعر چنان قرص
جوینی را اعتبار است که گویی روی گندم گون یار است عشاق را غذا سوای غم الم
جانانان و شیم نبوده از شدت ابتلای آن علامات هوا و هوس از سر بدر رفته عشقبازان
با قرص ماه و گرده گرم مهر میکردند چه جای آن از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد
با استخوان رسید شعر عاشقی بیچاره نان میگوید و جان میدهد جهت عسرت و تنگی
بمرتبه بود که جنس غذا همچو عنقا نایاب شد و گوشت بغیر از بدن آدمی جای نبود
بنابرآن هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را در ربودی و بقدر رمق کردی در
خلال آنحال شبی موذنی بیچاره بر بالای مناره مناجات میکرد کمندی بروی افکندند
دستارش در کمند بند شد و آن حشمند بهزار رفت سری بسلامت برد تا آن
بلا در میانه بود دیگر ذکر نگفت و همو در ترجمه یمینی مسطور است که در سنه
اصلی و اربعمایه در نیشابور چنان قحط شد که در اثنی قریب صد هزار کس از پیر
و جوان از حسرت نان جان دادند یکی از معارف بر شیخ ابو طیب که یکی از دانشمندان

آن بلده

آن بلده بود در آمد و چنان تقریر کرد که در ان شب هنگام از فلان کوچه میگذشتم
ناگاه حلقه کمندی در حلق بنده بند شده کار بر حد اختناق کشید تا آنکه
مرا بکوچه کشیدند و عجوزی بدر دویده هر دو زانو بر خصیتین من زد که
مدهوش گشتم آنوقت بهوش آمدم که جمعی بر سر من ایستاده آب بروییم
میپاشیدند و از هوای کار چنان مفهوم شد که آن گروه در حین مرد
بر حال من شعور یافته از آن نوع مکروهی اخلاص داده بینهار محنت
خود را بخانه انداخته مدت بیست روز صاحب فراش بودم چون
محنت بقدر روی داد سحر جمعه ادای فرض بمسجد رفته بنابر اذان و قا
بمنار بر آمدم ناگاه بحلقه کمندی گرفتار شدم دستار و مایه حیات
مستفاد می شد ذرع اتابکان فارس که سعد و فندد بلغری یازده تن
مدت حکومتشان از سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه است تا سنه
ثلث و ستین و ستمایه صد و بست سال اول سنقر بن مودود سیزده سال
دوم زنگی بن مودود چهارده سال سیم تکله بن زنگی بیست سال چهارم طغرل بن سنقر
بن مودود ده سال پنجم سعد بن زنگی بن مودود بیست و هشت سال ششم [illegible] یکسال
ابوبکر بن سعد سی سال هفتم سعد بن ابوبکر دوازده روز هشتم محمد بن سعد بن ابوبکر
[illegible] آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بود که هرگاه

بازرگان چهل غلام در عقد واحد خریدی قیمت یک غلام در وجه انعام مشتری بودی
نوبتی خواجه چنین معامله نموده قیمت یک غلام در وجه انعام کرا ایلدکز نام داشت
بواسطهٔ قبح منظر که در کمال انحطاط بود اسقاط کردند و خواجه غلامان از او
عرابهٔ ناشسته ایلدکز بنابر حداثت سن و مظلومیت دماغ شبها از عرابه افتادی
ملازمان خواجه او را سوی نکردندی تا آنکه شبی مکرر از عرابه افتاده اگر کسی
بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار شد اثری از رفقا ندیدی پی
ایشان را برداشته نماز شام خود را بدیشان رسانیده و صاحب ازان متعجب
گردید قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان
راجهت سرکار سلطان خریده ایلدکز را بنابر قیافه رد کردی آغاز گریه کرده گفت
ع زدر تو باز گردم که کند قبول بازم ٭ اگر ایشان را از برای سلطان خریدی مرا برای
رضای یزدان بخر این ادا در خواجه وزیر اثر کرده او را نیز بخرید ابی بمحلی سلطان
رسیده وی منظور نظر تربیت گردید و روز بروز در درجهٔ مرتبه بلند شده در خیل
توشمالان و خوانسالاران درآمده و دران امر کما ینبغی مدخل نموده از گلهٔ باجه
داخل گوسفند تا آن وقت از آنها جایی نگرفته بصحرای افکند تا اغذیهٔ لذیذ
ترتیب داده بنظر سلطان رسانید و سلطان از حسن خدمت و کمال ذکا و
فطنت او موافق مزاج افتاده بیشتر از بیشتر در تربیتش کوشید

شعر نا قابلست آنکه بدولت نمیرسد ٭ ورنه زمانه در طلب مرد قابلست
القصه کارش بجایی رسید که سلطان زن برادرش طغرل را که والدهٔ
ارسلان بود در حبالهٔ نکاح او کشید و حکومت و دارایی آذربایجان را
من حیث الاستقلال بدو عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایه
پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت گردانید یکبارگی بلوازم امر سلطنت
قیام نمود و بمراسم معدلت و رعیت پروری اقدام کرد شعر جانی آمد چنین
سرای سپنج ٭ دولت بر دو عقل یا در زاد ٭ وگر آن نیست شیوهٔ ادبی
کرده حاصل ز خدمت استاد ٭ وگر آن نیز نیست سیم و زرست ٭ که شود
پرده پوش شر و فساد ٭ وگر آن نیز نیست حادثه ٭ که کند بیخ عزت از بنیاد
مادر را از والدهٔ سلطان دو پسر دولتمند یکی را اتابک محمد و دیگری را
قزل ارسلان که هر دو برتبهٔ ارجمند سلطنت سربلند گشتند در وجود آمدند
ومن اللطائف چون در ذی الحجه سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایه اتابک محمد
ایلدکز وفات یافت قزل ارسلان بجایش نشسته متصدی امر حکومت
گردید از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر فاریابی قصیدهٔ بی
عدیل و نظیرست در مدح او قصاید غرا پرداخته از انجمله این بیت اشتهار دارد
شعر نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ٭ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و از علمای نامبید اقتس آنکه شیخ نظامی خسرو شیرین را موشح باسم او ساخته و در مدح
این لؤلؤ ابدار از لجهٔ طبع بساحل رود نظام رسانیده **شعر** بود دریا چون زند تیغ بلا رک
بجای تکاور گوید کیف حالک **مرفوع** باید نه مفتوح شیخ در بدیه جواب داد
که کاو نحو نمیداند از ثقات استماع افتاد که چون صیت دانش و فضل مولانا
سعد الدین تفتازانی با قاضی داوانی رسید و اهالی هرات از فرط حسد بر شرح مفتاح
او اعتراضات فرموده مصحوب شخصی نزد او روان بسمرقند داشتند
شعر ز فیض خاطر جانی نخست بهره چه دید کیا خشک چه دانست قدر باران را
و آنکسی که در مجلس مشحون به اکابر و افاضل بود نوشته را بنظر وی رسانید شبهه
اول این بود نوشته را بنظر مولوی رسانیدند که در فتتاح شرح مفتاح فرموده
خیر خبر توشح به صدر الکلام حمد الله الملک العلام و این غلطست چه حمد انشا
نه جزو قیاسی سایر شبهات بران کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت
شعر خبر نیست نو رسیده تو مگس خبر نداری جگر چو خون شد تو خبر کو نداری
ازانجا و هم علامه شاسا الله در مختصر تلخیص یکی آورده که یکی از بقالان بغداد
استرابادر خود را میرانند ناگاه استرس کوزی در فوجی از خوش طبعان از جملهٔ
عمل محکمهٔ قاضی حاضر بود بقال باصلاح خود گفت بلحیهٔ العدل بکسر العین یعنی
ریش یکطرف اندکی از انجماعت فرموده افتح العین فان المولی حاضر هم گوید

که یکی

یکی از اصحاب گوید که یکی کتابی در دست داشت حضار او را پرسیدند که این
از اول کیست گفت از ان مولانا عصر یاران بخنده افتادند و او تعجب کنان نظر استفسار
و استرشاد بر داشت من نیز چشم خود بر هم نهادم لاجرم او متخیل بغلط خویش
ومنها چون سلطان جلال الدین عنان سکیران جهانگشای بصوب آذر
بایجان معطوف داشت اتابک اوزبک بن محمد ایلدگز که والی آنجا بود تو
هم تمام بخود راه داده تبریز را بزوجهٔ خود ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی سپرده
بقلعهٔ النجق متحصن شد و سلطان در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه تبریز را محاصره
نموده دران اثنا روزی ملکه بر برج برآمده نظرش بر جمال سلطان افتاده او را
آن مایل کرد میل خوش افتاده لاجرم عنان ننگ و ناموس از دست داده دعوی نمود که
میانهٔ او و شوهرش مخالفهٔ شرعی واقع شده سلطان بامید وصال عروس ملک ملکه را
خطبه نمود یکی از قضات صاحب دیانت او را آنجا عقد بست سلطان
از معرکهٔ مصاف بحجرهٔ زفاف فرموده عرض کارزار بوس و کنار اختیار کرد
چون اتابک ازین خبر جانگداز آگاه گشت اعراض کرده در ساعت گذشت
شعر دل بر نهی بپرهٔ زن عشوه گری دهر مبند کین عروسیست که در عقد بسی
داماد است **فرع** اتابکان آذربایجان شش نفر اند مدت حکومت شان
از سنه خمس و خمسین و خمسمایه است تا سنه اثنی و عشرین و ستمایه شصت و هفت سال

اول اتابک ایلدکز سیزده سال دوم اتابک محمد ایلدکز ده سال سیم قزل ارسلان
پنج سال چهارم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال پنجم قتلغ اینانج بن محمد چهار سال
ششم اتابک ازبک ومنها در تواریخ مذکور است که در ایام حکومت
المعز الدین الله اسمعیل در شهور سنه ثمان وخمسین وثلثمایه جوهر خادم که
در سلک غلامان او منتظم بود و در شجاعت و تدبیر سبق الاقران بی نظیر علم
جهانگیری افراخته بجوب مصر شتافت وچون آن ولایت بجای قحط وغلا
مبتلا شده وجوهر واستعداد وافر وتمام از جنس الطعمه والاغذیه که دران
وقت با جان برابر بود آنجا رسیده بود وتدبیر مرغ گیر صعر صید نموده وشهر را
بتصرف اقتدار در آورده بخت در خطبه این کلمات در آورده که اللهم
صلی علی المصطفی محمد وعلی المرتضی علی وفاطمة البتول والحسن والحسین
سبط الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وصلی الله
علی الائمة الطاهرین ومؤذنان را بگفتن حی علی خیر العمل مأمور گردانید
تمثیل سلطان محمد خدای بنده در سنه ثمانین وسبعمایه حضرت سادات
وعلمای عالی درجات را مجتمع گردانید روسن بنا بر وجوه ومآثر را بالقاب
همایون ائمه زیب و زینت داد احکام مطاعه به ممالک ارسال داشتند
که بهیئت عمل نمایند اما چون در سنه عشر سلطان خبر رسید که مردم اصفهان

درین

درین باب مضایقه دارند بنابرین حرای از منتخیده وقتل وتاراج ایشان
مقرر شد همین که لشکریان بسرحد رسیده واصفهانیان روز جمعه خطبه چنان خوانند
دمار بر آوردند حکایت در مطلع سعد الدین در خاتمه احوال ابو القاسم بابر
میرزا ابن بایسنغر بن شاهرخ میرزا همین عبارت محقق بر اسلاف
سطور است که راقم سطور را بر خاطر خطور میکند که روزی با خواص مقربان
نشسته بود وتنکه در دست در باب عطا گرفته نوشته آنرا خواند فرمود که
نام دوازده امام هست یکی از حضار گفت در زمانی که بوده باشد میرزا
گفت نام همنست هم اشخص گفت هرجا شما را فرعی اعتقاد دارند
آن پادشاه نیک اعتقاد گفت هرکس هر نوع اعتقاد دارد گو میدار که من
بطریق اباو اجداد خود ثابتم الغرض جوهر صبیلار مغرور در سنه اثنی وستین
وثلثمایه بعمارت شهر قاهره که در میان قطاط ومصر کهنه وعین الشمس است
والحال مصر آنست قیام نمود وانرا دار السلطنه گردانیده ودر وقتی که در انجا
می آمد از جمله اسباب پانزده هزار شتر وده هزار استر زر خالص که
همراه خود به انجا نقل کرده خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر در
بارگاه نهاده صلای عام در میدادند چون مغرور در سنه احدی وستین
از فریقیه متوجه مصر شد میر ابو الفتح صهاجی نام شخصی را دران ولایت

نیابت داد و مدت دوازده سال در آن مملکت لوای استقلال
افراشته بمراسم سلطنت قیام نمود گویند وی را چهار صد سریت بوده
در یک روز حق جل و علا هفده پسر بدو مکرمت فرموده و بعد از وی سلطنت
آن مملکت بدو سه واسطه بابو علی تمیم رسیده وی مدت پنجاه و شش
سال در حکومت گذرانیده و زیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر
داشت **ومن البدایع** گویند معز در علم نجوم مهارتی تمام داشت چنانچه
در حین رحلت زایچه طالع خود را ملاحظه نمود یکی از اهل تنجیم گفت که
طالع بنا طی رسیده حال چگونه خواهد شد منجم گفت چند روزی در انتظار
اخبار مسعود باید بود تا آن نحوست در گذرد گفت اینهمه چه فایده دارد
هنگام غروب آفتاب حیات است لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته
وصیتی که داشت بجای آورد **حکایت** در روضة الصفا مذکور است در حینی که
معز در مهدیه بود قیصر روم نزد وی ایلچی ارسال داشته بود اتفاقا همان
شخص برسالت آمده بود معز در خلوتی بدو گفت هیچ یاد داری که در نوبت
اول بتو میگفتم که آیا روزی باشد که مملکت مصر متصرف ما در آید باری
دیگر تو در اینجا آمدی این روز است امید که این نوبت که بیایی ما را
در بغداد بر سریر خلافت باستقبال و استبداد بینی شخص مذکور زمین

خدمت

خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض
دارم گفت بگو گفت نوبت اول بکمال شکوه سطوت و صلابت
و غایت شوکت و مهابتی که در جبین مبین شما بود الحال از آن اثری نمانده
سر دینی چه باشد معز ازین سخن درهم شده در سلخ رجب گردانیدم
اوقات نقد حیات بقابض هادم لذات سپرد **ومن البدایع** چون معز در
ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمایه وفات یافت پسرش العزیز بالله
بر سریر عزت و جاه نشست از جمله کسانی که به بیعتش حاضر نشدند عمش حیدره
و عم پدرش ابو الفرات عم جدش بود گویند چون عزیز در مصر تمکین یافت
الپتکین که از اعیان امرای آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی در مخاصمت وی
با یکدیگر اتفاق نموده بعد او متوجه گشتند در حین تسویه صفوف
الپتکین را از دیدن رایات نصرت آیات عزیز خوف و هراس بر ضمیر فتنه انگیز
استیلا یافته از سمند ستیز بزیر دوید و بنیاد تمام آهنگ عزیز کرده ران
در رکاب او را بوسیده معذرت طلبیده و ما ذالک علی الله بعزیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز کس **ومنها** در تاریخ
فرغانی منقولست که از صعید مصری طایری در غایت عظیم جثه که هیچ کسی
آدمی لحیه و غبغب و پرهایش چند لون داشت و شبه اکثر طیور در اعضا

بود نزد عزیز آورده‌اند و آن مرغ را عنقا میگفتند **نهکل** یافعی از شرح مقامات
حریری که تصنیف امیر علی شیر است نقل نموده که در اراضی اصحاب الرس
کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و در آن جبل اصناف جانوران
بودند در سالی یکبار مرغی بزرگی خلقتش طویل العنق که رویش مشابه روی
انسان بود و سایر اعضایش از هر حیوانی نمونهٔ مینمود در آن کوه پیدا میشد
با آن طیوران تعرض میرسانید بعضی را هلاک میکرد و نیز گاهی متعرض اطفال
آندیار میگشت و اهالی رس از اختفای مغربی گفتندی و چند چیز عجیب ازو
مشاهده میشد **اوریگا** زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس
نقل کرده که در زمان حضرت موسی علیه السلام طایری که اسمش عنقا بود مخلوق
شده او را چهار بال بود و از هر جانبی روی داشت بهجو روی آدمی بعد از
موسی علیه السلام بچگان آن جانور پرواز نموده در اراضی شام بنجد
و حجاز آمدند و همواره وحوش و صبیان آنجا را طعمه میساختند
اهالی آنجا استعانت بدرگاه شهباز قاب قوسین او ادنی اعنی حضرت
رسالت پناه آمدند ببرکت دعای آن سرور منقطع نسل آن جانور
کثیر الضرر انقطاع پذیرفت حالا که معدوم است را بدان مثل
زنند بنابر آنست که بعد از دعای حضرت کسی نشان نیافت

در شجرهٔ

در شجرة الالهیه آمده که عنقا در جزیره از جزایر بحر محیط است قریب بخط
استوا است **اوریگا** در بعضی کتب مذکور است که در هند ققنس نام
جانوریست که عمرش بهزار سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکور
در یکی از مجاری هیمه بسیار جمع نموده بر فقدان عمر اندک حسرت بسیار خورده
آغاز گریه و سوگواری و تعزیه مینماید سایر مرغان آنجا از کمال تاثیر
گریه او مدهوش گشته بهجو پروانه بر گرد سر آن یگان یگان میگردند او
در آن اثنا صیحه کشیده با اضطراب تمام بالهای خود را بهم میزند و از بال
او آتشی جسته در آن هیمه می افتد و میسوزد و خاکستر میشود و از ته
خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران می نماید
بدستور با تعیش می فرماید **شعر** اگر سال گردد فزون از هزار همینست
روز و همینست کار **ارافگا** در شجرة الالهیه شهرزوری مسطور است که
این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد میکند
و بالاخره آن کرم ققنس میشود وی گوید که در بعضی کتب دیده‌ام که او
بچهٔ خود را بغایت دوست میدارد اما چون جوجه برآرد بال خود را
بر رو زند و او در غضب رفته وی را بکشد بعد از آن نر و ماده آغاز گریه کرده
تا سه روز ماتم زده باشند بعد از آن مادر سینهٔ خود را خراشیده قطرهٔ

خونی ازان برجوجه ریزد زنده کردد **حکایت** کویند حاکم بن عزیز بعد از
پدر در رمضان سنه ست وثمانین وثلاثمایه بر سریر فرمانروایی نشسته
در امر معروف ونهی منکر اصرار نمود وادوات ملاهی وآلات مناهی
را چون مهره‌ای نرد از روی تخته روزگار برچیده بنا بر آنکه مردم از شرب
وشراب متعاقد نمی‌گشتند اکثر مردم بلغات را قلع فرمودن وموزه دوزان را
از کار نهی کرده تا زنان بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از امر بدعات ومناهی
که از منسوبات او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی خدام خودکام آن
بزرگوار مضمون این بیت را اشعار خود ساختند **شعر** اکنونکه زمانها
منقضی توبه ونقوی است ما می ریختن ومنک برانداختن اولیست
اما خود بی طنطنه وکوکبه بر خری سوار کشته در کوچه وبازار میکشت وگاهی
بر کوهی که نزدیک مصر بود رفته مدعاش آنبود که چون حضرت موسی کلیم
با خدا در نوع عظیم مناجات میکنم این معنی مقتضی بر انکار بعضی کشته بطریق
ظن این بیت ادا میکردند **شعر** نمی رسد که کنی حاکمی باستقلال نه چون
نبوت موسی ببرکت هرمان که در ایام حاکمی شبها جب الحکم دروازه‌ها را
نمی بستند وبواسطه بیع وشری در دکانها مفتوح می بود وبر سر
دروازه‌ها وکوچه‌ها مشعلها وچراغها افروخته بود ومردم تا صباح

در سیر

در سیر وسلوک بودند وبعیش مشغول **شعر** بمحو نرکسی مست وزر بر
دست امین نیم شب خفته بودندی غریبان بر سر هر رهگذر خود نیز با
ایشان موافقت کرده بمضمون همین قطعه عمل نموده **شعر** اکرچه حاکم شهری ید
دست آن داری جفا مکن که نکار است مردم آزاری روا مدار تو در خواب
خلق عالم را کشیده ظلم تو در دیده خواب بیداری از جمله خصایص او یکی آن بود
که در روز بار رقعات سر بمهر ایثار کردی حذلول بعضی را نعم درم
ودینار شمار ومضمون برخی عقوبات متنوعه وازار یابندگان
آنها را نزد امیر بار برده زمره با یسار درم ودینار ومبتهج وخرم شدندی
وفرقه بعذابهای کوناکون پریشان ودر هم کشتندی **حکایت** در روضه
الصفا مذکور است که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک بر وی
خروج کرد بعد از کشش بسیار وی بقید اسار گرفتار کردید حسب
الامر حاکم او را دست وپا بسته بواسطه تشهیر بر شتری سوار کردند
ومیمونی ردیف او ساخته بوزینه هر لحظه سیلی نوازش میفرمود
بعد از آنکه او را فرود کرفتند مرده بود بالجمله در اواخر دولت
بعشره خود ست الملک به امیر الجیوش ابن دواسی متهم کرد این رو
قاصد جان ایشان شدند واز این معنی مستشعر کشته بموجب **شعر** بول
قصد من دارد ذنیکه عزم زدیکی سو اجل پیش دستی کن که نبود دست پیشی را

عمل کردند در شبی که خود از روی نجوم حکم کرده بود که در آن شب او را قرا
هر چند منجو است بیرون رود مادرش مانع میشد با مادرش گفت اگر
مرا نمیگذاری هم آنست که مرغ روح طیران نماید بهر وجه که بود بیرون
شتافته بدستور بر خر سوار شده بمقتضای اینه کریمه قل لو کنتم فی
بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و بکوه سقرز
رفته بود بدست قاصدان کشته گشت وقع ذالک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمایه
حکایت آورده اند که در محرم سنه سبع خمسین و خمسمایه روزی دشمکیر زیاد
که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و در ستمدار است اراده سوار
شود بعضی از ارباب نجوم که در ملازمتش بودند گفتند از روی اوضاع
فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست او بنا بر فرموده ایشان
در خانه توقف نموده بعد از آن بنظاره اسبان خاصه بطویله رفت
و اسبی سیاه داشته که نظیر آن در زیر کره اثیر نبود بنظر وی در آمد به
سواری میل کرده بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمان بخاطر رسیده عود
نمود بیکبار گرازی از نیستان بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد
چنانچه دشمکیر از خانه زین بروی زمین افتاد چندان خون از گوشش
و بینی او بیرون آمد که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید
در شهور سنه ست و اربعین و اربعمایه در عهد مستنصر بن ظاهر بن حاکم

شبی ستاره نورانی ظاهر شده و بعد از پرتو آن تمامی شهر
روشن گشته چون روز منور گردید پرتوش انجم در آن ایام کافه انام
ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند   قحط بحدی که شخصی از فرط جوع
شمع چشم خود را سوخته بر آتش و ببردی بگداز هر روز قریب صد نفر انفس
از فقدان نان جان میدادند   ابن جوزی گوید در ایام مطیع عباسی
در یکی از لیالی ذو الحجه سنه تسع و خمسین و ثلاث مایه ستاره چنانکه بدر درخشید
کبی شایسته الغراق همچو آفتاب تمامی زمین را روشن ساخت بعد ازان
صوتی چون رعد کشید سموع خلایق گردید در سنه تسع و خمسین و اربعمایه
در مصر و قلزم و مستنصر چنان زلزله شد که مصداق آن زلزله الساعه
شیئی عظیم بوقوع پیوسته آن ماهیان در قعر دریا نمودار و هویدا گشتند
من الوقایع در عهد مستنصر در شهور سنه اربع ستین و اربعمایه
امیر تاج المعالی لشکر که بخلق حسب و فرط حسب وجود فور کرم و بذل دینار
و درم از سایر سادات قدسی سمات ممتاز بود و بحکومت حرم و حجاز سر
افراز رایت سعادت بصوب آخرت بر افراخت صاحب عمدة الطالب گوید وی
بمثابه سخاوت و کرم داشت چون شنید که نزدیکی عراق اسبی هست که
شبدیز خیال بگرد گرد او نرسیده و مصور تصویر مثلش در صفحه ضمیر نکشیده
صاحبش قسم یاد نموده که از ان فروشد مگر به بیست هزار اسب املا

وببیست غلام سرو بالا وبست کنیزک لعدار وصد هزار درم ویکهزار دینار
وی اجناس مذکوره را بالتمام سرانجام نمود محبوب یکی از غلامان جبلیه ان
بدوی ارسال داشت قضارا در شبی که خانهٔ مذکور را از منزلی بمنزلی کوچ
کرده او بجهت قضای بعضی حوایج در منزل مانده بود غلام مزبور بی انکه او را
شناسد میهمان او شد و چون گله و رمه و اسباب وی رفته بود بغیر از اسب
مذکور چیزی دیکر با وی نمانده بود بالضروره مراعات جانب میهمان بجای
اورده اسب را ذبح نموده وصباح غلام او را از مطلوب خود اگاه کرد اعرابی کفت
انشخص منم واسبی که مقصود تست امشب جهة ما یحتاج قربان
تو مذبوح کردانیدم و پوست ودم وسرو دست را بدو نمود غلام حیرت زده
کلام نموده وی نیز در برابر شیوهٔ بذل مرعی داشت واز غلامان و
جواری واسبان ودرهم ودینار آنچه آورده بود بدو احسان نمود از ان
مرحله باز کشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال
شتافت دران اثنا غلام مذکوره را دریافت حکایت مذبوره را
برنهج مسطور اظهار نمود بعد ازان از حقیقت احوال سوال کرده وی کفت
مرا شرم آمد که وجود آن نوع مکرمتی آنها را از و دریغ دارم لاجرم بدو ایثار
کردم امیر فرمود که والله اکر انها را باز می آوردی لا اشک بید ترین وجهی
کشته شدی اری عادات سادات صاحب السعادات چنین میباشد چند

اهل زمان که بواسطهٔ درهمی درهم شوند وجهت دیناری دنیا را برهم زنند
جائی ارباب کرم نایاب چون عنقا شدند اهل همت را بود رقاف فنا
عت فرض دین وهما مشهور است که چون حسن صباح از بیم ملک شاه
وخواجه نظام الملک در شهور سنه اربع وستین واربعمایه اواره کشته سر
کردان میکشت ناکاه بخانه رئیس ابو الفضل نیشاپوری رفت ودر تجیس مقدم
ان اصحاب زرق وتلبیس را مکرم داشته بلوازم ضیافت ورعایت قیام نمود
شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اکر دو یار موافق میبا فتم
حکومت این ترک ووزارت آن تازیک را برهم میزدم چون رئیس بکمال عقل
وذکا میانیه اهل روزکار انکشت نما بود آن سخن را حمل بر خبط دماغ نموده
علی الصباح جهة حسن نحو دآب ومعجون بجایح فرستاد از اصفهان بنزاسته در
یافته از آنجا بیرون آمده بسیاحت مشغول شده و در سنه احدای
وسبعین واربعمایه بمصر شتافت وبمستنصر ملاقات کرده در صحبت
او مشغول شده قبول تمام یافت بمثابه که محسود امرا وارکان دولت کردید
بنابران قصد او کردند وخواستند که او را در قلعهٔ دمیاط محبوس کردانند
قضا را برجی ازان قلعه افتاد ایشان ازان رای در کذشتند آخر او را رفیق
فرنکیان ساخته در کشتی نشاندند در خلال آن احوال در کشتی بود که
تلاطم امواج شده نزدیک بدان شده بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب

تمام بر سکان آن راه یافته حسن بحال خود بود یکی از وی پرسید که موجب
اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر سخن کفته که از پی
امواج آسیبی بشما نمیرسد بنابرین خاطرم جمعست یکبار در اثنای
آن کلام دریا آرام یافت اهل کشتی طامات او را حمل بر کرامات نمودند
او در ان صغر کودکی بحکیک آورده در سنه ثلاث وثمانین واربعمایه بقلعهٔ
الموت دست یافت از نوادر اتفاقات آنکه قلعهٔ مذکور را داعی که
حسن بن زید در سنه ست واربعین ومایتین احداث کرده در الموت
اصل وضع آن آلهموت است یعنی آشیانهٔ عقاب وحروف آن بحساب جمل
موافق استیلای آن بران قلعه است بالجمله چون حسن بپای حوالی قلعه درآمد
آغاز شید و زرق نمود از کثرت عبادت و زهادت کردن سرکشان آن زمین را
اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که قبل سلطان
ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتنایی باو آورده استدعای قدوم او را به قلعه
نمود و حسن ابتدا یعنی ابا کرده کفت مراد در اینجا ملکی نیست که عبادت کنم
جایگاه این جا آیم چون التماس تکرار شد وی کفت آنقدر جا که محل یک پوست
گاو باشد بمن بفروش تا در آنجا عبادت کنم مهدی نیز آنقدر زمین بوی فروخت
او را بقلعه برد چون حسن را اعوان وانصار بسیار شده بود بپشت دولت
کرده بر کرد قلعه کشید و کوتوال را بعذر خواسته بیرون کرد بعد از آن استقرار

در آنجا روز بروز مواد حشمت او تعاظم پذیرفته اکثر قلاع قهستان و طبس
بحیز تسخیر او در آمد چون آوازهٔ استیلای او به سبک ابو الفضل رسید بنا بر سبق
خصوصیت نزد حسن آمده نوبتی بتقریبی بر بیشی کفت دیدی که چون یار موافق
یافتم وچه کارها کردم **حکایت** آورده اند که فخر رازی در ایام ملاحدهٔ شغا
رت فرجام بتخصیص محمد بن حسن المولی المشهور بعلی ذکره السلام در ری
رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودی و چون بمسایل خلافی رسیدی
چنین کفتی خلافا للاسمعیلیه لعنهم الله واخذلهم الله این خبر که بمحمد رسید فدایی را
نام ذکر کرده سفارشش چند بوی کفت و فدایی مذکور خود را در لباس طالب
علمان بیلامه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید **شعر** توان شناخت
بیکروز در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز با
طنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نکردد بسالها معلوم بعد از
انقضای هفت ماه وی را تنها یافت در حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده
بر سینهٔ فخر نشست واو از اسمعیلی سراسیمه کشت کفت کناه من چیست فدای
کفت چرا همواره زبان بلعن وقدح پیشوایان ما میکشای وعقاید صحیحهٔ ایشان را
در لباس خطا مینمایی وی قسم یاد نموده فرمود **شعر** هذیان نیستش از حق
اکر کفتم کفتم استغفرالله زهذیان فدای کفت همین لحظه اکر خلاصی میابی

سوکند را تاویل نموده یا کفارت داده بدستور طریقهٔ سابق سلوک میداری
وی دران باب مبالغه بحد افراط رسانیده فدای از سر قتل او درگذشت
وگفت بقتل تو مامور نبودم الا هیچ تقصیر نمیکردم محمد گفت آری نظم
قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود / ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
فدای گفت بدانکه سید ما حسنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که ما
از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما علیهم النظر منزجر میگردیم چه مقالات
افادت آیات شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم
افاضت لزوم بقلعه رنجه فرماید که تا شرایط خدمتکاری مرعی گردد و حسن وی
چارهٔ بغیر از سازگاری با آن خبیث ستمکاره نداشت گفت آمدن بقلعه
منظور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم از من سخنی که لایق حال ایشان
نباشد سر نزند شعر اگر دشمن نسازد با تو ای دوست / تو میباید که با دشمن
بسازی / وگرنه یکدو روزی صبر میکن / نه او ماند نه تو نه فخر رازی پس مولی
سید مثقال طلا نزد او نهاده گفت این وظیفهٔ یکسال شماست و مقرر
چنان شد که هرسال موازی این رسیدی ابو الفضل بشما رساند و بعد دیمانی حینه
علامهٔ زمانی آورده ام و در حجرهٔ تمنت بعد از رفتن من انها را بر داشته
بیارید بعد ازان از حجره بدر جسته غایب شد و او حسب الموعود

آن هر دو را چنانکه آورده بعد ازان در خلافیات زیاده از من نگفتی خلاف اسمعلیه
یکی از شاگردان از ایشان سوال کرد که در باب آن خطابه موجب اطناب و منشأ
این اضطرار چیست گفت چکنم که ایشان برهان قاطع دارند شعر گر زبان تو راز
دار نیستی / تیغ را بر سرت چه کار استی / تیغ را چون بقصد جان کردند / راست گر
صورت زبان کردند بیشتر آفات که بحیوانات میرسد سبب آن فقدان نطق است
و منشأ هر تولد کلمات انسان وجدان ان آفت الانسان من اللسان شعر
بنطق آدمی بهتر است از دواب / دواب از تو به گر نگویی صواب اسمعیلیه
دو فرقه اند اسمعیلیان مغرب چهارده نفر اند مدت ملکشان از سنه ست
وخمسین وخمسمایه دویست و شصت سال اول محمد ملقب بمهدی بن عبد الله
بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام مغارب و مشارق جعفر صادق
علیه السلام وابایه الجنة واشا بیست و شش سال دوم احمد بن محمد موسوم بقایم
دوازده سال سیم اسمعیل بن قایم ملقب بمنصور هفت سال چهارم معد بن
منصور المشهور بمعز بیست و چهار سال پنجم نزار بن معد معروف بعزیز
بیست ویکسال ششم منصور بن عزیز ملقب بحاکم بیست و پنج سال هفتم
علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال هشتم معد بن طاهر موصوف
بمستنصر شصت سال نهم احمد بن مستنصر مسمی بمستعلی ده سال دهم منصور

بن مستکفی المکتفی بامر بیست و هشت سال **یازدهم** عبد الحمید بن مستقر معروف

بحافظ بیست و دو سال **دوازدهم** محمد بن حافظ المعتضد بنج سال **سیزدهم** یحیی بن

ظافر مشهور بفایز سه سال **چهاردهم** عاضد بن ناصر مذکور بعاضد دوازده سال **فرع**

که در ایران استیلا یافته اند و ایشانرا ملاحده قهستان و رودبار خوانند

هشت نفر اند زمان سلطنت ایشان صد و هشتاد و یک سال **اول** حسن بن علی

بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد حمیری معروف بصباح **دوم** سی و پنج سال

بزرگ امید رودباری چهارده سال دو ماه و بیست روز **سیم** محمد بن

بزرگ امید بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز **چهارم**

حسن بن محمد مشهور بعلی ذکره السلام چهار سال **پنجم** محمد بن حسن چهل و شش سال

جلال الدین حسن بن محمد موصوف به نو مسلمان یازده سال **ششم**

علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن سی و پنج سال و یک ماه **هفتم** رکن الدین

بن خورشاه بن علاء الدین محمد یک سال **هشتم** از قوم بربر که ساکن

جبل سوس است در مرآت الجنان یافعی یمنی مزبور است که محمد

بن عبد الله تومرت بربری که از قوم بربر ساکن جبل سوس است

باصناف فضایل و انواع خصایل آراسته بود از تبع علم جفر فرمودۀ ایشان

استخراج نمود که در سنین مائه در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف

کذا که

کذا که مفروات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد بر بسیاری بهمت او بربریه

سلطنت بنشیند لاجرم سفر اختیار کرده در باب پیدا نمودن شخص مذکور سعی

موفور بجا آورده بظهور رسانید تا آنکه در قریه ملاله بعبد المومن واخورده چون

او را ایضا مفروات مذکور دید بر سریر سلطنت بر نشانده در سلک احباکشید

فایده جفر و جامعه دو کتاب اند منسوب بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام

و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطور و مزبور است و این

علم مختص است بحضرات ائمه معصومین شارح مواقف آورده که در

مکتوب قبول عهدی که حضرت علی بن موسی علیه السلام بعبد الله بن جعفر بن جابر طواف

الله علیه بمامون مرقوم اقلام اعجاز ارقام فرموده بود تو مذبور بود که بحقایق

تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبای تو آبا نمودند این عهد باب مانمول تو نزد

مقرون بقبول شد لیکن جفر و جامعه بر خلاف این دلالت میکنند اما خود گوید

که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی هست دانرا نسبت با اهل بیت

و من در شام نظمی دیده ام بطریق رمز اشارت باحوال ملوک مصر میکرد

شنیده ام که آن مستخرج و منبطست ازین دو کتاب شریف و اصل این

عبد المومن آنست که در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب

بود او بامر کاسه کرسی کشیده او بود اشتغال داشته میکبار از آسمان

اواز ملایمی شنید چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی سر او
بپایان می آید نیک درنگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی
اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند مادر عبد المؤمن از مشاهده او اضطراب
پیدا کرده خواست که بشتابی کند علی او را مانع آمده دران اثنا یکی
او را ضرری نرسانیده پرواز کردند علی دست از کار کشیده نزد شخصی
زاجر نام رفت و آن صورت را باو در میان آورد وی گفت زود باشد که
نور دیده ات میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد شعر چه بطفلیش
بدیدم نمودم اهل دین را که شود بلای جان ناسپاسی سپردم این را القصه محمد
تومرت باتفاق عبد المؤمن و عبد الله بشیری که از فصحای عرب و علمای فضل
و ادب بود بنابر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز
سیاحت کردند عبد الله گفت تو خود را بطریق مردم ابکم باهل عالم نمای تا وقت
احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد تنطق نمای آخر در اثنای سیر و سلوک گذار
ایشان بر مدینه الحمات افتاده محمد تومرت از عبد الحق بن ابراهیم که از فحم
فقها و احبا و اصدقاء او بود صلاح کار استفسار نمود وی بتر بموجب المستشار
موتمن او را بکوهستان تینمل که از مواضع حصینه آن سرزمین است اشارت
نمود این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چه در صحف

جفر یافته

جفر یافته بود که مهام ایشان در تینمل صورت اتمام خواهد یافت
لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت نموده سکان آنجا ایشان را از زمره
فضلا تصور نموده مورد ایشان را بتعظیم و تبجیل تلقی نمودند و آن عزیزان از
کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا و ازدام و نواحی
ایشان را مطیع و منقاد گشتند در خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده
که اکثر ایشان را ازرق چشم و اشقر دید مع حال آنکه آبا و امهات ایشان اسمر بودند و منشاء
آن استفسار کرده چنان نمودند که در هر سالی خیلی از غلامان سلطان که سرهنگ ایشان
نهنگ هیبت پلنگ اثر در غایت رعونت و اسائت سیرت نظم کبود چشم و
لعل رخ و ریش همچو زر سرهنگ هفت رنگ که اجزای ذات شان از زنج و نیل
باشد شنگرف و نفط و قیر بواسطه استخراج جزیه بدان حدود آمده در میان منازل
ما بیچارگان نزول می نمایند و جبرا و قهرا اهل و بیت ما را بتصرف در آورده آنچه
میخواهند میکنند محمد بر آشفته گفت شرم تان باد که با وجود قدرت مدافعه باین ننگی
چنین در سیاه زبون و سمند غیرت در میدان شهادت نمی تازید اگر کسی
درین امر خطیر شما را دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ و المعنی گفتند
جان نهاد و روان ایثار میکنیم محمد گفت اینک آنکس منم که درین ماده بذل جهد مینمایم
و عقده بنیان موسی که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله

همگنان سر بر خط فرمان او نهاده تهیهٔ آلات قتال و ترتیب اسباب جدال
نمودند هم درین ایام غلامان در رسیده در خانهای ایشان بقاعدهٔ معهود
فرود آمدند و در شبی که از علاج ستمدیدگان بشدت استراحت داشتند محمد رفقا
را بقتل آن جماعت مامور گردانیده در یکدم همه را از یکدیگر بگذرانیدند و
یکنفر از ایشان که در سپردن بود فرار کرده بخدمت سلطان که در آن نهان
ابو الحسن علی بن یوسف طاشفین بود رسانیده سرگذشت را بپایهٔ سریر سلطنت
تقریر کرد پادشاه سر انگشت ندامت گزیده دانست صلاحی که قبل ازین مالک
بن وهیب اندیشیده محض دولتخواهی و خیراندیشی بود اما الحق که نصیحت
زعفران نمکند گوش را بسیار بخاید سر انگشت ندامت ملخص کلام آنکه محمد در اثنای
سفر بمراکش که دار الملک بود رسید چند روزی در آنجا رحل اقامت انداخت بلوازم
امر معروف و نهی منکر می پرداخت و پادشاه را در تهاون در امر دین منیف تشنیع
مینمود تا آنکه سخن او گوشزد پادشاه رسید علمای آن دیار را احضار نموده
بارشان رو بروی ایشان آورد و گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه میطلبد بنابرین
قاضی مراکش بمحمد گفت آری چه شنیده است که از تو باین پادشاه دین پناه ظل الله
رسیده محمد محابا ننموده گفت آنچه از من نقل نموده اند بیان واقعست چه درین
بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمور و ارتکاب فسق و فجور

درمیان خلایق واقعست و شایع با آنکه بر نواب ظاهر است منع و زجر
نمیفرمایند و این معنی را بر وجهی تقریر فرمود که پادشاه بگریه افتاده حاضران
چنان تفرس کردند که او را تسخیر انداخته است بنابرین مالک بن وهیب که از
فضلای فاضل عصر بود متوجه پادشاه شد گفت ای مالک سر انصحت ابلیست که در
قبول آن عافیت عاقبت است و در رد آن وخامت و ندامت و درد سست
آنست که با تو راست گویم صلاح دولت در آنست که محمد و یاران او معتکف زندان
گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان بدان باب با وزیر جناب مشورت
نمودی گفت کسی که نصیحت ترا در مجلس بگریه انداخت و درون ترا از هوس و
نفسانی بپرداخت آزار چگونه روا توانند داشت و خاطر بر تعذیب او نتوان گماشت
درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است
بالضروره حشری از ابطال رجال را بدفع شر او بنصوب ارسال داشت و محمد نوبت
بعد از غلامان یاران را بمدافعهٔ لشکر سلطان تحریض نموده در برابر دره که عبور لشکر
مراکش آنجا بود مردم محل سر راه بر ایشان گرفته بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده
و پریشان گردانیدند بعد از آن محمد عبد المومن را در خلوت طلبیده
گفت اکنون صلاح در آنست که زبان بگشایی و بکرامت فصاحت زنگ کراهت
خاطر از بعضی مخالفان که تا غایت سر ارادت ما در پیش نیاورده اند بزدای

وعبد المومنی در انجمنی برپای خواسته گفت دوشی در خواب دیدم که دو فرشته
دلم را شکافتند و مملو از غرایب علوم و حکمت ساختند و زبانم را که گویا نبود
بجواهر علم البیان آراستند اهل مجلس تا آن زمان او را بیزبان میدیدند
از کمال فصاحت او متعجب گشتند محمد گفت ما از سالکانیم و یا از هالکان از اهل
بهشتیم یا از اصحاب کنشت شعر میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم که در خرقه
از خاک سی تسبیح یا بسجاده میسازند عبد المومنی گفت اما انت فانک المهدی
القایم بامر الله من تبعک سعد و من خالفک هالک بنا بر آن محمد ملقب بمهدی گشته
هم در آن مجلس عبد الله بدو گفت اصحاب خود را بر من عرض کن تا موافقان را از
منافقان جدا سازم محمد باحضار اهالی آن دیار اشارت فرمود عبد الله از هر کس
که بوی خلافی می آمد بدستیاری سیاف از میان بر میداشت تا آنکه حسن
تدبیر تسخیر بر بنا و سر آنجا نموده ده هزار جوان از آن کوهستان در هم آورده
بسرداری عبد المومنی بجوب مراکش فرستاد ابو الحسن بجدا غوشتافته بعد
از کوشش و کشش بسیار عبد بشیری بقتل آمده عبد المومنی عنان بجانب فرار
منعطف گردانید در حینی که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر
را شنیده اصحاب را گفت عبد المومن را بگوئید که ازین انکسار قطع غبار
تشار بخاطر راه ندهد بتحقیق داند که عاقبت ظفر یقینی آن نصرت آثار است

که حسن البحر طلیعة الظفر شعر صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند اثر صبر کنی ای دل
که بعد از ین ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید
محمد بعد از اتمام وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه وفات یافت عبد المومنی
برای رسیده بعد از مراسمات لوازم عزا بنوازش طالبان و رعایا پرداخته بعد از اندک
مدتی بر سریر فرمانروایی متمکن گشته آنچه مقصود حاصل شده در شهور سنه خمسین و خمسمایه فتح یافت
الی عبد المومنی سیزده تن از معدت ملک ایشان از سنه اربع و عشرین و خمسمایه است
تا سنه ثمان و ستین و ستمایه یکصد و چهل و چهار سال اول عبد المومنی سی و چهار سال
دوم محمد بن عبد المومنی چند روزی سیم یوسف بن عبد المومنی سی و دو سال چهارم
یعقوب بن یوسف پانزده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست و یکسال ششم یحیی
از آن قوم چهار سال هفتم عبد الواحد بن یوسف نه ماه هشتم یحیی بن محمد بن یعقوب
شش سال نهم ابو جعفر بن ابراهیم بن ادریس بیست سال دهم ادریس بن ابو جعفر
سه سال سیزدهم گویند چون براق حاجب قراختای از کورخان برسم رسالت
نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان از عقل و کیاست او خوشش آمده
رخصت انصراف نداد او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرشاه
ولد سلطان محمد انتظام یافته برتبه حجابت رسید در حینی که سلطان جلال الدین
در ولایت هند بود میان براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورت

ادریس بن یعقوب نه سال [illegible]
دهم [illegible]

[illegible]

مشتغل گشته براق خواست که از راه کیج و مکران خود را بسلطان برساند در آن
اثنا گذارش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابو القاسم اعور روزنی که از
قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزکان قراختایی کرده سر راه
برو گرفت و از بیوفایی دنیا غافل بود شعر کسی بوی وفایی نشنیده است ز ایام
هر کس که وفا جست ز ایام خطا دید بیت بنا بر قلت ملازمان عورات را براق لباس
مردانه پوشانید بمدافعه قیام نموده و شجاع الدین اعور از ملاعبه سپهر اخضر غافل
و ازین نکته ذاهل بود هی تا بر آید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار
در آن معرکه براقیان بیرق مثال خود را بران فرقه متغلب الاحوال زده بیک طرفة
العین آتش بوار در خرمن اعمار ایشان افکندند اعور را نیز سر بسیخه قدر شده
براق که از کرمان به اندک تزلزلی قانع بود بولایت آنجا الحاق نموده شهر
کرام شیراز نیز بحیز تسخیر آورده بانه اقبالش روز بروز سمت اشتغال
پیدا کرده کارش بجایی رسید که والده سلطان غیاث الدین را بحباله نکاح
خود در آورده با سلطان بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث روزی از
وی پرسید که مرا ایچ بزرگی تحییر کرد داد براق گفت آنکه ملک از سامانیان
بستد و بغلام غلامان ایشان که سبکتکین بود داد و از سلاجقه انتزاع فرموده
بغلام الکشغلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود قوله تعالی

الملک

الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ذکر عشر که در
کرمان بسلطنت رسیده اند مدت حکومتشان از سنه احدی
و عشرین و ستمایه است تا سنه ستین و سبعمایه است هشتاد و شش
سال اول براق حاجب یازده سال دوم مبارک خواجه بن براق شانزده سال
سیم سلطان قطب الدین برادرزاده براق هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین سال
چون کودک بود زن پدرش چند سال پنجم قتلغ خاتون نایب او بود دوازده
ششم سلطان سورغتمش بن قطب الدین هفتم شاه جهان بن سورغتمش هشتم
آورده اند که در شهور سنه خمسمایه قریب صدخانه وار کرد از جبل السماق شام
از حکام خود رنجیده بلرستان آمدند در خیل خانه محمد خورشید بان ضیافتی بروی
نموده در آن مجلس رکلوی سپهسالار ابو الحسن فضلی سردار ایشان نهادند
وی از آن فال نیک گرفته گفت همانا که سرداری این قوم بما خواهد رسید
او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه خود برده در آن اثنا
قومی از اجلاف بدو وا خورده بر سر مدعای بجنگ رسانیده و چندان بزدند
که بسهو کشته ایشان او را مرده انگاشته و پایش را گرفته در غاری
کشیده سگ با مدعیان میرفت چون شب بخوابیدند خصیه تن ایشان را
بدندان گرفته بکشید و او بدان در گذشت پس سگ بخانه علی رفت چون اقوام

۲۱۳ می دهان سگ را خون آلود دیدند دانستند که قضیه واقع شده در دنبال سگ
افتادند تا در غار که علی را مدهوش یافتند و او را بخانه برده علاج کردند
صحت یافت **تمثیل** صاحب نزهة القلوب آورده که امسال در
اصفهان مرد غریب در بازار در و دشت وفات یافت سگی داشت
بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند
سگ همراه بود مردم بازگشتند در جای وفات استاد خود را بر زمین میزد تا هلاک شد
من البدایع گویند چون هزار سیف بن ابوطاهر بن محمد بن علی مذکوره
از راه عدالت صیت مکرمت باطراف و اکناف رسانیده لرستان را به یمن
معدلت رشک نگارستان گردانید از جوانب قبایل کرد بدو پیوسته روز
بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم بقای شول را بضرب
تیغ رانده تا چهار فرسخی اصفهان در ضبط آورد و اتابک تکله سلغری با او
در صدد جدال در آمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد چون در هیچ مرتبه
کاری از پیش نرفت بالضروره طرح وصلت انداخت از روی خرد
مصاحبت را بمجاهرت مبدل گردانید **شعر** اگر بصلح میسر شود که باد سمنی
ره وفاق روی آشتی به از جنگست چون هزار سیف کوس رحلت
فرو کوفت پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بود بموجب وراثت بر

ل

بدایع

حاشیه

۲۱۴ جایش نشست و بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث
اتابک سعد سلغری سلسله عداوت قدیم را بحرکت آورده جمال الدین کالب را
که عمزاده هزار سیف که وارث ملک بود بده هزار سوار و پیاده لر و شغل
کرد کرده بر سر تکله فرستاد جمال الدین یکبار بر سر او تاختن آورده در آن وقت
زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار دست در دامن اضطراب زده حرکت
المذبوحی می نمود چون کثرت و غلبه خصمان را بود تکله عزیمت هزیمت
داشت اما عرق حمیت او را مانع آمد لهذا در آن مضایقت شیوه مصابرت
پیش گرفته قضا را تیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست بر سلغریان
افتاد لرستان فضلویه را مصفی شد در نسب لران و وجه تسمیه ایشان
اقوال مختلفه است منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام معتمدی جهت آوردن کنیزان بترکستان
فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین ایمن باشند اما شیا
طین بصورت آن معتمد بکنیزان دخل نمودند چون کنیزان بخدمت
حضرت سلیمان علیه رسیدند ایشانرا حامله یافت ازان شخص معتمد
سوال فرمود که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت
بایردبی بحکم حضرت برده ها را بدانجا برده گذاشتند دیوان در ایشان

حضرت
 تصرف نموده لران حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعراب یا
سلیمان اظهار طغیان کردند به تغلب کنیزان مذکوره تصرف کردند
و خدمت لران تربت شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمره را
اعتقاد آنست که در ایام ضحاک هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشان
مطبخی
را بواسطه تسکین دردی که او را بر دوش بود طلایه میکردند تا آخر الامر
از
برکمال بعضی ایشان الجند بعضی را سر بریده دیگری را سر میداد انجماعت
ابا رانی کوچه بکوهها پناه بردند تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده کردان از
ولایت
ایشان تولد نمودند و اطلاق لر و کرد بر این طایفه بر آنست که در قلات
بابر دو موضعست که انرا کرد خوانند و در بندی که دران حوالیست
قریه واقعست که انرا لر گویند چون در قدیم آنجماعت از ان موضع
خاسته اند بنابرین القاب مستطاب ملقب گشته اند لرستان با
عنایه دو برادر که بتقریب سنه ثلاثه حاکم آندیار گشته اند منقسم بدو قسم
شده بدر ولی لر بزرگ و با منصور سردار لر کوچک و مدتها حکومت
لرستان در خاندان ایشان چون سلسله حکام در ایام سرداری ایشان
مضبوط نبود بنابرین مقدمات اختصار رفت ومنها آورده اند که جد
سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گویند شادی نام از شجعان اکراد

بود در

بود در عهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی قلعه تکریت مقرر گشته
مسعود
چون وی بکریت مرض موت مبتلا گردید اولاد وابجی دستی نجم الدین
و اسد الدین شیرکوه بدان امر قیام مینمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را به
صلی
قتل اورده برادران صلاح دو تو قصد [illegible] با الضرورة جلا نموده بمو
شتافته در شهور سنه اثنی و ثلاثین و خمسمایه در شبی که صباحش حکم
بجلای ایشان واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت
ت
و اقوام مقدم آن مقدم کرم را بر خود نامبارک دانسته از سعادت
عاقبت آن بمقتضای علی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم غافل بودند
الذی
بنابر غایت شجاعت و کیاست نزد حاکم انجا نور الدین محمود بن عماد
زنکی تقرب تمام یافته مطبوع و متابع شاه و سپاه شدند و چون دولت
اسمعیلیه مصر روی در تراجع نهاده عاضد بواسطه دفع شر فرنگان
که در ان علا بحر و مصر تاختی آوردند از نور الدین محمد استمداد نمود وی
اسد الدین را با لشکر ظفر قرین بامداد عاضد فرستاده او در کرة اخری شا
بور وزیر عاضد خلیفه اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما
او نیز بعد از دو ماه فوت شد و برادرش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب را نایب مناب گشت بعد از فوت عاضد که در سنه سبع و ستین
و خمسمایه

مردي نحو دبا الكليه والي مصردان حوالي شد دست ساير متعلقه را بر سبيت كو نيناز
حمله ظرايف كه از خزانه عاضد بدست صلاح الدين افتاد عماى بود زمرد واز
كتب نفيسه كه بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد يكي از مردم سلف كه بشرف صحبت
فدول مشرفست در تاريخ خود آورده كه چون عمر عاص در سنه عشرين هجري شهر
اسكندريه را فتح نمود يحي معروف بقرماطيقوسي يعني نحوي نزد وي آمد شد نحوي
نمكيرد
چون او را حكيم فاضل يافت در تعظيم او افزوده دقيقه از مراعات جانب او فوت
روزي يحيي بران رسيد الاشيا كنت التماس من از تو آنست كه كتب خزانه
ملك را بمن گذاري كه از انها استفاده كنم وي در جواب گفت كه من بهر فصت
نميتوانم داد لا جرم دو كلمه بمدينه طيبه نوشته به اسيمني استعادي كرد
[illegible]
چه احتياج بدانست اگر مخالفست انهدام آن اوليست بنابرين عمر عاص در تقطيع ان
وانداكو شيره چندين هزار كتاب كه مثل آن ديده ارباب الباب بخواب نه سنيد
بر حمامات اسكندريه قسمت كرد مدت شش ماه هيمه سوختند راوي بر سبيل
نقض گويد بشنو اين حكايت و تعجب مكن الدهر سلطان صلاح الدين يوسف
واو دراستيلاي پدر خود نجم الدين ايوب را از نور الدين محمود استدعا
نمود وي نيز از شام متوجه مصر شده يعقوب وار ديده بهجران كشيده

خود را بديدار يوسف منور ساخته وصب الصلاح بدو بر جاده خدمتگاري
نور الدين مستقيم بوده نور الدين نيز آن ممالك را بوي ارزاني داشت
و صلاح الدين تيغ جهانگيري برافراخته درانك فرصتي اكثر آن ولايت را از
معاندان دين و دولت بپرداخت با وجود بسطت سلطنت و فسحت مملكت
و كثرت غنايم كه مثلي در مشابه بود كه چون در صبح بست و هفتم شهر صفر
سنه تسع و ثمانين و خمسمايه وفات يافت زياده از چهل و هفت درهم
در خزانه او نيافتند و بعد از وي چيانه اولادش عثمان و علي بر سلطنت
مخالف شده عم ايشان اتابك جانب برادر بزرگتر عثمان گرفت و
چون نور الدين علي بصنوف فضايل تخصيص انشا و اشعار و انشا رسايل
متحلي بود در خلال آن احوال بر سبيل استعانه كتابتي بناصر عباسي نوشته
وصاحبه
اين چند بيت از نتايج طبع خود در آنجا درج نموده شعر مولاي ان ابي بكر
عثمان قد غصب اما السيف من علي وهو الوالي الذي ولاه والذي ما
سعام الامر حسين ولي فخالفاه علا عقد بيعته والامر بينهما والنص فيه علي
فانظر الي خط هذا الاسم حسين يلقي من الاواخر ما لاقي من الاولي وحي الله
تاريخ الوقايع در تاريخ يافعي مسطور است كه در شهور سنه سبع و تسعين و خمسمايه
در زمان ال ايوب در ديار مصر و توابع بلاي قحط بمثابه شيوع يافت

که چهار دانگ و نیم برایا عرصهٔ فنا گشتند و این قضیه تا نیمهٔ سال کشید و در قاهرهٔ
مصر آنچه بقلم در آمده صد و یازده هزار کس بود سوای آنکه در خانها مرده بما
مرده بودند کسان از عهدهٔ دفن بیرون نتوانستند آمد گوشت بمرتبهٔ معدوم
شد که جوجهٔ مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود و یافت نمیشد و در شهور شعبان
این سال زلزلهٔ عظیمی شد در اکثر روی زمین چنانچه یافعی از ابو شامه نقل
میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارت مردند و در نابلس خرابی تمام شد
فوجی در زیر خاک ماندند و شمارهٔ خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند
هزار هزار و صد هزار و عجایب در آمد و قریب صد سال حکومت مصر و شام
و یمن در تحت تصرف آل ایوب بوده و جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار
سلطنت پوشیدند آخر در شهور سنهٔ اثنی و ستین و ستمایه انقراض یافته
[illegible] موسوم بچرا [illegible] کردند تا آنکه در شهور سنهٔ ثلاث و عشرین و تسعمایه
پادشاه روم سلطان سلیم قانصوه غوری آخرین ایشان را قهر کرده آن ملک
بتصرف رومیان در آمد **من البدایع** صاحب تاریخ و سیار [illegible] قصص
غرایب اثر آورده که در عهد تور بن فریدون که فرمان ده الکای ماوراء النهر
و ترکستان بود قوم مغول علم اقتدار بر افراشته قدم از جادهٔ ادب
فراتر مینهادند لاجرم تور که مشتری بس غیور بود استیصال آن طایفه را

پیش گرفته

پیش گرفته همت عالی گرداینده لوای جهانگیری بصوب ارتاق و کرتاق
دشت قبچاق که یورت مغول و مقام آن زمرهٔ بوالفضول بود برافراخت
و جماعت تاتار و ایغور که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه ملول بودند
بمعسکر تور ملحق گشتند از انجماعت ایلخان که از نژاد اغوز خان بود ابطال رجال
نامعدود مغول را فراهم آورده بمقاتله شتافت و چون التقاء فریقین
دست داد در صدمهٔ اول شکست بر لشکر تور افتاده اما فوجی از ایغور
تاتار عرصهٔ تیغ گشتند اما **شعر** کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری ؛ تور
در خلال جنگ و جدل بمقتضای الحرب خدعة حیلهٔ انگیخته راه گریز در
پیش گرفته در دو فرسنگی یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت
سحر بر سر آن تیره روزگاران بداختر تاختن آورده شکاروار در میان
گرفتند و تیغ خون آشام را از آن جماعت دریغ نداشته بر خورد و بزرگ
آن قبیله سترک ابقا نکردند و از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیان
ولد ایلخان و نکوز ولد خال او دو صورت ایشان احدی جان بر نشد
شعر سلامت کسی جان ز میدان نبرد ؛ بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه
این چهار تن که بر کنارهٔ قتیل افتاده بودند از آن معرکه کلاغات البکرای
جان تنگ با بیرون بردند و خود را بجایی کوهی رسانیدند که از کمال
رفعت و عظمت مصدقهٔ والجبال اوتادا نصیب شده بود و از غایت

حصانت و شدت رصانت مصداق و الجبال ... کردیده و انرا بغیر از یک
راه هیچ ممر نبود ... اندیشه از کسی نه حاجت هیچ چه زلف عروسان
رهش پیچ پیچ ایشان خود را بنزد ارجن قتیل در آنجا افکندند بنابر لطافت هوا
و کثرت مرغزارها و انهار خوشگوار و اشجار اثمار رحل اقامت انداختند
بمرور دهور از نژاد ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور بعرصهٔ ظهور رسید
و چون چراگاه انجماعت بخیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد مرتبه مرتبه از
اجداد خود مراحل و منازل خود شنیده بودند بنابرین اراده کردند که بیرون
مضیق آن کوه که مغول انرا ارکنه قون گویند بیرون آیند از ممری که
در آمده بودند چون معدن آهن بود آهن گداخته مسدود ساخته بود با
الضروره هفتاد دم از پوست گوزن ترتیب داده بر آنجا دمیدند
و آنرا گداخته راه ساختند بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار
و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار بر افراختند و بضرب تیغ انتقام
و صمصام خون آشام آن یورت و مقام بحیطهٔ تصرف در آوردند ومن
الاعجوبه در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام ابو مسلم مروزی
در میان قوم مغول صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصهٔ
اینکه دوبون بیان نام مغول که در آن ایام فرمانروای ایشان بود وفات
یافته مادر فرزندانش الان قوا که دختر جوبینهٔ بن سلدوز بود منگلی

لااعجوبه

خواجه از نسل قیان بود و چنان زاده آن خاندان از قبل پسران خود که
یکی ملکدی و دیگری کمنده نام داشت برورش آنقوم قیام مینمود در
در خلال آن احوال بقول رواة و العهدة علیهم فی رفع الاعتراضات
نوری از کلهٔ خرگاه بمحلی او درفته اثر حمل در وی پیدا شد و چون پرتو
این خبر بپیشگاه خاطر آنقوم تافت او را ملامت کنان تهدید بر فعل قبیح
نمودند او بواسطهٔ براءت ذمه خود جمعی از معارف آن طبقه را در حوالی
خوابگاه خود در حجلهٔ امتحان نشانده ایشان شبی آن نور را بر وجهی
که خود گوشزد شده بود بچشم خود دیدند بنابرین ترک ملامت کردند و از او
کوفته در تعظیم و تکریمش کوشیدند بعد از انقضای نه ماه از جناب عفت
دستگاه سه فرزند تولد نمودند که از انجمله یکی بوذنجر جد هشتم چنگیز خان
و جد چهاردهم امیر تیمور کورکان است از تنگنای مکر و صلاح بفضای عالم
اشباح قدم رنجه فرمودند تا ماندن زمانه بنیاد کرد کردگار این وضع طرز ولادت
ننهاده است این مهد لاجوردی و افلاک خرد ارایش از جواهر اجرام
داده است دلشاد باش کرکم فطرت وجود پاکیزه گوهری چو تو
هرگز نزاده است طرفه اینکه اکابر دین فی حکایت مریم اگر بشنوی
به الان قوا انچنان نکردی بی شائبهٔ ریب و ریا انوار نجابت در

نژاد رُشد هویداست ؎ گواهی دهد زاده فکر بکرم ٭ چو عیسی مریم بپاکی مادر

و منها چون تومنه خان بن بایسنغر بن تاید بن دوتمنین بن بوقا بن
بوذنجر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست
واهب منان دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل خان و آن یک را
قاجولی بهادر نام کرد و چون ایشان بسن تمیز رسید شبی در خواب دید که از جیب
برادرش ستاره طلوع کرده بعد از آنکه اوج گرفته بود غارب گشت و در مرتبه رابع
کوکب نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن روشن گشت و بعد از مدتی مشتعل چندین
ستاره کوچک دیگر یک از آن اختران بناحیه پرتو انداختند و چون آن اختر انور غروب
کرد همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمه آن خواب غرایب آیب
بیدار گشته تا ثلثانی از شب گذشته بود و در باب تعبیر اندیشه داشت که یکبار
غوایش در ربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب برادرش ستاره ریزه
ظاهر گشته و غروب کرده و همچنین دیگری نموده پنهان گردیده تا هفت نوبت
طلوع و غروب واقع شد در مرتبه هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی طالع
گشت
و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین کواکب ناپیدا شده هر یک ولا
یتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند و چون آن نیر اعظم بسر حد مغرب رسیده
غایب شد و نور و ضیای اختران باقی بود قاجولی سراسیمه از خواب جسته ملاحظه
نمود صبح صادق طلوع کرده بود دلاجرم بهره و خواب را در خلوتی معرض پدر کامیاب رسانیده

دیم گفت

وی گفت تعبیر این خواب آنست که در مرتبه چهارم از نسل برادرت قبل پسری تولد
کند بفیروزی طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردیده از لمعان تیغ عالم گیرش اطراف
و اکناف جهان افاضت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی تولد کند بسعادت رشد
که بدستیاری تائیدات روزافزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصه ربع مسکون را
در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگره چرخ اثیر افکند اکنون چون انصاف دولت
از تو دور و از برادرت قبل نزدیکتر است و طریق آنکه تو و اولادت نسبت بدو
و اخلاف شیوه فروتنی مرعی داشته سروری را مخصوص ایشان شناسید و ایشان را
نیز در مراعات خواطر شما کوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری که تالی سرداریست
منحصر بتو و اعقابت دانسته اند پس سخن و صواب دید شما انجا و رضا نمایند باتفاق
یکدیگر و اعتضاد شاه و لشکر بنیان دولت مشید و معمور و اعدای حضرت مقید
و مقهور کردند بنابرین نیت برادران را با یکدیگر معاهده داده درین باب وثیقه
نوشتند و برادران خط بران نهادند با آل تمغا و بدر نامور سلیمان منذ بجز
نتیجه خواب مذکوره و تعبیر واقعه مذبوره آنکه یسوکا بهادر بن برتان بهادر
بن قبل خان در موضع [illegible] از زوجه اسلی الوبیک در سیم ذی القعده
سنه تسع و اربعین و خمسمایه موافق تنگوز ایل پسری تولد کرد که آثار قهر
الهی در ناصیه فرمانش پیدا و شواهد شد اید سطوت غیر متناهی

اولی باشی شده بود ان جهة است هویدا بود شعر اگر مار زاید زنی باردار

به از آدمی زادهٔ دیوسار او را تموچین نام نهادند به سیزده سالگی رسید

پدرش وفات کرد قوم بزرگ بنا بر صغر سن از و برگشته بدیگر اقوام مغول پیوستند

او بعد از پدر بسی از مهالک و مخاطرات کشیده از بلیات و آفات عجیب محفوظ

ماند از جمله در تاریخ فناکتی مذکور است که تموچین روزی بهیمی میرفت در اثنای

انا تلویشی بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بود برابر وی آمد در اثنای تلویش

بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بود از ان حرکت بد دل گشته باخود گفت

که درین سفر خطری واقعست اما چون ضرورت بود انصراف متعذر مینمود مقارن

حال پادشاه قوم تایجوت که دشمن قدیم وی بود دو چار گشته دستگیرش

کردند و دوشاخه بر گردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردند تموچین روزی

فرصت یافته با دوشاخه بگریخت و خود را در آبی انداخت چنانچه بغیر از

بینی که بدان نفس زدی هیچ محل دیگر بیرون نبودی یکبار مدعیان واقف

گشته در پی او روان شدند چون بآب مذکور در آمدند جد علی امیر چوپان

بن ملک بن بودان بن سودان بن تومان که از امرای دست راست چنگیزخان

بود چشم او برینی رسیده دیده است برینی او افتاد و پنهان اشارت

کرد که بیشتر سر فرو برد آنجماعت را گفت که تفحص این جا نمی رسید شما بجایی

دیگر رفته

دیگر رفته شرط تجسس بجا رسانید و بعد از حسن و تدبیر ایشانرا پراکنده ساخته

او را بیرون آورد و دوشاخه اش را برداشته بخانه خود برد در بالای گردون در

زیر پشم بسیار در آنجا مضبوط کرد مدعیان چون کمال تفحص بجای آورده او را

نیافتند بان سر در پی او نهاده پی او را بدر خانهٔ سرغان آوردند بغیر از گردون

پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابران سیخهای بسیار بران زدند و اصلا

نفس نکشید ایشان از اینجا مایوس گشته بمنازل خود رفتند سرغان مادیان

کرکی بتموچین داده او را بخانه اش روانه کرد اعیبه دران ایام خواتین و اقوام

او از حیاتش ناامید بودند قولی پسر کوچکترش که طفل بود دران دو روز بر

زبان می آورد که مرا بر مادیان کرکی نشسته ایلک رسید مادر و خویشان

او را میرنجانیدند که چرا بیاد می آری و داغ تازه بر جگرها می نهی القصه هم

دران روز تموچین بر مادیان مذکور نشسته به یورت خود رسید و دیگر

یاران ناامید خود را کحل امیدواری کشید اخر بواسطهٔ محبتی که میانه

اونک خان حاکم قوم کرایت و پدر وی بود بدو توسل نموده در بسیاری از

مهالک با دشمنان او مصاف داده ایشانرا منهزم گردانید و روز بروز کوکب

اقبال او اوج گرفته بنابر شفقت خان محسود اقران گردید از انجمله جاموقه

مقدم قوم جاجرات سنکون پسر خان را بقصد او اغوا نمود و پسر در غلو بخاطر

ایشان پدر کرد که عرض تموچین بیمن تربیت خان قوت گرفته بحسب ارث
نیز خان و خانزاده است مبادا حذر زین اندیشد که تلافی و تدارک آن
از حیز امکان و بیان خارج باشد چندین ازین مقوله سخنان خواطر ایشان کرد که
خان فی الجمله بقصد او رضا داد و خان درین باب قرلتای ازین خان
امرا بر استیصال او قرار یافت یکی از قرار صاحب خانی بخانه آمده
این را باز بخود میگفت بموجب کل سر جاوز الاثنین شاع **شعر** با حکیمی سخنی
وی میگفت *که* ازیرا زبان همه گوشی **شعر** هم ز حکمت بگوی چیزی گفت *که* حلمی نیست
به ز خاموشی **شعر** از حکیمی پرسید که قابل اطفی را سر اکدام یار است جواب داد
چیزی که کتمان آن ترا در کار است نگاه نتوان داشت از کسی که برو خوانی
نیست چگونه چشم توان داشت **شعر** راز خود با یار خود چندانکه بتوانی نگو
یار را یاری بود از یار خود اندیشه کن **شعر** سنه طالع و اقبال عبارت از آن
دو کودک که یکی را بادا و دیگری را باشلیش کفتندی از گله شیر آورده
در پس خرگاه این سخن آگاه گشته فی الفور بار دوی تموچین شتافته او را
ازین مکتوب خبردار کردند تموچین باتفاق قراجار ولد سوغور جحی
فرزند قاجولی و سایر اتباع اشیا از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه بجا
بگاه گذاشته پاسی از شب گذشته خان با تمامی امرا و نوئینان بکنار

بودست

یورت او که در موضع ملاطن قریب بحد خطا بود آمده تیرباران کردند
چون امارتی ازو هیچ بر نیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر ازان خبردار
گشته بیرون رفته لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون تموچین
دهو داران را دستگیری بجز قبضه تیغ خون بالا گریزگاهی و پناهی بغیر از
سپر سپهر آسا نبود بالضروره فدای کشته سپر تهور در روی کشیده چشم
خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمود که مریخ گذار از شرمسار گردید
شعر کسی را که زد تیغ بهرام شکاف *که* دو پیکر نمود از سرش تا بناف *که* کسی را
که زد گرز بر فرق سر *که* کله خود کرد از شکم سر بدر **شعر** شکون که باعث فتنه بود
زخم دار گشته بمقتضای معانی کم من فئة قلیلة غلبت کثیرة باذن الله
تموچین با وجود قلت اعوان و انصار بران نوع لشکری ستاده سوار غالب
آمده و خان پشت بمعرکه داده فرار نمود بعد ازین معرکه تموچین بار دیگر
بر سر خان ایلغار کرده بالکلیه او را مستاصل گردانید و در ثانی الحال
او را فتح چنین قرین گشت و صیت و صلابت و آوازه او بهایت او را
اطراف اکناف شایع شد اکثر قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سر
سروران گردن کشان متکبر کشان فرعون وش بزنجیر اطاعت و کمند
انقیاد در آمده در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه در موضع نعمان کهره

درد و دوری که ز تو بر ما گام بست
آرزو و دوری که ما را بود با تو به انجام رسید

بر تخت عالی نشست **القصه** بعد از آنکه در رجب سنه اثنی وستمایه
مطابق پارس ئیل را تایانک خان پادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی قوم مکریت
غالب آمده قوریلتای نمود ضا بر مغول و اعیان نوینیان سر برخط اطا
عتی آورده داغ بندگی بر جبین نهادند و هم در آن مجلس شخصی از مغول
کوکچوی مقرب او اهل تجرد بود حاضر گشته گفت امشب خدای بزرگ بمن
خطاب کرد که روی زمین را به تموجین و فرزندانش داد اکنون ترا چینگیز خان
نام نهادم **تمثیل** نمایم نام تو چینگیز خان از این پس تو خود را تموجین مخوان از انـ
رو که معنی چینگیز خان . بود شاه شاهان بنوری زبان **حکایت** گویند اژدهٔ شیر
بانگ بر آورد و ان آخر ملوک الطوایف خروج نمود بمحبس تا و نیات الهی
آسمانی او را هر روز فخر تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم
مرتبه مرتبه ولایات آذربایجان و فارس و کرمان را بحیز تسخیر در آورده
و حکام آن ممالک را عرصهٔ تیغ بیدریغ گردانید آخر تا جیحون ادعوان نموده
او را در ظاهر ری بکشت بعد از ان فتح نامه که طراز فتوحات شهریاری بعد
شهنشاه آفاق بران صاحب قران الطلاق رفت **لاجرم** در
روضة الصفا مذکور است که چون اونک خان در نوبت ثانی شکست
یافته بمعدودی از ملازمان در بیابانها سرگردان میگشت و مسکنت

اینها

اینها که همه میکشم از دست این روی اما سیده است اعنی شکون خرفتش
آنکه بشومی خیانت او که در حقیقت خیانت بود منتهی شده و بدین گونه بلا
مبتلا شدم چنانچه در اثنای آن سپیر کرد اسیبا **شعر** کاسهٔ سر شد قدح از
گردش دوران مرا / داد این دیر خراب آباد سرگردان مرا چون بولایت
بک خان نزدیک شده سپاهیان کدورت موکد بود بعضی از ملازمان
بعدو دچار گشته بعد از زد و خورد او را کشته سرش را نزد خان بردند خان
گفت او را زنده بایستی آورد بالجمله سر او را بنا بر تعظیم در طشت زرین
نهاده خان بان سر بطریق استهزا گفت تا لی خاموش باشی سرگذشتی
بگو تا مشغول شویم آن امر سه نوبت زبان از دهان سر بیرون آورد امرا
و نوینیان از ان اقبال بد گرفتند گفتند گویا نزدیک بان رسیده که کار زور بار
خان ما نیز بزبان آید **و من البدایع** صاحب طبقات گوید که من از خواجه
احمد وصی که تاجر صحیح القول بود شنیدم که چینگیز خان در حین تسخیر ولایت
خطائی در خواب دید که دستاری بغایت دراز مانند خرمنی بر سر
می بندد و تعبیر آن از ترقی تاجر مسلمان سوال کرده گفت العمایم تیجان
العرب چون پیغامبر ما صلی الله علیه وعلی آله اتباع عمامه می بستند این
خواب دال است بر آنکه دیار اسلام را بحوزهٔ تصرف در آوری و عاقبت

چنان شد العجب گویند که هم دربو حال دید که دستهایش دراز شد بهر دستی

شمشیری دارد که هر یکی ازان دو شمشیر دارد که یک سرش بمشرق و دیگری

بمغرب جباح خواب را بمادر خود گفته وی چنان تعبیر کرده که بمشرق و مغرب

عالم مستولی خواهی شد و اثر بلاد که خونها ریخت با هالی آن دیار خواهد رسید

حکایت چون اسباب بورش عجم بتوجه چنگیز که مورخین رقم زده

نموده آند و فی الجمله از احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمای بدان

واقع شد چنگیز خان را روی نمود در شهور سنه خمس عشر و ستمایه موافق

توشقان ایل با احضار عساکر طوفان ماثر اشارت فرمود در اندک

وقتی قریب ... هزار مغول در معسکر او جمع شدند **شعر** همه کینه ور و

جوشن شکاف و سندان رو همه کارزار کش و رزم آزمای و عالم بار

چو با حمله بر همچو کوه حمله ریز چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار

و موازی ... هزار اسب بهادران قسمت نموده حکم فرمود که ده

مغول سه سر گوسفند قدید کنند و دیگ آهنی بردارند و مشک قمیز

و مشکی جهت آب همراه آورند و از اردوی او تا اترار سه ماهه راه نیاز

بود گفت آنقدر خوردنی توشه بری باید رسانید و باقی اوقات

بقمیز و شراب میباید ساخت چون با ترار که مولد این فتنه بود

رسید فرزندان خود را جغتای و اکتای با لعید قوت پادشاه ایغور

و یکصد هزار سوار بمحاصره آنجا داشته بر مینی خود با فوجی بخجند فرستاد

و فناکت **دومها** الاق نویان را چون بلای ناگهان با پنجهزار کس بصوب خجند

فرستاد و او بعد از فیصل مهم فناکت و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند

به خجند شتافته بمحاصره آنجا اشتغال نمود تیمور ملک نام امیری که از جانب

سلطان محمد حاکم آنجا بود در شجاعت و فرزانگی بی نظیر وقت بود در میانه

رود خجند در موضعی که آب دو شق میرفت قلعه مضبوطی داشت با یکهزار

جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان از محاصره کردند

جوانان ضرب تنگ از سینه خر چنگ در آب میریختند و در تضیق متحصنان

باقصی الغایت میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک بتنگ آمده احمال و اثقال

خود را در کشتیها که بواسطه این روز ترتیب داده در حوالی قلعه آماده داشتند

نهاده با جوانان خود روان شد مغولان چون خبردار گشتند در محاذی سواحل

بحرکت تیرباران میکردند تیمور ملک بهر طرفی که مغولان رو می آوردند

کشتی خود را بدانجانب رانده غایت مردی و مردانگی بظهور میرسانید

و چون مغولان در حوالی فناکت زنجیر سطبر بسته جهت منع گذشتن کشتی

بروی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجانب رسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملک

بیک ضرب تبرزینی زنجیر جوشن را از هم دریده کشتهها اکذرانید نه چون
این خبر بجوجی رسید او نیز جهری ابنوه بلب رود روان داشت تیمور ملک
که از این سخن کشت از زورق بیرون آمده بجولان آمده مغولان بیشمار
عقلان او را تعاقب نموده آن جهان پهلوان از فرط دلاوری برتال و جهات خود را
محفوظ داشته آخر اکثر ملازمان کشته و خسته کشته و او تنها بماند و سلاح تیر
روی در نعمانی نهاد چنانچه او را کمان و سه چوبه تیر ماند و یکی از آن پیکان
نداشت و سه مغول سر از پی او بر نهیدا است و شیر ژیان آن تیر بی
پیکان را بر چشم یکی از ایشان زد که کور شد و بدان دو مغول دیگر کفت
ضرب شست مرا دیدید و بعدد هر تیری یکی از شما میزنم و مرا حیف می آید
که شما را ضایع کنم **شعر** حیف از آن تیری که بر دلهای پیچم میزنی
یکی از او دیگر در یکی از حروب برادر زاده توقیا بیلی حاکم قوم نکز بود
که در علم تیراندازی بی شبیه و نظیر بود بدست چنگیز خان افتاد او بسبیل
تحفه نزد جوجی آورده او را در آن محل ساختند اول تیری که انداخت
بر میان نشان زد و تیری دیگر بر سوفار تیر اول خورده بشکافت
و علی هذا القیاس **ومنها** صاحب فرج بعد الشده کوید بوعلی کرد
که از جمله مبارزان و مشهوران دوران بود حکایت کرد که یکباری من و

وجهاد

وجهاد جوان راه زن **شعر** همه از دین تهی و پر ز هوس همه تاریک
روی و شوم نفس مایه طغیان نر کدای همه چون سک و کربه نان ربای همه
بر قافله خراسان که داعیه حج داشتند ریختند و شخصی که سپهسالار ما وراء النهر بود
و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی بود یکبار فرو کرفتیم او را با شتران شی
از قافله جدا ساخته بدر بردیم هیچ اسیم که او در کلوله نبو کرده در آن دره بکذاردیم
وی بزبان عجز کفت شما را از خون منی چه حاصل اکر غرضی مال است تمامی را بایجا
بحل کردم بغیر از این اسب جرده هیچ چیز دیکر توقع ندارم و نذر کرده ام که حج
کذارم و شما را بدعا یاد آرم من و یکی دیگر قبول نمیکردیم اما دیگران بروی رحم
کرده اسب را بدو دادند وی کفت چون این مکرمت بر حال من کردید اکر
تیر و کمان مرا هم بدهید که بدان دفع صایل از خود کنم منضم بسایر الطاف
خواهد بود القصه آنها را نیز بدو دادند یکبارا اسب برانگیخت یکسر تیر دور شد
پس رو بما آورده کفت ای جوانان شما را بر من منت جانست شما را از
روی خیرخواهی نصیحت میکنم اکر کوش کنید هر آینه زیان نخواهید کرد ما
کفتیم چه سخن داری بکو کفت صلاح شما در آنست که دست از جهالت منی
بردارید و بلامت برو بر مضده بر ما غالب شد کفتیم آنچه از دست بر آید
تقصیر مکن خشم بر و غالب کشته پنج تیر از جعبه بیرون آورد بعد هر تیری

دلیری از پا در آورد و همچنان تیر می انداخت تا سی مبارز هلاک کرد
چون دیدیم که تیر او خطا نمیکند و هنوز تیری چند باقیست بالضروره
دست از احوال او باز داشته مدد واگذاشتیم بیکبار در تاختنه
صعبه و یکسر تیر از میان رخوت برداشت و ملت بر اخذ اسلحه
و اسباب با کمال شدت خواهی نخواهی انها را نیز برده سپرده از دست او بیرون جانی
بدر بردیم پس تیمور ملک بمغولان گفت صلاح در آنست که دست از سر فت
برادرید و میشی از من خود را میاوا زانبه مغولان از وی برگشته وی بخوارزم ر
و از انجا عزیمت ملازمت سلطان نموده چند روزی در خدمت او
بسر برده آخر بکدورت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و بعد مدتی
در ان ولایت غریو کشی بعد اسمعیل اندر سر زلفش چو کوتی ارام
خوش سواد نیست غریو کشی که علیکم بالشام چون یکمرتبه حب الوطن من الایمان قت
یرد غالب گشته بصوب ماوراء النهر شتافت و بخجند رسیده اتفاقا در ان ز
پسرش ازاو رمی خان با بر لیغ و احکام امده رقبات خود را بتصرف در وقت
آورده بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را بر وعرض کرد پسر گفت در
دفتش پدرم شیر خواره بودم اما غلامی هست که او را میشناسو غلام شا
سیمای که در اعضا داشت او را شناخت تمثیل از عینی معد منقول

که در

که در عهد مأمون علیه العنه در جینی که از واسط سغداد میرفتم و کرها
استعداد داشت پیری ضعیفی از ساحل فریاد و بیطاقتی کرده او را بکشتی
در آوردیم و از و شرح حال پرسیده وی تقریر نمود که من مردی ام از اهل
بغداد و صرافی میکردم ناگاه بکنیزکی مفتون شده او را بپانصد دینار
خریداری نمودم و ما بقی جبات را صرف او کرده بنهایت قلاشی شدم تا بخانه
دو سه روزی که او را وضع حمل میشد از من جلاده طلبید و من بیرون آمده
هر چند خواستم که مصالح آنکنم میسر نشد و از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم
و راه خراسان را پیش گرفته در آنجا چیزی را هوس المال از اشنا گرفته تجا
رت میکردم ناگاه بیست هزار دینار بدست آوردم و آن وجه را امتعه
خریده متوجه بغداد شدم و در میان اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق
بر ما زده آنچه داشتم همه را بردند و منی ادرا خاطر جویی کردم تا آنکه بیغداد رسیده بعد
از چند روز بدر خانه رسیده او را بزینت تمام و سوارة بدر خانه ایستاده
مرا از ان حیرتی دست داده از وی حقیقت حال پرسیدم وی گفت چون بدر خانه
خود رفتم دیدم درگاه را بلند تر ساخته و دربانان بر دهلیز آن نشسته اند
و در آن حالی دکان بقالی بود رفتم و از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه پسری
داییه مأمون علیه العنه گفتم پدرش کیست گفت صاحب این خانه صرافی بود بود سطره

وهشت

افلاس از خانه بیرون رفت و ناپدید شده و حالا مدت بیست سالست
که مفقود الخبر است زن او را بجهة دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خدمت کاران
خاص ما مستورست و همشیره او الحال خزینه بیت المال بدو متعلق است پس
بدرعقل رفته پسرش را دیدم در نهایت جاه و جمال بر صدر مجلس در غایت اجلال
نشسته دیدم جمعی از غلامان و ملازمان در خدمتش ایستاده نه سلام کردم در گوشه
بنشستم تا خلوت شد از من پرسید که کیستی و غرض چیست گفتم اهل زوجه
توام چون پسر این بشنید رنگش برافروخت و علی الفور برخواسته بحرم در آمد
مادرش را از پس پرده دیده بشناخت پس بیرون طلبیده بپای او بگریست
شعر چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
حکایت
آورده که در اوایل دولت مغول ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدین
یزدی که جلیله سعد سلغوری بود حسن و ملاحت و لطف کمال و حاجب
با زهره و مشتری لاف برابری میزد بعد از رحلت شوهر پسرش محمد را
موسوم بسلطنت گردانیده ملک شیراز را ملکه در نفاذ حکم از احکام
انام ممتاز گردید و چون پسرش وفات یافت حسب الامر وی
محمد بن سعد زنگی بر سریر حکومت نشست و چون از وی حرکات بالنجا
بظهور میرسید ملکه او را بعد از هشت ماه گرفته سلجوق شاه برادر

اورا

او را بسلطنت نشاند سلجوق شاه او را در حباله نکاح در آورده
شبی بتقریب بقتل او فرمان داد بدین هم اکتفا ننموده اغل بیک قطلق
بیکچی را که باسقاقان هلاکو بود هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذ شد که
التاجو نویان بعساکر یزد و اصفهان متوجه استیصال اتابک سلجوق شاه گردید
وی از این معنی مشعر گشته بجهت سواحل عمان روان گردید لشکر مغول در کازرون
بوی رسیده با الفوج بمسجد آنجا متحصن شد منکلی بیک که امرای سلجوق شاه بود
بشجاعت و جلادت انگشت نما بود چون کار از این و آن درگذشت از نقود
وجواهر آنچه میتوانست برداشت و با پسر و چند نوکر و غلام و حیله بیرون تاخته
خود را بر قلب مغول زده بسلامت بیرون رفت اتابک علاء الدین سر در
دنبال او نهاده چون بوی نزدیک رسید منکلی بیک گفت در چنین روزی
مردان را آسان نتوان گرفت برگرد اتابک بوفور ملازمان مغرور گشته
بر منکلی برگشته بیک چوبه تیر او را بسجده تقدیر گردانید و
منکلی بیک بسلامت جان از آن ورطه بیرون برده بمصر شتافت
و در آنجا اعزاز و اکرام یافت القصه الغ خدمت خان چون بلای
ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود در شهور سنه سبع عشر و ستمایه
مطابق ایلان ییل اتراک محاصره نمود بعد از چند روز ارباب علم

طلیسانهای معذرت در کردن بار دیگر خان آمده ابواب شهر را
مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره بشهر در آمده چون نظرش بر مسجد
جامع افتاد گفت این خانهٔ سلطانست [نشست] نشستنی این خانه نزد
پس از اسب بزیر آمده بدرون رفت و بر دو پایهٔ منبر نشست و نکرها
گفت که در صحرا علفی نیست که الاغان [نهارا] ما سیر سازند حسب الامر صندد
از مصاحف و کتب پرداختند و آنها را پر از جو کرده آخور الاغان ساختند
و سر افسار را بدست اکابر و علما و اخیار دادند و محبت مشغول گشته
بایاق و جناق داشتن و آهنگ مغول قیام نمودند عوض کلمات سبحا[نی]
اذان نغمات ناموزون آواز و بمنزلهٔ کلمهٔ یا حی ترانهٔ الای بولا[ی]
در کار آمد حکایت آورده اند که سطوت و صلابت خان
بمثابهٔ بود که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت نبود که سر موی
از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید مصداق مقال آنکه جغتای
را پسری بود ماکان نام که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد
دوست داشتی اتفاقا با وجود قساوت قلب تخم مهر او در دل چون
خانه کاشتی اتفاقا ماکان در پای بامیان بضرب تیر چرخ از پا در [آمد]
از کسان که خبر دنیا و سفر آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد ازین واقعه

دل کسل

دل کسل سر رشتهٔ اختیار بالکل از دست داد و در تسخیر آن قلعه بیشتر از
بیشتر مبالغه نمود و بعد از تسخیر بر هیچ جانداری ابقا نکرده و از موقف حکم
فرمان نافذ شد که هیچ آفریده این خبر به پدرش نگوید تا آنکه جغتای و اوکتای [۴۷ وحشت اثر]
که به تسخیر قلعه خوارزم و توابع آن رفته بودند آن ولایت را مستأصل گردانیده به
ملازمت خان آمدند و ایشان را خطاب و معاتبت گردانید و گفت شمارا
چه حد و یارا که خلاف حکم قضا کنید و ازین مقوله سخنان عتاب آمیز بر زبان
راند نزدیک بود که وجود ایشان از صدمهٔ آن تنگ و صلابت از مهابت
از هم فرو ریزد چه جای ایشان شعر مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند[با]
قطار منقطع ایام بگسلد ز مهار نخست جغتای را زبان خشوع و خضوع معروض
داشت که امسال ما بنده کان را چه قدرت و یارا که با یسای بزرگ تخلف کنیم کدام
حکم از موقف جلال نفاذ یافت که در تنفیذ آن بکوشیدیم گفت اگر راست
میگویی ماکان مرده است اضطراب و زاری و گریه و سوگواری بجا میار جغتای را
از استماع آن خبر وحشت آن نزدیک بود که مرغ روحش از قفس بدنش در پرواز
آید بنا بر شکوه مجلس خانی هیچ نگفت بعد از ساعتی بیرون رفته گریه بسیار
کرده گفت شعر جان خرد بدهد و جان تو عوض نستاند گرچه دقایق ارواح
بفرمان بود حکایت گویند خان بلند بالا و قوی هیکل کشیده روی

کو به چشم در غایت جلادت و عقل و صولت و ضبط سیاست بوده مشهور است
کو چون متولد شد مشت او پر از خون بود مکر ماشندر ایج از و ظاهر می‌کشت
و هر چند کاه او را عشی دست میداده در آن وقت هر چه بر زبانش جریان کشتی
چنان میشد و مقرر بودی که طاقتی در آن وقت انهمار ابکتابت در آورده
و در خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات رجوع
فرمودی اکثر انهمار امطابق واقع یافتی و کویند بعضی شیاطین را بدو مودت
بودی او را از سوانح آینده اخبار کردندی وی علم شانه نیکو دانستی بدین طریق
که او را سوخته احکام کردی بیاه شعر ز چهر نیتوخش همه ماه و سال زحل دیده در
شانه جدی نال چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بهند
نموده سکان آنجا را که از تعرض سپاه کینه خواه او سالم بوده‌اند بقدر حاشیه‌چاشنی جانو
و از آنجا براه لکنور و کامرو در مملکت چین و خطا با فال شانه نکاه کرد دهر
رخصت نمی یافت که در آن اثنا خبر آوردند که رشید قوجان حاکم نبست و تاشکین
با علان کلمه عصیان مبادرت نموده بالضرورة از راهی که آمده بود باز کشت
تمثیل سبلو کاهن شخصی الیست غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نبود
و بر قیام و قعود قادر نبود مکر وقتی غضب کردی بر باد کشته هیچ و هیچ از
استخوان اعضا نداشت مکر جمجمه و استخوان دست و انکشتان در اوایل زمان

حضرت رسول صلی الله علیه فوت شد چه خواستند که وی را بجای نقل کنند او را چون
رعوت در هم کشیده بهر طرف که اراده داشت میبردند چه سطحی بود از کوشت و روی
او در سینه او بود میخواستند که از مغیبات جزوی هم او را بطریق مشک دوغ
جنبانیدندی بس نفس بر وی افتاده آنچه کفتی چنان شدی عمر سطیح غریب سی قرن (؟)
رسید القصه چون خان عزم مراجعت حرم نمود کسی را نزد صدر جهان به بخارا
فرستاد که شخصی که عالم ودسا و بوسون شما باشد نزد ما فرست که از و تحقیقات
نموده شود صدر جهان قاضی اشرف را با یکی از فضلا روانه داشت خان از وی
پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی کفت ارباب هنود خدا را بی شبه و شریک
میدانند خان کفت در بین سخن نیست شعر الکه بر لوح زبانها نام اول نام اوست
آن همیکوید آله و آن تنکری باز از کلیات قوانین شرع اقدس پرسیده قاضی الغ
کفت تنکری ایلچی تا بر لیقی به بنده کان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول
و آنکه تمرد کند مخذول خان کفت چنین است اکر احدی خلاف یرلیغ ماکه بنده
خواهیم کند بیدرنی سیاستی مبتلا کردد اکر بنده از حکم الغ تنکری سر بپیچد یقینی
که مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیکر کفت فرموده که در سالی یکماه معین
روزه دارند کفت این نیز رواست یازده ماه چیزی میخورند اکر یکماه بخاید تناول
کنند نعم منعم شناسند او لیب و دیکر فرموده که متمولان از بیست دینار

بارباب احتیاج رسانیده این راتحسین نموده کفت نادرین لباسی فقر از عباد الله
نعم اللهی که شامل حال اجابت شده بی نصیب نباشد و دیکر کفت خدا حکم فرموده که با وجود
شرایط استطاعت اکناف از اطراف خانه آورند درا ینجا تا دمل نمود کفت

نظم حاصل ز کعبه چیست ولی بر هوای بت   در حسن نشینی و سلطنت

حال کعبه بلش حضرت الغ تنکری همه جا حاضر است و همه وقت و همه جا
او را میتوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدین ناطقست فاینما تولوا
فثم وجه الله چون قاضی و رفیقش از پیش او بیرون آمدند قاضی
حکم باسلام آن کرده آن یک بکفر میکرد چه انکاب از ارکان دینیست از وی
واقع شد بهر حال سلطان کافر و ترسا یهود و کبر و مغ جمله را روسوی آن الغ سلطان

ذکر الوقایع آورده اند که در اوایل بهار سنه احدی عشرین و ستمایه
بنوروزی نوبتی صید بهد با دسحر کاهی که دارد بعد ازین شبهای هجران روی کید تابی
اکرچه صحن چمن و بوستان ار صدمه لکدکوب عساکر ظلمت ماثر زمستان
خاک تیره یکسان شده بود بیمن مراجعت شهریار باز و معاودت خاقان
از ارونار بعبادی روح افزای کیف یحیی الارض بعد موتها حیات مستعار
از سر کرفته فراشان نامیه خیمه و خرکاه کل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار
بنهادی کردند مکر مقدمه لشکر یاحین است شکوفه که از همه رو پیش خیمه در کلزار

شکفت

شکفت کل بحنی از بشارت این فتح کرقهرمان دی آفر کذشت از ازار
خان عنان عزیمت منعطف کردانیده فرمان داد که نهای شاه زاده کان و امرا
و تونیان که در ایران و توران پراکنده بود بعد از سفر خود نهضت نموده بطریق
جرکه شکار براند نظم زان جرد شکار ستوان کرد تو ورزش کار زار دو جنک و نبرد
حسب الزمان جوجی از جانب فرو ار کتای از اطراف و ار دوی بزرک از
راه راست در حرکت آمده تا دو سه ماهه راه شکار میراندند و چون از جیحون
کذشته او کتای و جغتای باردوی اعلا ملحق کشتند و چون بصحرای قبلان
رسیدند جوجی بر کم کرده در منزل او قاآنیهم پیوستند تور خان آن بود که او
با خواتین و مخصوصان خلافت مدار انده سایر عساکر و لشکریان در حفظ صحراست
نخجیر از خود راضی نمیشدند نعوذ بالله اکر جانوری از قشون کسی جستی امیر تومان
هزاره و صده در معرض خطاب عتاب آمده کاه بودی که بعضی از ایشان
بیارسانیدی و اکر شویه صفوف ابکشا احال ورزیدی قدی بیش و پا پس نهادند
سر بیا ندادندی کو بید چون جوجی مدتی از خدمت پدر جدا شده بدشت قبچاق
رفته بعد وا از در خوارزم تا اقصای چین و بلغار در حوزه تصرف و اقتدار
آورده بجلد مت آن نعاکلت اشتغال داشت درین وقت که باردوی
کیهان پوی رسید بعد از فیصل کار و بار شکار بدستبوس پدر نامدار

مشرف گشته پیشکشی و تحف بیشمار از تنسوقات و بیلکات آن دیار بعرض
رسانیده از جنس دواب صد هزار اسپ که از انجمله بیست هزار اسپ خنگ
یکرنگ بود پیشکش کرد دیها آورده اند که خان در ماه ذوالحجه سنه احدای
عشرین و ستمایه موافق لوییل بیورت اصلی خود نزول کرد و بدیدار بیتی
واقعا د که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرور گردید و در خلال
آن احوال خبر عصیان شیدرقو حاکم قاشینی بسمع او رسیده هنوز از مشقت
دایم یورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت چون نمل و در وفود
همچون رمل بدان صوب حرکت نموده حاکم قاشینی نیز هوازی پانصد هزار سوار
کسیه که از مجمع کردانیده با استقبال شتافت و فریقین متقارب گشته
بیاد جمله نیران محاربه اشتعال یافته دهان اجل بر امل خندان و دیده جهان
بر حال جوانان گریان گردید [illegible] گشت آخر روز که مناط نام و نشان ظفر شود از
خون ضیان سپکر سشیرارای آمد آنوقت که در معرکه گریان گردد نادر ویشی بر
تنی خم نهد یا پای چون اشقیا در زمره اتراک اینست که چون صد هزار آدمی
کشته گردید از انجمله یکی بیرق سرپا ایستاده و بعقیده ایشان در ان واقعه عظیم
سه نفر از جنود شی[illegible]ان بیرق ایستاده بودند غرض که سه صد هزار کس
دران معرکه سر بت غوام[illegible]دند گویند چون پادشاهان ترکستان

وماوراالنهر ملکخان که معاصره سلطان محمد غزنوی ست وفات یافت برادرش
طغان خان فرمان فرما گردید بعد از چندگاه بمرضی مبتلا گشته کفار چینی و خطا دندان
طمع در ملک او تیز کرده لشکر بی نهایت و عسکر بی غایت که از انجمله بروایت حافظ
ابرو سیصد هزار خرگاه دران لشکرگاه بود بصوب الکای او متوجه گشتند وی از ین
معنی مستشعر گشته بواسطه تقویت دین در یوزه و عده کریمه واذا مرضت
فهو یشفینی نموده دعای او اجابت مقرون گشته بعد از زاله مرض بعد از اخذه
ایشان شتافته چون توجه او باهل شقاق رسید کمال رعب و هراسی بر خطایی تافت
آن زمره قشناسی التباسی راه یافته بموجب رجع القهری عنان مراجعت بر
واهل اسلام از عقب ارباب کفر و ضلام در چینی که آمده بعد از انکه راه سه ماه طی
کرده بودند ناگاه بسر ایشان تاخت آورده دویست هزار سوار کفار را از تیغ جبار
گذشته صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شیدرقو منهزم گردید و از
در ایلچی در آمده و تنوخان ایلچی فرستاد خان او را بغایت مستظهر کردانیده
مقرر بدان شد که هی برجناح استعجال بملازمت مبادرت نماید و خان دران
اوان خوابی هولناکی دیده دانست که وقت رحیل است و سر این نکته بر
دلهای پیر و جوان ساری بر زمانی بنابران فرزندان را وابنای زمان را جمع
نموده در باب ملک داری و رعایت دوست و دشمن وصیتها کرد مضمون

از جمله فصل متبعی در فواید وفاق تقریر نموده و از وخامت خلاف و نفاق تهدید
و تحذیر فرموده مضمون این قطعه ادا کرده **مثل** دو یار یکدل اگر باشند چون مقراض
هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرند کو اتفاق نمایند و عزم جزم کنند سزد که پردهٔ افلاک
را بهم بدرند مثال این بنمایم ترا ز مهرهٔ نرد یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردند دگر طپانچهٔ دشمن به هیچ رو نخورند دیگر آنکه
چون شنیده بود برحسب الموعود بروانعا نکنند فرزندان او قواعد و قوانین ویرا
که توره چنگیز خان گویند در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت تخلف از آن
جایز نمیدارند بالجمله در آن یورش در رمضان سنهٔ اربع عشرین و ستمایه که عمرش
بهفتاد سال رسیده بود فرمان یافت جسد او را نقل کرده در پای درختی که
روزی خود در شکار تعیین کرده بود دفن کردند و هم در آن سال در آن نواحی درخت
بسیار برآمده در اندک فرصتی چنان جنگل شد که گور او مستور ماند از اتفاقات آنکه جلوس
و وفات او در تنکوز ایل بود **مثل** گویند عبدالملک مروان علیه اللعنه که او را ابو مثل
الذباب گفتندی جهت عفونت ذهن او بمثابه‌ای بود که چون مگسی بر لب او نشستی
در دم بمردی چون هلال رمضان سنهٔ ست و ثمانین را دید چون بیمار بود
ملازمان با خواص گفت در [illegible] از مرگ خائفم چرا که در رمضان متولد شده‌ام
و هم در رمضان مرا از شیر باز [illegible]ته اند و در رمضان با من بیعت کرده اند

و از نهایت شقاوت از این نکته غافل تا چند زجان مستمند اندیشی
تا کی زجهان پرگزند اندیشی آنچه از تو ستانند همین کالبد است یک مزبله گو مباش
چند اندیشی **حکایت** آورده اند که عمید حبشی وزیر جغتای خان استاد علمای زمان
یعقوب سکاکی را که در بخارا بر دانشمندی آن حوالی سیادت داشت در مجلس خان به علوم غریبه
و تسخیر آن کرده در آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد آن گشته از سخن او
که مفتاح امانی ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد و بیشتر مواد در صحبت جغتای اظهار
آثار غریبه و از آثار امور عجیبه اقدام نمودی از جمله وزیر جغتای در بیرون
خرگاه نشسته قوچی کلنکان در هوا طیران مینمودند خان گفت هیچ توانی که ازین
جانوران دو سه را بزیر آری گفت هر کدام را که خان فرماید جغتای اشارت باولین
و میانین و آخرین کرد سکاکی علی الفور مندلی بر زمین کشیده هر سه کلنگ معلق
زنان به پایین افتادند این صورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش او
بدو زانو نشست **حکایت** از سکاکی روایت کنند که وی گفت یکسالی در بغداد
بنا بر آنکه تحذیر خلیفه کرده دیگ را شتم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلا افروخته
نمیشد خلایق را دود از نهاد برآمده پیش خلیفه رفتند خلیفه از روی نیاز هرچه
تمامتر التماسی نمود که آتش را بگشای منی گفت [illegible]ن نکنی که این کار سکاکی است
و دیگر وزیر و به بوکون [illegible] نزنند [illegible] اعیان و زمرهٔ مقربان

شناعته
تخصیص وزارت برود رشک برده سکاکی آنرا دریافته و علی الفور بحالت
بجغتای بیان کرد که از روی نجوم چنان معلوم میشود که او بادی متوجه وزارت
شماست مبادا که ازان اثری باولیای دولت رسد جغتای عمید حبش را
معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح غلامی ویرا همخورش داده بنواخت
اما او زیر کینه او در دل گرفته مترصد وقت میبود **شعر** دل عشاق میازار بجان
عذر خواه که مبادی چنان دیش برهم شود قضارا دران اوان سکاکی تسخیر
مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و صلاح ایشان همه آتش بود در خرگاه جغتای
حاضر گردانید و خان ازو متوحش گشته وزیر آنرا دریافت فی الحال سعایت اغاز
کرد گفت دور نیست که وی سلطنت طمع کرده باستیاری لشکر جنی
که میخواهد تصرف در آورد و خان ازین سخنان اندیشه پذیرفته بتقید حبس او
فرمان داد بعد از آنکه سه سال در حبس بود بعالم بقا شتافت سبحان الله هنر موجب
ضرر او شد   شنیدم که روباه رنگین روس   چو دارای باشد بسان عروس
چو باران شود ناورد باز گرد   پیرون ناورد موی خویش از نورد   بکنجی کند بی علف
جای خویش   بلیسد مگر دست یا پای خویش   بمی پوستین خون خود را خورد
همه کس تن او پوست را پرورد   سرانجام کار اجل سوی او   وبال تن او
شود موی او   بران موی قصد خون کنند   برسوای از سر پرورش کشته

پشم

بنژ **صنعا** در تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور
ذوالاکتاف ظهور نمود دعوی پیغمبری کرد و معجز او این بود که دایره
چند خورد و بزرگ که الاقل قنطره آنها پنج گز بودی بدست رقم
نموده چون پرکار نهادندی یکسر موی تفاوت نداشتی و خطها دراز
و کوتاه کشیدی همه مسطر بودی و طرفه تر آنها آنکه صورت ربع مسکون
در کتوبی برابر بیضه کشیده بود و غریبتر از اینها همه او را پیرهنی
بودی که چون پوشیدی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بیرون کردی
ناپیدا بودی **حکایت** آورده اند که اگرچه جغتای و اوکتای که ولی
عهد چنگیز خان بود اما چون اوکتای متقلد قلاده سلطنت گشت جغتای
در رعایت ادب کوشیده دقیق از دقایق معطل و مهمل نگذاشتی چنانچه
یکباری در شکارگاه میانه برادران در سر دو بندگی اسبان که سوار بودند
ماجرای شد گرو بستند اغاز تاختن کرده اسب جغتای بدر رفت شب بمنازل
خود رفته جغتای وقت سحر ازان مستی بهوش آمده ازان جرئت بغایت
نادم گشته چنانچه نوع گستاخی خلاف توره و آداب دوستی باختلال قواعد سلطنت
میدانست بنابراین از نوبت خود سوار [illegible] از صبح در حوالی سراپرده
اوکتای نزول نموده تا آن حیف برین مع[illegible] گشت اگرچه اعتماد دستی

از پیشی بموجب اخلاص او داشت اما بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او
فرستاده پرسید که ایا باعث چیست که درین وقت آن امام متکفل زحمت
شده تشریف آورده اند جغتای بزبان اعتقاد بموقف عرض رسانید که اگر
چه بنده بحسب ظاهر برادریم اما در حقیقت او را بنده و چاکریم امتثال امر او را
چه حد و یارا که ما کمر بسته اسب تازیم و در میدان خلاف گوی دعوی بازیم
جلی سگ را ابتلا بی بنمیرزد او را چه حد آنکه کند با تو همسری اینوقت
بدان داعیه بدرگاه آمده ام که بانچه مستحق آن باشم از کشتن و چوب باساز ده
نسبت بنده بتقدیم رسانند که تا عبرت دیگران گشته برین نوع امری اقدام
ننمایند قاآن ازین معنی خجل گشته گفت این مختصر است و آنچه واقع شده
آنکه اقوام بزبان آوردند و این جزویات را چه قدر باشد که بخاطر گذرانند آخر
چون روز شد جغتای چند تقوز اسب بر سبیل ترجمان گذرانید فی الجمله
ازان شرمندگی بیرون آمد **ومن البدایع الوقایع** در زمان جغتای در شهور سنه
ثلثین وستمایه شخصی از اهل شیاد موسوم بمحمود در یکی از قریه بخارا که
مشهور است بتاراب خروج نموده دعوی کشف و کرامات کرد لاجرم عوام
کالانعام بروی ازدحام نمودند بسبب اتفاقات دران ولا بعضی امراض مزمنه
که بود توسل نموده بود نفسشان یا فتند این معنی مستلزم ضلالت ارباب

غوایت

غوایت گشته هر روز خروجی بحلقه ارادت او درمی آمد چنانچه داروغه
و پیشوای بخارا ایمغی را بلواح که دران وقت در خجند بود انها نموده خود
در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس قدوم او بشهر فرمود
بغرور انکه در سر پل که دران راه واقعست مهم او را بانقطاع رساند خاطر
از تفرقه او رهانند قضا را چون آن مخذول بسر پل رسید پیشتر نزد
داروغه نگریسته گفت اندیشه غلط از خواطر بدر کن و الا بدستیاری
خلایق هردو دیده ات از کاسه سر بیرون میارم چون منخذان راز
باکسی درمیان نهاده بود از غایت وهم وهراس از سر ماجرای مذکور
گذشته رقم تدبیر از صحیفه ضمیر خود محو نمود شیخ با شوکت و اجلال تمام
بشهر اوورد آمده در خانه نزول نموده از کثرت ازدحام خواص و عوام
بدر و بام بمرتبه رسید که راه خروج و دخول بر مکنان دشوار گردید
چون احاد الناس بی تحفه و تبرک از خدمتش بر نمیگشتند لاجرم شیخ
بنابر تسلی ایشان ساعت بساعت دم بدم بر آمده ابی در دهان داشت
بایشان می پاشید و هر که قطره ازان میرسید خشنود دیگر دیده بود هر چند داروغه
و والی شهر مجد استند که فرصتی وست [illegible] از پیشی بود بر نه این
معنی بنا بکثرت ارباب ارادت [illegible] ممکن نیست تا انکه این

مشحون بر خواطر شیخ بر تو انداخت از دری دیگر بیرون شتافته بر اسبی
که حاضر بود سوار گشته تا محل جمعی تاخت و بر سر آن پشته ایستاده عوام
نعره بر آوردند که شیخ بیک پرواز از خانه تا محل مذکور پریده است خلایق
واقوت ملکه غانه رو بدانجا نهادند محمود چون شنید عمر وی در حیرت گشت
طالبان ساده دل بجای کبر دیدها نشسته حکم باستقبال منصوبان انتقال
دیوانی و حکام و عمال نموده الضرورة تا آن دقیقه متواری شدند روزی
دیگر خطبه باسم شیخ مذکور خواندند بعضی از معارف را بقتل آوردند و اسباب
و ادوات سلطنت که از حکام آنجا مانده بود بتصرف در آورده و اوباش
و اجلاف آنچه در منازل متمولان میافتند بر بودند چون آنها را نزد
شیخ می آوردند بلشکریان قسمت میفرمود در ان اثنا شیخ گفت از برای
ما اسلحه از غیب میرسد ناگاه تاجری از شیراز آمده و چهار خروار شمشیر
آورده این معنی سبب ازدیاد اعتقاد آن زمره ارباب فساد شد الحاصل
داروغه و امرا که بیرون رفته بودند لشکریان خود را درهم کشیده بر سر
محمود آمدند چون جمعیت بهم رسانیده است شد مغولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ
در جنگ تساهلی داشتند ناگاه تیر قضای بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنا
نکه هیچ از اصحاب بران حاضر نشد و در ان وقت باد و غبار عظیم بر

خاسته

خاسته بود و مردم چشم باز نمیتوانستند باز گرو مغولان را حمل بر کرامات
کرده روی از ان معرکه برتافتند و اصحاب تارابی ایشانرا تعاقب نموده
قریب بده هزار کس بقتل رسانیدند و سرداران چون از جنگ وا پرداختند از اثری
شیخ ندیدند او را حمل بر غیبت او نمودند و برادرانش علی و محمد را قایم مقام
او نمودند این اخبار بجانب یلواج بسمع قراجار رسانیدند وی یلدوز نویان و چکنی
قورچی را بالشکری موفور بدفع آن فتنه مامور گردانیده بعد از هفته آن
لشکر بظاهر بخارا رسیدند برادران شیخ در برابر ایشان صف آراسته مغولان
بران گروه حمله آورده هشت هزار کس بقتل آوردند آن فتنه فرو نشست
من البدایع بعد از وفات چنگیز خان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین
و نوینان از شرق و غرب از منازل خود در حرکت در آمدند به اردوی بزرگ
شدند بموجب حکم چنگیز خان و اتفاق جمهور دانسته است و عشر و ستمایه
اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن نهادند و خزانه که پدرش از
شرق و غرب عالم بهم آورده بود بر اخوان و خویشان و مردمان قسمت فرمود
چند روز متوالی جهت روح پدرش طعام داد بدستور مقرر معهود چهل دختر
پری پیکر با زینه و زیور از امرا گرفته [illegible] رهوار سوار کرده بیرادیه
خان روان داشت که مونس روح او بود [illegible] تنهای ملال نباشد بعد از ان

۲۵۵ متوجه استنظام کلیات مهام ملکی شده جرماغون نویان را باسه تومان لشکر بدفع
بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاهی روان داشت در حینی ارسال لشکر یکی از
امرای جرماغون نویان سلماس نام گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد
قتغار لهمان امیر در کردستان بر سر سلطان ریخته او را مستاصل گردانید
چون در شهور سنه ثلاث وخمسین وستمایه موافق توشقان ایل منکو قاآن
اراده یکماس کرده بر کناره رودخانه قراموران نزول نموده بنا بر توهم
اولاد احفاد اوکتای قاآن بتخصیص سرامون خواجه و یاقور را در آب انداخته آورده اند
که اوکتای قاآن در اول سلطنت منکو قاآن را اعزاز و اکرام بالاکلام نمودی
یکی از مخصوصان در حینی فرصت بعرض رسانید که این همه تعظیم و تکریم وی بنا
بر وصیت اوکتای فرمود که با وجود این همه خواهید دید که او با اولادمن چه خواهد کرد
اما باید که کنون رایادرش نسبت کنید تا باد ادیگا در وصاف آورده
قبلای قاآن بن تولی بن چنگیز خان در شهور سنه احدی وسبعین وستمایه اراده
تسخیر ممالک چین که چنگیز خان را میسر نشده لاجرم پانزده تومان جریک بدست
یاری امیری بایان مقرر داشت در حینی ارسال روی بوی آورد گفت کار
بدست تو کفایت شود بعد از طی منازل بر عد آن ملک رسیده در کنار دریا
بار فرود آمده و از نوادر اتفاقات کشتی چنینکه بواسطه اتساع غله بوار الملک

میرفتند

میرفتند از روی دریا بسوی کشتیه مغولان بفرمان بایان آن کشتیها را نیک ۲۵۶
آورده مشحون بمبادران تامی گردانید و خود به بقیه جنود توجه نمود القصه
بدین حسن تدبیر شهر خطا را بحیز تسخیر در آورد فغفور پادشاه آنجا را
مقهور گردانید اما مردم سافور که از قلاع مشهور آن ملک بود و مملو از خزاین
قطعی آن خبر را گذاشته خواستند که در صدد مخالفت و مدافعت آیند و تعلم
ایشان ایلچی بفرستاد منع نموده چنان مقرر کرد که من در اوان طفلی از پدر و جد
شنیده ام که این قلعه بدست جمعی که مقدم ایشان بایان نام باشد بغیر از امان
در میان نباشد چون معاونشان شد که آنشخص بایان است بی تامل از قلعه به
بایان آمده تسلیم نمودند ومن المناقب باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم
اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده از فرط کرم و ترجیح اهل اسلام
بر دیگر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافه انام متحلی الصیت
چون بر جبار پادشاه سلطنت تکیه کرد بخلاف پدر و برادران در رحمت
بر جهانیان گشاده بر جراحات که پدرش کرده بود مرهم انداخت وحله
ابواب کرم و ایثار دینار و درم عمید احسان و رهینی بر امتنان گردانید
خاص زابر کرم آمد درم بر کنز قافیه آمد کرم چون از روی دفتر
عطایای او را جمع کردانید زیاده از شصت هزار تومان بالش نقره

بود سبحان الله   از وجود شاهانه عین اثر یادگار است چون جز بسر
چون وجود شاهانه در دفتر یادگار است بحجره که نشر مسطورات
که مجوسی بمستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نباشد
ازین صدقه چه فایده مجوس بگریست و روی باسمان آورد و رقعه از
از آسمان در افتاد این دو بیت در آنجا نوشته بعربی و ترجمه اش بپارسی این بود
شعر نسوزد آتش دوزخ سخی را الا اگرچه آن نکوسیرت بود گبر کد شید
یکبار کسی در سبب قاآن از رسوم عادات سلاطین از زمانی و فراتی و جمیع
اسباب و جهانبانی سخنی میرفت قاآن گفت نهایت از جلیه فهم دور و از ستوده
رای مهجور بود انکه زمانی و کنوز مذکور را محافظت مستور یکبار اند
در عدم و انتفاع هم عنان‌اند   زر اندر کف مرد دنیا پرست   هنوز ای
برادر بسنگ اندر است   دهما   گویند در حینی که قاآن از شرب
شراب ارغوانی بغایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طلاقیه بطریق
اهل خراسان تحفه نزد او آورده قاآن دویست بالش نقره در وجه
انعام او حواله بر خزانه داشت و خزانه داران بزعم آنکه حکم در مستی نافذ
شده در ادای آن تعلل مینمودند و روز دیگر آن برات
بقاآن معروض داشت فرمود تا برات دیگر سیصد بالش جهت او
بنوشتند

نوشتند و کاتبان اکراه تیز موقوف داشتند حاصل آنکه تا پانصد رسید
و زبان حال شکسته بال بمضمون این مقال مترنم بود نظم شاها وزرای
تو ایران امیدند بیوجه مراد در پی خود چند دوانند هر کیسه که حق
بر کوفت دوخته بودم یک یک ببریدند و بزور دوانند چون
مراتب اهمال در آینه خاطر آن شهنشاه بی نظیر و بیمثال نقش پذیر گشت
کتاب و نیکی انزا المجفر طلب داشته سوال کرد که آیا در عالم خیری هست
که ابد الدهر پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است و آثار
خیرات تا انقراض مکونات بر صفحات کائنات باقیست   بیا جد
کسی در جهان کو بماند مگر آن کزو نام نیکی بماند من شما را از دولتخواهان
تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا در
اجرای خیرات من اهمال می ورزید آنرا نوع کفایت می شمرید و ارباب حاجت
را در ورطه انتظار و تقاضای اندازید علی تجربه کردم زیرا که نشده نیست نکو
نه زر سفیدیست سیم که اندر کف مردم دهند هست ازان به که بجا کسی کنند
تا دو کس شما را بر دار اعتبار نکشم و دیگرانرا عبرت نخواهد شد دهما
در تاریخ این خوزی مذکور است که در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین ازجانب
فوجی از ابواب بنی خفاجه بمشهد مقدس آمده دست درازی کرده تو سیق الدولت

منفور بی صدقه صاحب علة چون این خبر رسید لشکر بر انجا کشید نخست دروازه های آنجا را
مضبوط کردانید فرقه جابریه در درون جا بر بچه تیغ تیز از ایشان دریغ نداشت و جمعی
کثیر از ایشان بقتل آورد و یکی از عزا ... چون از درو ابواب مأیوس شده سواره آنجا برآمده بر کتب
تازیانه زد و خود را بزیر انداخت اعلا بوی و نگاه ... رسید قاضی فرمود دران
حالت نظر من بر وی افتاد و او مغولان را از آزار وی منع کرده نزد خود طلب داشت
گفت بنگر که دیر الهی رسیده یا نه چون معلوم کرد که از ان در طرسلام آمده انگشت حیرت
بدندان گرفت و گفت شعر در دفع خدنگ ستم گردش دوران بهتر ز عنایات
الهی سپری نیست / آیا تو دیوی یا پری با نام الغ شکری با خود داری که این نوع
آفات محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض کرد که از این ها هیچ کدام نیستم اما
منظر نظر جهان تو صاحب اقبال بودم هیچ محنت و زوالی نرسید بموجب نعم الناس
جواب الخاص او را این سخن بغایت خوش آمده گفت این شخص را رعایت باید کرد
و لایق آن است که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود
بلازمت خان برده صفتی بتعریف کرد که خان مرا منظور اعتبار کردانیده
و بمجلس خاص طلب میداشت و همواره ستر انبیا علیه السلام اخبار سلاطین
استفسار مینمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد بلوا صاحب مقام و معراج
صلی الله ... است ... که دربار ظهور اثر ... واردو ... خواندم

درمیان
او را خوش آمده گفت جو اسطه انتقام اسم عزتی محمد یعنی خوارزمشاه عرب نامی از منی
اهل عالم خواهد ماند من روی بخاک نهاده گفتم اگر امر عالی باشد سخنی که بخاطر رسد عرض
رسانم گفت بگو گفتم نام کاهی باقی ماند از ذریه پیر در روی زمین باشند درین وقت
خان را کمان و تیری که در دست او بود بغایت غضب آشفته شده انها را بینداخت
و من بقفای خود یقین کشته شهادت آوردم عرض نمودم که چون تو اب عزم تسخیر
او دارند که در عالم آدم نخواهد ماند بلکه تمام عالم علف شمشیر ابوار خواهند گشت باخان
بمن گفت آری من ... عاقل تصور میکردم اما بغایت نادان بوده ای پس روی
از من بگردانید من تماشا نیز ابر نمودم **حکایت** در احوال بنی اسرائیل آورده اند
که چون طالوت به دستیاری حضرت داود علیه السلام بر جالوت غالب آمده
حسب المعهود دخو را بوی تفویض نمود حضرت نبوی او روز بروز بر مدارج عزت
و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند
و طالوت بموجب الغاصی که هم پیشه ... دشمنت
بعد رشک آورده در صدد استیصال نهال اقبالش بود داود علیه نعوذ ...
اینمعنی نموده بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
از وی کریخته متواری کشت و طالوت بنابر آنکه دانشمندان قوم او را سرزنش
دران باب میکردند تمامی ایشانرا بتیغ بیدریغ بگذرانید آخر الامر از ان پشیمان

گشته در غایت تأسف و تلهف بیزیست دشت و روز بر مسادی خود میگریست
تا آنکه روزی یکی از مقربان خود گفت که شادکنی یکسی که خبر دهد که توبه من در
چیست گفت حکایت تو حکایت بر هکشت وی پرسید که آن چگونه است

حکایت گفت یکبار امیری در موضعی نزول نموده گفت آنگاه که خروس
بانگ کند مرا بیدار سازند یکی از ملازمان فریاد بر آورد گفت ایها الامیر نزد رسی راه
هیچ خروسی کذاشتی که بانگ کند **دهقا** گویند نظیر مردم بیابانگ خروس بی هنگام
و کشتن او بنا بر انست که عادت برایا یمن معدلت کیومرث از جمیع حکاره و بلایا
محفوظ بود بنا بر جرم او را بجان دوست میداشتند در بستی که وی بکربت مرض موت مبتلا
بود خروسی بی هنگام بانگ کرده مغان انتقال آن حضرت جهانبانی ارتحال نموده بنابر این
مردمان بانگ او را بفال بد گرفتند و بکشتن او مبادرت نمودند **حکایت**
و هم آورده اند که ملاهور بنا در سنه خمس عشرین و ستمایه فوجی از ابطال رجال مغول

شعر
همچو یک قطره همه دست و پا ‖ همچو زر قلب سیه نار دار و رنگ زده بی زنا فتنه
جایی بجا کجلک فرخ یافته ‖ دیده نه پیرامن چندان زنخ سینه کجا بر چه از روی

بولایت سیستان فرستاد و ایشان قلعه او که بزرگی مشتمال بود محاصره
نمودند ایام محاصره در میان مسلمانان بیکاو به کرده ان در مکر و دندان می ضیر روز سیم
فوت میشد تو ملک سلطنکن خود از زیر حاکم آنقلعه بی مقرر فرمود که فردا بعضی چول در
دروازه برآید از کمین از عقب مغول بنا بر این جاح دروازه شرقی منسوخ گشته

غازیان

غازیان بجنگ استقبال نمودند چون وقت آنشد که طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون
نیامد و شیر بوت معکر رسید و کسی نیامد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بدان
جانب فرستاده همه را مرده یافتند کوشش پر ولوله طبل ولی طبل زحل

مصوران اوان عورتی بدان مرض مذکور رسیدا کرده شب سیم دل بریک
نهاده دختر کی بود بغایت عزیزش داشتی گفت جان مادر میخواهم که امشب
دست و پای ترا خضاب نمایم که فردا وقت رحلت است القصه درین خیال چنانکه
مقرر است انگشت آب تر میکرد آنشب دختر را خضاب نمود خوابید و آن ضعیفه
نامراد دل برهلاک نهاده بزبان حال میخواند ‖ مادرم خاک گشت و من طفل رضیع
میل یاد دشت از طفلان دریغ زود باشد که از میوه از اضطراب در کنار مادر
افتم مست خواب در آنشب خویشان و همسایگان را وداع کرده که فردا نخواهد ماند

شعر
شبی را بروز آورده صباح اثر صحت پیدا کشته دندانها استحکام پذیرفت
شمعی ولی ترا نبود نور معرفت ‖ تا هست در سر تو تمنای سوختن از شمع کن
قیاسی کردن تنگ شد تا در سوختن نهاد تن و در کرستن روز دیگر اقوام و همسایه
مردم از حیات او متعجب گشته از او پرسیدند که درین دو روز چه کردی
و چه خوردی چون تفحص کردند این صدای خضاب تن واقع شده بود دیگر نکردند
که خیال موجب شفای آن بوده **حکایت** در تاریخ مغول مذکور است که در
سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن لوای جهانگشای بصوب ممالک خطا

افراشته همت عالی بر تسخیر ممالک گماشت و کمربسته تولی تیوق خانرا با ده هزار سوار
بجهت قراولی پیشتر روان نموده فرمان فرمای ختای چون برین واقعه اطلاعی
آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختا را با صد هزار کس بجهت استقبال ارسال داشت و
آنجماعت به قراولان دچار گشته بهمگی ایشانرا چون نگین انگشتر در میان گرفتند خواستند
که بطریق جرگه شکار دائره تنگ ساخته بنظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست در فتراک حیله
و فریب زده یدچیانرا طلبیده بحجر المطر اشارت کرد و لشکر را خبر کرد تا بارانیها
بسر کشیده تا سه روز از اسب فرود نیایند در روز سیم باران فراوان بارید و آخر رعد و برف
جهانسوز در گرفت و از دستبرد لشکر سرما لشکر چریک ختا از کار رفته مدهوش
و سراسیمه گشتند چون تولی بر ضعف دشمنی اطلاع یافت با لشکر در روز چهارم همچنانکه برف
میبارید ایلغار کرد تا گویند که فرو کوفتند عنان بجوب [illegible] تافت و بیشتر ختاییان
از تیغ گذشته بعضی دیگر اسیر گشتند و لشکر ختایان بعمل حسنی مستأصل گردید و چون این
خبر وحشت اثر بپادشاه آن کشور رسید آتشی عظیم افروخته خود را با اهل و عیال
بسوخت و بهمین یک تدبیر آن ولایت بی نهایت سمت تسخیر یافت
وهنها آورده اند که هم دران سفر قاآن را مرضی دست داده روز بروز آن عارضه
سمت اشتداد پیدا کرده ارکان دولت بغایت مضطر گشته و امرا و حکمای
مغول باعتقاد فاسد خود بر کاسه آبی افسون کرده گمان ایشان چنان که هرکس آن
آب بیاشامد آن مرض بدو انتقال کرده عوض آن مریض از ارتحال نماید تحمل

دولي

تولی برادر کوچک قاآن که وی را از جان دوستر داشتی بر بالین وی آمده چون
او را بدان حال دید گفت سطر تو خفته بالای چشم دمی چون ابرو با قد خمیده
برسی بالینت بس رو بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرضی
خود خواست سطر من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی صد چو منی از قضا شود
بادبهای چون توئی آن کاسه آب را از روی اخلاص درکشید و هم دران چند روز
قاآن شفا یافته تولی جرعه کل نفس ذائقة الموت درچشید ع شخصی همه شب بر سر
بیمار گریست چون روز شد آن بمرد بیمار بزیست حکایت صاحب فتوحات اورده
که میرزا امیرانشاه در سنه ثمان و ثمانین وسبعمایه از خرابی بلده فارس و ابرداخت
عارضه صعب اورا دست داده دران اشنا روزی من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته
بودیم که خواجه محمد شهاب که از جمله احباب آنحضرت بود بعیادت آمده شربتی جهت میرزا حاضر
کرده بود تا میرزا فرمود که شربت را بدو دهید که در خورد اوست هان قدح را گرفته از کمال
صدق و صفا گفت هزار جان من فدای یک سر موی تو امیدوارم که مرض تو نصیب من شود
پیاله در کشید و قضا را او در ساعت تب گرفت و میرزا رو بصحت نهاد و روز بروز که
میرزا قوت میگرفت مرض خواجه سمت تضاعف می پذیرفت چون میرزا بالکلیه
شفا یافته سوار گردید خواجه بجوار حق پیوست حکایت آورده اند که در اوان که عنان
فرمان قاآن باختام رسید مغولی بملازمت ازگی که در خط او فساد کلی میرسانید
رکابیت کرد قاآن تسلی داد و گفت بر ما رسید که مغولی [illegible] انبو سپاریم معارض

معارف انجا جمعی کشتی گیران گرجی را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن مغول را
طلب داشته فرمود که بنوعی که وعده کرده بود عمل نماید ایلچی مغول که او را برداشته داعیه
انتقام داشت قاآن را هم بر جلال ان جوان آمده او را بخشید بالشی زر جهت ادای نموده
آزاد کرد و چون آغاز گریختن کرد سگان الوس در پی او افتاده پاره پاره کردند
قاآن از شنیدن پریشان گشته فرمان بقتل سگان داد و یکی از مقربان گفت در این
روز با ضعیفی در خود ملاحظه میکنم با خود گفتم که اگر این گرگ از این مهلکه جان بسلامت برد امید
هست که در اجل من چند روزی تأخیر واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشته
حیاتست و زمان تجرع ساغر وفات آخر در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه موافق
ایلان ییل از افراط شراب در گذشت **القصه** چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای
قاآن در چهار سال در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه مطابق ایت ییل بر سریر
سلطنت نشست بنابر آنکه متقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل
جهد نمود روز بروز این معنی سمت رسوخ یافت و همواره علمای ضلال ملل نصارا را اعزاز
و اکرام مالا کلام نموده در تحقیر و استخفاف اهل اسلام مبالغه [illegible] تا الکنج ترسا است از خط
مرادات و سلسله راهب آسا یکی از معارف فرقه رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان
حرمتی در حق ارباب ایقان افتان کرده قصدهای اندیشید وی خواست که در سفینه اسلام
حفظ الله خود عن شرور اهل ظلام شکستی آرد گاه بخان میگفت که کافه اهل ایمان از
تیغ انتقام باید گذرانید خان از آنجا که کثرت مسلمانان بسمع رضا نمی شنود آخر بخاطر شتافت

تا شمه آن بمسامع رسید که بواسطه تولد و تناسل عوام اهل ایمان رافضی گردانند این تزویر
موافق افتاد خان در حق باب یرلیغی بقتل عن تمام مرقوم نموده در روزی که تمامی رهبانان
و کشیشان و امرای یونانیان در دیوانخانه خان حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ آل تمغا
رسانیده بدست گرفته از آنجا بیرون آمده اراده داشت که کسان جهة اجرای حکم با بیرون
دو [illegible] فرستد که یکبار غیرت الهی بسطوة ظهور آمده بمقتضای دوست نواز و دشمن گداز
ولا یحیق المکر السیء الا باهله بل بموجب حدیث محمد اللهم سلط علیه کلباً من کلابک سگی در او
آویخته و الکتوب [illegible] آن مخذول را پاره پاره کرده بعد از آن چنگال در خصیتین آن
سر حلقه ارباب نکال زده هر دو را بکند آری آری **سعدی** خواهی که کید که بر خواه براه تو نهاد
مجزی گشت که جز در جگر او نخلید **حکایت** آورده‌اند که منکوقاآن بعد از کیوک
بچهار سال یعنی با تونس و جوجی که مقدم آن دولت بود در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین
و ستمایه موافق تنکوز ییل در صحرای قراقرم بر سریر حکومت نشست و در آن برادران جرم
خود قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد قبلا بصوب خطا شتافته
آن ممالک را بحیطه ضبط آورد و منکو قاآن در محرم سنه سبع و خمسین و ستمایه وفات یافت بچون
قبلا از در بعد [illegible] مراجعت نمود در شهور سنه ثمان و خمسین مطابق [illegible] ییل
در شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس نمود و زارت خود را بچهار شخص مختلف الملک که
از آنجمله یکی امیر احمد فناکتی و دیگری کاولنجان خطایی بود تفویض فرمود امیر احمد از غایت
درایت و نهایت کفایت گوی مسابقت از اقران ربوده بدرجه برزوه رفعت

واعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته وزیر خطا را نایرهٔ غضب و بغض و حسد در کانون سینه
شعله زد **شعر** جان حاسد ز داغ غم فرسود / از غم آسوده خاطر محسود / دایما از طبیعت فاسد
بر خدا معترض بود حاسد / در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد خطا را بواسطهٔ تعجیل
مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهام را بقبضهٔ اقتدار در آورد و اینمعنی موجب
کدورت باطن گشت در بارهٔ امیر احمد قصدی اندیشید آصفی از آن امر خفی مستشعر گشته
لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن شده وزیر خطای از آن خبر دار گشته از دنبال او
شتافت خواست که او را بزور و فریب بمقتضای المحمود راحمد را باز گرداند خواجه کول
نخورده خطای خونین بخونریزی در صدد منع در آمده دست آن مدبر خلاص کرده خواجه بعجلهٔ تمام
قاآن شتافته و ماجرا را بر وجهی مرغوب بعز انهاء رسانیده که قاآن را بر حال او ترحم آمده
بقتل وزیر خطای فرمان داد این معنی را دریافته فرار نموده بیکی از قلاع حصین پناه برد
بنابرین قاآن چیزی از سپاه بتسخیر آن قلعه رو انگیز خطای بامیران لشکر پیغام داد که مرا
چندان گناه و خطای نیست — نعوذ بالله اگر من خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته مسدود
معهذا اگر از بندگان پادشاه امان نامهٔ از برای من حاصل کنید تعهد میکنم که این قلعه را که
کمند تسخیر هیچ شهریار بکنگرهٔ آن نرسیده بتصرف گماشتگان درگاه گیتی پناه در آورم
امیران آنرا فوزی دانسته معروض پایهٔ سریر اعلا گردانیدند و این معنی بر قاآن مقترن
بالحاح گشته امان نامه بواسطهٔ اطمینان ارسال داشتند وزیر آن حصن حصین را
بی جنگ پرداخته بحیز تصرف فرستادگان قاآن در آورده خود متوجه پایهٔ سریر اعلی شد

ونکو

حکومت

ونکو بنده یکی او در درجهٔ قبول یافت و ملحوظ نظر تربیت گردید و باز متصدی امر
وزارت گشته بعد از آن بنه سال چنگیز قاآن او را باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد
شعر دو هم جنس دیرینه هم قلم / انباز فرستاد یکی بهم / چه دانی که او دوست گردون نه یار
یکی از دو باشد یکی پرده دار / باز درین مرتبه عرق حسد آن سرد فتنه فرقه فتنهٔ چند با
جبلی من حسد بحرکت در آمده منتظر فرصت بود تو خشل حسود که همیشه در بخت
دبا پرور دکان خوش ستیزه و تشنیع **حکمت** هر کس چیز شناخت از نه چیز برست
هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تغییر نکرد از عیب برست و هر که دانست
که مقسم در قسمت میل نکرد از حسد برست و هر که دانست که او را از چه آفریده
اند از کبر برست اتفاقا در آن ایام شخصی زراق شیادی پیدا شده جمعی کثیر را
از ارباب غوایت بحیلهٔ ارادت در آمده بودند وزیر خطای بموجب بالجنس یمیل الی
الجنس **شعر** هر کس بنی زنا قص و کامل / قسمت الجنس خود مایل / با او در اخلاص
و اعتقاد در آمده در باب افنای او استمدادی نموده هر دو ناپاک غدار
باتفاق ملازمان و مریدان بسیار ربوده وار دو که بود در محلی عذر نشسته
در شهر آوازه انداختند که قاآن وفات یافته شهزاده جم کلیم بنابر تهیهٔ اسباب سلطنت
بشهر می‌آید و وزیر صاف ضمیر آنرا باور کرده مرتبهٔ ملازمان او را بواسطهٔ
تحقیق شاهزاده که چه وقت بشهر میآید براه اردو جهت فرستاد که تا از آن خبر دهند
خبری باز نیامد تا در اثنا که شب وزیر خطای بمسند سلاطین در محفه نشسته

شمع و مشاعل پیش پیش او میبردند جمعی بیشتر مطهر در آمده خبر رسانیدند که اینک
شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال پا در رکاب زوال در آورده
بموجب آیه کریمه فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ولا یستقدمون اجل آن تقدیر
فرصت نداد که بقیه ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند صید را
چون اجل آید سوی صیاد رود در سیبن همان دو شربت شهادت چشیدند همان
همان ملازمان وی که از عقبش شتافتند آن معنی را دریافتند بران گروه
تیر باران کرده صد بر چنبر را آنجا کشته افگندند نظم خار که طرد بزمان بیشتر آمد به
خلیدن نکند بیشتر **حکایت** هلاکو خان در سنه ثلث و خمسین و ستمایه
موافق لوئیل با ایران و از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز تسخیر در آورده
ملاحده اسمعیلیه را در سنه اربع و خمسین مستاصل گردانید و کردستان و بغداد
را قتل عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسی را با دولادش هزار و ششصد هزار
را در بغداد از تیغ بیدریغ گذرانیده و مدت نه سال از قبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران
نمود و چنانچه عنوان نشان اسم قاآن دو نخوت صد ایاد و تحفات از بغداد که از سر کار مستعصم
دار الملک بغداد بدست آورده بود بر سبیل پیشکش برقاآن ارسال داشت گویند که جوهری
بنج کرد در بنج کر جمله از اشرفیهای سید مشالی یکنیک افتاده آورده بودند که بعد از فتح بغداد
دعوای که در کشتن اتفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان بدر الدین لولو
والی موصل و انجه بود که سنش به نود رسیده بود و قریب پنجاه سال بحکومت گذرانیده

بخوبیت آن پادشاه شتافتند و بدرالدین لولو در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه فوت شد
و فرزندش ملک صالح را تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در
آورده و منصب پدر را بدو تفویض داشت بعد از چندگاه توهمی نموده بعداده بسلطان
مصر که نام بیدق دار پناه برده خان انیغ صینی برآشفته شد عون تونینی را با ملک صدر الدین
را با ده تومان لشکر بر سر او فرستاد ملک صالح اعانت از بیدق را التماس نموده حسب الدعا لشکری
با اعانت او بسنجی را آمدند و قبل از وصول دو کله نوشتند بر بال کبوتر بسته بموصل که پرواز
دادند مضمون آنکه در فلان روز بدان حدود میرسیم خاطر آسوده دارید کبوتر بهوا گرفته شتابی
فلکی دار معین مغول نزول نمود بر منجنیق طوق بر فراز سنگ منجنیق سنگ عراده نشست
علی الفور کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را باز بر بال کبوتر بسته ربط
گویند و ملک صالح از آن خوشحال مترصد وقت میبود و در آن روز خبری از آمدن
خونخوار یکانب سنجی رفته ده هزار لشکر شام بیاوردند و بلباس ایشان ملبس گشته در روز
معهود از طریق معهود آمدند و اهالی حصار بگمان اعوان و انصار بیرون شتافتند عسکر فیروز
مآثر مغول انجماعت را احاطه کرده صد و دی از آن رستخیز بپای گریز خود را بدرون
قلعه انداختند و از این واقعه وهمی تمام بر حال سکان آنجا راه یافته القصه بعد از آن در اندک
وقتی قلعه مسخر شده ملک صالح را زنده به درگاه خان آوردند موصل رسید او را در اخبار
فتح موصل و قهرمان سیاست انتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته در آفتاب
انداختند و دنبه متعفن گشته کرمها از آن متولد شد و پوستش را بنیاد خوردن کرد و در ...

بفتوای چنان نا پیم جان تسلیم کرد شعر طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخورد نو کرمان سرم
القصه خان چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنابران در تعظیم و توقیر پادشاه علما
و خرد و دانشمندان بخویی بنظر خواجه نصیر سبیل علیه کحل البصر پوشیده دقیقه از دقایق
تجلیل و تکریم فرو گذاشت نکردی هم دران اوان در مرغه بامر صواب انتخاب
رصد و زیج خانی مرقوم کردید اخر الامر در نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین
مطابق اود ایل در مرغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسید در پای سواد رونق فوق
کردیده بطریقی که رسم و توره مغولست سردابه جهت او ترتیب داده بودند پیر بری
در آنجا نهاده بودند و خانه ابر تخت خوابانیده و چند خبر بری سکه را با حله و زیور در آنجا کردند
تا انیس او باشند و سر کردابه را مضبوط از نظر اعیان مخفی کردانیدند و این شیوه پادشاهان
سلطان غازان بود و حضرت خواجه دران تاریخ فرموده شعر چون هلاکو که کلاغ بر مستان کرد
کرد تقدیر ازل نوبت او در آخر تاریخ شصد و شصت سه یکشنبه از انوار شب او که شب
نوزدهم بود در ربیع الاخر حکایت جوانی و قصه او که بسنده کی که از قبر بیرون آمده
صاحب طبقات کوید که من در سنه ثمان و اربعین وستمایه از خراسان برسم تجارت
بهندوستان میرفتم دران قافله با خواجه معقول القول معتمد الکلام کریم معروف بخواجه
رشید الدین حکیم یعنی رفیق گشته با ایشان همراه بودیم در اثنای راه قطع منازل
وطی مراحل از نوادر دقایقی که مشاهده نموده و از غرایب سوانحی که استماع کرده باشند
سوالی رفت و بزبان بیاز مندی بود گفت زبان فصاحت چه داری بگو حدیثی که

کرده

کردم از ان فتنه سخن کمان بود یادکار حلیم خردمند را از زر و سیم به خواجه مذکور نقل
کرد که ولیعهد کودکی از ترمد در فترت مغول با پسری بدست از یکی توپچیان افتاد
مغول کشانه آثار قابلیت در و مشاهده کرده در بند تربیتش شده زمام کل اختیار خود را بکف او
کفایت بوجهی او را مستقل کردانیده که محمود امرا کشت روز بروز نهال عداوت سلطان را
در جویبار ضمیر خود می پرورد و مترصد وقت بود تا آنکه آن توپچی وفات یافت پسر سقوری
که شیوه ایشان بود سردابه جهت او ترتیب داده بودند واسطه انیس که دران خاک
بو کمال جلیس او باشد انوریه کا استند و او صولی کفتند چون دران ایام زنده کی رفیق
شفیق او این جوان بود به بندکی اقتدا دمناسب چنان دیدند که در کور رفیق طفیلی وفا
بجا آورد چه حاضران که سالهای دراز کینه دیرینه او را در سینه داشتند همواره حرف مخالف
وفای او دم جری میکذاشتند بنی رای بعد استان کشته جوانی غریب دردمند ابدان
کردانیدند ان بیچاره نیز غلی بر آورده از روی عجز و اضطرار در قدم ناامیدی و انکسار
دران مطموره نهاده چون سر انرا مسدود کردانیدند آن دردمند دران تنکنا نیاز ونه
اثنای ونه راهی و کریزگاهی بود بس روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده در پناه فقر
لا اله کریخته دست امید در دامن لطف و حمایت او زده ناگاه کوشه آن سردابه
شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین ظاهر کشتند و بدان بکام حمله او دونه
نمودند با فرود آوردند چنانچه از انها شرری بمقدار سر سوزنی بجو روی آن مسکین غریب
رسیده بسوخت یکی از ایشان کفت در اینجا مسلمانی هست باید آن یکی روی برو اورده

گفت حکیمی گفت مردی غیغرم بدست این کافران اسیرم یکی از ایشان سر عمودی
بر گوشهٔ آن سردابه زده سوراخی شد چنانچه بآسانی شاید رفت پس اشاره بخروج
نمودند چون سر امیر خود را بیرون آوردم خود را در صحرای ترمذ یافتم و حال آنکه از اینجا
تا ترمذ سه ماهه راه بود شعر کار اگر دشوار اگر آسان بود پیش قدرت جملگی یکسان بود
ای خواجه من آن جوانمرد ترمذ دیده و سرگذشت از وی شنیدم هنوز اثر آن شراره بر
آن سجاره باقیست و گاه گاه تراوش میکند اکنون در سر احوال و وفات خود است
در جامع التواریخ مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس
کاظمیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی را اختیار نموده آغاز کندن کردند
بیکبار سردابه مزین بکاشی ظاهر شد تفحص نمودند ناصر عباسی جهة خوابگاه خود ساخته
بود و در آن سعادت میسر نشده در صافه مدفون است چون علامه بپاسبانی آل عبا
انگشت بنها بود دهد ابو جیب وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان
مدفون گردید و از مواعید قبول دی آنکه سردابه مذکور روز شنبه یازدهم جمادی الاول
سنه سبع وتسعین وخمسمایه باتمام رسید در همان شب بروز وقت طلوع آفتاب بطالع
حوت خواجه رخت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر نفیسش هفتاد و پنج سال و
ماه و هفت روز بود این رباعی تاریخ طبع وفات آن سرور اکابر پیداست
موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دومین که چشم احول باشد و ایراد این شکل مثلث بر کبیر در رساله کشف

القناع

القناع از افادات آن فیلسوف جهان مطالعت کما اشار الله قدس سره انظر فی
هذه الشکل الصغیر کیف استخرجت جمیع هذه النسبة ذالک تقدیر العزیز العلیم
چون بعد از هلاکو و اباقاخان ولد او ارشد روز جمعه سیزدهم رمضان سنه ثلث
وستین وستمایه در جهان ماوراء النهر صدر فرمان بر سریر جهانبانی نشست بنوز
دولتش نونهال و بر سلطنتش هلال بود که پادشاه ترکان هوصی بن چنکیز خان
بعزم تسخیر مملکت بر نشست و بوقای که مقدم لشکر او در بند بگذشت ابقای برادر
خود شیب را بدافع او فرستاد در میانه ایشان در اقصای شیروان در بیستم
صفر سنه اربع وستین وستمایه مصاف دست داده اگرچه امرای بزرگ ابقا چون
قوقو بوقا تیمور طفاجار بقتل آمدند اما نیری برقهم بوقا خورده بنابران
عزیمت بجانب شابران معطوف داشت و ترکمان با سیصد هزار از بکنو
در حرکت آمده تا کنار کر تاختند و ابقا با لشکر خود اینطرف آب را نگاه داشتند
جسرها بر هم زد و چون مخالفان از عبور آب مایوس گشتند بعد از چهارده شبانه
روز متوجه بالای آب شده خواستند که از تفلیس بگذرند که ناگاه کوکب اقبال
ابقا ارتقا گرفته در اثنای راه بمرض قولنج در گذشت و آن بلیه مندفع گردید
گویند چون یعقوب الیث را در امر سلطنت استقلالی
و اقتدار دست داده بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و فارس

۲۷۵

عزیمت بصوب بغداد نمود معتمد عباسی را در خود موافق جنگ او فرستاد
و شکست بر یعقوب افتاد وی از آن معرکه بخوزستان رفت لشکری (بیشتر) پیش از
فراهم آورده متوجه بغداد شد معتمد خواست که او را بتدبیر یا تجدید باز گرداند
در آن اثنا در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج از هم گذشت

حکایت

براق خان نبیرهٔ جغتای که حاکم ماوراء النهر بود (دندان) طمع در ملک او نیز کرده خواست
که بر کمیت لشکر و مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه ست و ستین و ستمائه
موافق تو نیل و زیر صایب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را برسم
جاسوسی در لباس رسالت نزد ابقا ارسال داشت و چون وی مرد فرزانه کار دیده
بود در هر منزل معتمدی و در هر الاغ میگذاشت جز آمدن وی بتبریز رسید خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطهٔ تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک در پالکی (اسب)
او را دریافته از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین نواب خود را زیاده از وی میدانست (نشست)
گفت صاحب که شنیدیم شما بید چون وقت مقتضی بود خواست بزید تغافل ورزید
جواب نگفت و این یلواج بپایهٔ سریر صاحب تخت و تاج رسیده بعد از مراسم رسالت
بمجمع امرای ایران مقدم نشست بعد از ده سه روز چون بهوای کار را انگیز نبود
بجلار نت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت در میان آورد بعد از لحظهٔ بیرون (شتافته)
چون از کریاس پادشاه بیرون آمد بر سمند تیز گردید یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد

بر آمد

۲۷۶

بر آمد بر خنگ باد سرعتش عنان نشست و هم از آنجا رو براه آورده
از برید خیال و باد شمال بسرعت تر استعاره نمود بقول صاحب وصاف ظفرنامه
در عرض چهار شبانه روز خود را بحوالی جیحون رسانید و از آب بگذشت سم خنگ
سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی را حاجت و براق اعتمال در طی
سهول و جبال این مقال بعجز قایل تا ببک جز میتوانند بود ادریه العلوی
از تحفة الغرایب و آثار باقیه نقل میکنند که مالک رقاب قاشلندی که در (رشت)
قدیم او را اسفنجاب گفتندی از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو گز و دو
پای و بجای دو پر داشت که بدان طیران میکرد و دور نیست که دواب وزارت (مآب)
از نژاد و نسل اسب شاه سنجاب بوده باشد شعر سمند گرم زرین نعل او خورشید را
مانند که از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان آمد القصه روز دیگر چون خبر
توجه براق بصوب خراسان معروض پایهٔ سریر شاهنشاه آفاق گردید ارکان
دولت بعرض رسانیدند که مسعود یلواج جاسوس بوده نه رسول بنابر آن خان
ایلچیان قم سیر از عقب او فرستاد او را نیافتند القصه براق
براق چون برق یورش خراسان و عراق نموده از جیحون گذشت از آنجانب
ابقا خان نیز با لشکر بیکران بمدافعه شتافته در حوالی هرات قانی جنگی از اردوی
براق بجاسوسی آمده بودند بدست ابقا گرفتار شد نزد ایشان نزاید مسعود بر
سبوتنا بیجید بعد از تشخیص احوال یاغی بخواطر خان نو بری

رسید در اثنای صحبت بموجب تعلیم مغولی که گویا از گرد راه میرسد ببارگاه آمد
و چنان تقریر کرد که جمیع از مخالفان از دربند شروان بر سر اردوها و اوروق
ابقا نوینان ریخته همه را بغارت برده اند از استماع این موج اضطراب در خان و لشکریان
افتاده اغار کوچ کرد و الالحاح بتافته دو نفر جاسوس را که یکی را گریزانیده بود و شخص
خود را باستعجال تمام تر در برق رسانیده او را بایصال این خبر مبهج و مسرور گردانید
و براق از آن مقدمه فتوحات دانسته بموجب و فی تاخیر الآفات بر جناح سرعت
و تعجیل متوجه اردوی پادشاه بدر محیل کردید از نبی عامل علی رسم زیست بکعبه ابی اعرابی
کین بود که تو میروی بترکستانست چون بمنزل کوچ رسیده جهات و اسباب و خیمه و
خرگاهها که از شاه و سپاه بر جا مانده بود متصرف شد و از عقب روان شدند چون قدر
مسافتی طی نمودند یکبار سواد لشکر و کثرت حشر ابقا بنظر براقیان در آمد بدانستند
که فرار از وی بتدبیر اختیار بوده و آن گریز در حقیقت عین مدافعه و مشیره ماالحیله
در ذوالحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه موافق قوی ییل بموضع آب سیاه قریه شکوان بهری تقابل
فیمن دست داد بنیاد حمله مبارزان آتش محاربه تیز گشته در خلال آن حال مزاول که دشت
و سپاه براقیان بود بتیر کی از بهادران ابقا بعالم بقا ساخت شتافت و جلابی یلی که
از صنادید امرای مخالف بود بهیبت و سطوت تمام بعزم انتقام خود را بر دل
زده نزدیک بود که پای ثبات و قرار ابقاییان از جای رود آخر به نیروی شجاعت
بهادرانه قنقور که قرب نود سال خاک معرکه را اسیر خود دانسته بود در حال بهولناک

جنان

جنان از اسب بزیر دوید و بر کرسی نشست و ملکنانرا به بیکار تحریص نموده
غالب آمد   فلک سالم کسی خوش کند ببوی مراد   که خاک معرکه بشد
عبیر و عنبر او   و از دلیری او جانی تازه در ابدان بهادران ابقا که از غایت دهشت
آن واقعه تنی مانده بود دمید در آمد چنانچه یکی از شعرا ایمای بدان کرده جمله عشق ترا
تاب من او ندیدم و بی القصه بهمین یک جرئت سر جلامیر پای را که از عقب قول راه
تا چهار فرسنگ رفته بود گرفته او را از پای در آوردند و بحملات متوالی دمار از براق را
منهزم براق آثار در ضمن اعوان و انصار شیء آتش بوار زدند و او را از زحمت خود در ازار ن
معرکه بدر انداخته تا انجار الغیان بازنکشید حکایت گویند ابقاخان در اواخر بنا
بر سعادت مجد الملک یزدی که از جمله صاحب دیوان بود از وی رنجیده برادر سی
خواجه علاالدین عطاملک که حاکم عراق بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و از بین رهگذر انکار
فراوان بحال صاحب دیوان راه یافته روزی خان مجد الملک را بدیوان طلبیده در وقت
نشستن صاحب را بکیفیتم بس بترشا نزد و از وی سوالات میکرد صاحب هر یک را
جوابی بمقتضای حال میداد آخر صاحب بواسطه رفع حالت بر خواسته پادشاه را اگاه داد
نسید این صورت تکرار یافته اما در عوض قوری گوشت خوک کباب بر کارد بود داشته
حواله نمود صاحب در دم عرض جان از دانسته در دم فرو برد و سر فرود آورد و بعد از آنکه خوا
بیرون رفت خان بحاضران گفت این تازیک بغایت مشهور است چند مرتبه یافتی تارا
رد کردم از آن متعاقد نکشتم بر دستور که داشت چون گوشت خوک که در ملت ایشان

نخواست بهو جهل کردم و نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم که بهیچ کار و
چشمی را بدر آرم بعد از ین خان روزی از صاحب دیوان پرسید که مجد الملک بر تو
تقریرها میکند و تغلب و تصرف تو باز مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد صاحب دیوان
وقت انکار و طلب بینه تهدید به قبول تلقی نموده گفت مدتها است که بندگان
بدولت خان برده‌ایم و داده‌ایم و ستده‌ایم آنچه اندوخته بودیم بعضی صرف و ضروریات ملک
شد و بعضی بتصدقات فرق مسلمین ایثار کردیم امروز از صامت و عقار منقول
آنچه در تصرف این بندگانست همه از پرتو مراحم بیغایت ایلخانست تعلق بدیوان
اعلی دارد چه جای انها سر و جان طفیل بندگانست چون صاحب را بدان ممتحن بود
افتاد فقره چند بر وفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجددا خان اورا نوازش مشمول
عواطف بیدریغ گردانیده صاحب دیوان خان را در همدان طوی داده بروایت بعضی
در اثنای جشن کلاغی در برابر شاه بانگی چند کرده بر پرید و خاطر اغبر روی داده طایر
روحش از زمین پرواز کرد یکی در آن تاریخ گفته شعر چه بیست روز ام ز ماه ذو الحجه
زده ز چرخ که هر کس نمیکند ابقا چهارشنبه هنگام صبح در همدان بسال ششصد و هشتاد در
گذشت ابقا حکایت داستان بیدقدار والی مصر و شام و عرب از جمله معاصران
ابقا خان یکی از خلفای معاندان بیدقدار والی عربستان بهور بر دل سمت استبداد دارد
از جمله داعیه تسخیر ممالک روم کرده تیغ تیز بر امرای روم شتافت و از روی بصیرت
مداخل و مخارج و عساکر ابقا را ملاحظه نموده بنا بر تصدیق این محال انگشتری خود را در دکان

طباخی رهن ساخت بعد از مراجعت وی این معنی مسموع اباقا شد و از این شده تا
بغا شمیه از این جرئت آنها کرد تو نواب خان بعد از تحقیق از دور حایه شده و بیدقدار
بالشکر خارج از حد شمار بعزم روم شتافته بعضی امرای مغول را گوشمال داده
خان بعزم انتقام بدانجا نهضت نمود معین الدین کاشی را که سالها در آنجا
بحکومت گذرانیده بکمان اقبال برلیغ حیاتش را بآل تمغای ممات رسانید و عنان
مراجعت منصرف گردانیده در حین انصراف فوجی را بسرزا بتسخیر قلعه بره روانه
داشت قلعه را محاصره نموده کار بر اهالی انجا تنگ آوردند و مردم قلعه مکتوب کبوتر نامه
مشتمل بر شده احوال خود به بیدقدار انها نمودند وی در جواب نوشت که در روز هفتم
ازین منظر موکب همایون ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار مستعد پیکار
آنجا گشته خود با هفت غلام بر اسپان بام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک آنحال
قیام نمود گویند از مصر که محل توجه اوست تا بیره بیست مرحله بام بسته بودند اما
وی در چهار شبانه روز طی آن مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از
سپاهیان همی بدو پیوسته بودند در حوالی قلعه بر تلی که آب فرات در واسط بود بر آمد
و نشیب رای اهل قلعه را که از شدت عسرت شکایت بینهایت داشتند
آگاه ساخت سکان حصار که در آن قلعه تنگ با هلاک دیوار خود متیقن بودند
از مشاهده آن رایت آغاز استبشار نموده مغولان اگر چه ندانستند که چه
واقعست اما تردد در خاطر گشتند تا انکه بعد از شش روز عساکر گردون مآثر

مصر وشام باستعداد واحتشام تمام در رسید وچون عبور بی کشتی متعذر بود بیند قرار
فرمود که بیکبار سی وپنج هزار شتر در آب انداختند ولشکر از فوق ان شتران گذر کردند
ومنها گویند عمرو لیث در اکثر یورشها انبانهای خالی را بر شتران بار کرده
همراه خود میکرد واین کسی نمیدانست که حکمت چیست تا آنکه یکنوبتی بر سر یکی از اعدا (فلان)
ایلغار برده در اثنا بر رودخانه رسید که عبور از ان متعذر بود علی الفور فرمود
تا انبانها را پر از ریگ کرده ساخته در آب ریختند چندانکه از آب بر آمد بس خاک
بسیاری باطراف آن ریخته باسانی عبور کردند القصه از ملاحظه حال بیلای فصل مغول
از جای رفته بی آنکه دست بدی نمایند قرار بر فرار اختیار کردند اما بید فداد در ذو الحجه
سنه ست وسبعین وستمایه در دمشق وفات یافت گویند در بدایت اوان بر سریر سلطنت
می نشست شبی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت (فرمود)
واز ان واقعه قرین مسرت وابتهاج گشت وهم در ان چند روز صاحب تخت وتاج (گردید)
دوش چشم من بخواب وبخت من بیدار بود شب همه شب مونس جانم خیال یار بود خواب (بود)
خوش باد احلام ای دیده چون حلمی بخواب دیده ام شب آنچه عمری بهر ان در خوا[ب]
اتفاقا دران ایام که نامه عمرش باختتام وختام روانش بنیام مقترن میگشت
باز حضرت را در عالم رؤیا مشاهده نمود که آن شمشیر را ازو گرفته بسیف الدین
قلاوون مشهور بالفی مکرمت فرمود چون بیدار شد یقینی دانست که رشته
عمرش بتیغ اجل منقطع وندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة خواهد گشت

لاجرم در حین صحت البغی را طلب داشته بسلطنت نوید داده باز ماندگان را
بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید حکایت آورده اند که گشتاسب
از پدر رشک لهراسب رنجیده بصوب روم شتافته در آیین
والا نوره سلاطین آنجا آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق
آن مرز وبوم فرمان داده دختر هر کس را که منظور ساخته ترنجی بجانب او انداختی
حتی الکسی بسعادت مصاهرة رسیدی قضا را دران ایام مجمعی از خواص وعوام دست
داده چنانچه دختر قیصر کتایون نام نظر بر منظر زیبا وچهره رعنای گشتاسب که فر
سروری وآثار مهتری بر وهویدا بود افتاد ترنج را بدو انداخته وبرا بعز از
ازدواج بنواخت شعر هنوز در تتق غیب بودی آسوده مگه نو عروسی
جهان بود از غمت رنجور ما ز حسن یوسف مصری نبود نام ونشان که داشت
دست زلیخا جراحت ناسور القصه دختر تحفه بتصرف آن شهزاده هفت (کشور)
در آمده قیصر از ان رنجیده ورقم فسخ بر ان قاعده کشید خواستاری سایر
دختران بنحوی که ... وشیربهای بعضی دوشیزگان حرم سرای بختیار بی
را معلق بکشتن شیر واژدهای که در ان حدود پیدا شده بود نکرد آیتی
معنی بر شهزاده چند که تمنای دلاوری داشتند بغایت صعب آمده اگرچه
رفع محال بود ورفع دغدغه وصال انها دغایت اشکال در ان برکه جان (نبود)
درین حرمان جانان اما تا جان ندهی بوصل جانان نرسی پرتو این معنی

بوراي مشكل كشاي گشتاسب تافته به نيروي شجاعت و سرپنجه جلادت
آن دو جانور كبير الضرر را دافع نموده آن دو عانوكا از ابكام خود رسانيد در ايران
حكايت بعضي از تواريخ ناصر بيهقي روايت ميكنند كه در سالي كه سلطان
محمود غزنوي از سومنات برگشته بود يكي از پهلوانان او اژدهاي بزرگ بكشت
پوست آنرا بيرون كشيدند درازي آن سي ذرع و پهناي آن چهار گز بود
راوي جهة تصديق اين قول گويد اگر كسي را اين قبول نيفتد بقلعه غزنين
آن پوست را مثال شادروان آويخته اند ببيند بالجمله در حيني كه بازي
در نظر قيصر در آمد بغايت والا جمال و فريفته يال و كوپال او شد لاجرم شه از پهلوانان
داماد بي نظير و كشتي اژدهاي شير مرفوع او شد در سلك مخصوصان منتظم گردانيد
آخر بموجب تحريك او از لهراسب باج و خراج نمود و خسرو عجم از آن امر معكوس
درهم شد بعد از تامل دانست كه باعث چيست و منشا آن جرئت و گستاخي
از كيست بنابر آن تاج و تخت كيان بجانب فرزندي مانند روان داشته و حقيقت
حال سعادت مآل كه تا آنوقت بر همگنان پوشيده بود ظاهر شد
بدانست قيصر كه گشتاسب اوست برادر نوه تاج لهراسب اوست
گويند شابور ذو الاكتاف را نيز هواي تماشاي روم در سر افتاد در روز
طوي بزرگ كه عموم تازيك و ترك حاضر بود او بانجا شتافت در كشيدن سيلاب
طبقي كه متعذر بصورت او بود دستي يكي از اعيان نهاده چون انگشتي را نظر

سرچهره

چهره شابور افتاد او را بمشابهة او يافت او را گرفته نزد قيصر برد
بعد از نشر انيط الجبين صورت حال مكشوف گشت قيصر بصورت عجيبي بر كار ظاهر شد
لاجرم او را در چرم گرفته با لشكر از موم فلج بيشتر برداشته با ايران آمد
و اكثر ممالك را ويران كرده آخر در شب عيدي كه مستحفظان او از شراب ناب در
خواب بود او يكي از اسيران عجم او را از آن قيد خلاص ساخته بعقيده صاحب گزيده
رفته خود را بقزوين رسانيد در آنجا لشكرهاي اطراف بذو الاكتاف پيوسته با قيصر جنگ
نمود او را گرفته مقيد ساخته بعد از مدتي كه در بند بود خلاص شد مقرر بر آنكه هر خرابي
كه رعيسان كرده اند در ايران آبادان سازد بنابر آن معماران از روم آورده
آن محال خراب را بحال اول آوردند القصه بعد از انقضاي ايام بعضي
ملاعام صاحب تقباي داراي بر قامت نكو دار اغل راست آمده بر سابقه
ازلي و بارقه سعادت لم يزلي شعشه انوار تهيدي الله ملا مخل كه از مشكاة حتي
ذات [illegible] نيابه زجهره دولتخاني و ابه پرتو اقبال سلطاني بياراست و همچنين
يا همخان كه [illegible] برادر زاده وي ارغون بن ابقاخان كه در آن وقت در خراسان
فرمان فرما بود در امر سلطنت منافقه نموده لواي خلافت بر افراخت احمد خان
عنان عزيمت بصوب خراسان معطوف ساخته چون ارغون در سرپنجه خصمان
او زبون بود تاب مقاومت نياورده در قلعه كلات كه از امهات قلاع خرا
سانست پناه برده خان الياف را كه بمزيد تقرب و اقتدار بود نزد او فرستاد

وبرا باستمالت بيرون آورده چون بجلال همت خان رسيديم اورا در كنار گرفته
بپرسش كرم ازاله غبار دغي كه بر حواشي خواطرش بود نموده وعليحده خرگاهي جهت
او نصب نمود ده اورا بالياق سپرده كه مقرر آنكه اورا بعد از چند روز ديگر بسر منزل عدم
وقت را گفته اند تيغ بران كه بود بي توقفي گذران وان نكرد دولاي
واي دريغ هركجا تيز بگذرد چون تيغ گرچه باشد گذشتني نفسي ليك تا اثر
او قويست بسي از ابو مسلم مروزي پرسيدند كه بچه چيز بدين درجه رسيدي گفت
مدة العمر خود كار امروز را بفردا نينداختم لاجرم ساختم آنچه ساختم شعر زمانه
از آنكس نتراود اكند كه او كار امروز فردا كند وخان را استياق يكي از خواتين
عنان اختيار از دست برده باردوي كه در آن نزديكي بود شتافت شعر
چنان گشت از وصالش خرم وشاد كه هيچ از ملك دولت نامدش ياد
در غيبت سلطان بوقا وراق وبعضي از شاه زاده‌ها كه در كفر وضلالت ضلالت
داشتند اتفاق نمودند صلاح در آن ديدند كه چون خان برهنموني صاحب ديوان
از ياساي چنگيز خان انحراف ورزيده وتابع شرع محمدي شده ارغون را كه با ضلال
شيطان سالك طريق كفر وعصيانست نجاة داده بر سرير سلطنت نشانيم
ومتابعان احمد را از ميان برداريم بدين اتفاق بوقا بجانب ارغون رفته
او را بگرفت واو چون در آن ايام همواره خيال قتل وارتحال بخاطر خود
بسته بود ومترصد اين واقعه ميبود تصور كرد كه مگر او را بقتل گاه مي برند

عما

عيسي ان نكر بهو سيساره هو خير كنم چون قدم از خرگاه بيرون نهاد وبر اتفاق ارباب
وكاف واقف شد ببشاشتي هرچه تمامتر بسر الياق رفته وي را از شراب غرور
بي شعور يافته في الفور بقتلش مبادرت نمود وقيتوش را غاره كردند چون اين خبر
وحشت اثر بخان رسيد سراسيمه گشته تا اردوي مادرش قوتلي خان كه در سراب بود
عنان باز نكشيد وما از غايت وانداب دولت آنرا از حوادث زمان واز طوارق حدثان
هيكلي با خود بصوب كردانند بيكباره مغولان خبر دمانده كه در تيه ضلالت چون شناسند
واز فرط جهالت حق را از باطل نشناسند از هواداران ارغون در رسيدند اورا گرفته نزد
وي بردند در شب پنجشنبه بيست وششم جمادي الاول سنه ثلاث وثمانين وستمائه
بقصاص شاهزاده پشت او بشكستند شعر حقا عجايب حال سالهاي دراز نه گوش
دهر شنيده ونه چشم گردون ديده ودر آن تاريخ گفته اند شا سپهر عدل نكو دار مشتري ديدار
كه بود سرور خاقان وخطه ايران ز دست رفت بقفا پشت او شكست ولي نمود سال شكستش
ظهور الب خان حكايت چون صاحب ديوان از مجد الملك يزدي ازار بسيار
در خاطر داشت همواره همت بر دفع آن حق ناشناس ميگماشت تا در زمان احمد خان بجبر
متهم گشته سر او را كه سر دفتر ديوان شر بود از اطراف ملك بين معزول كرد چنانچه گفته اند
چون مجد الملك از تقدير راد شهادت يافت در صحراي نوشهر بقصد صاحب ديوان
محمد كه دستور ممالك بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و ده هفته چشيد ايضا هم
رد و آن شربت قهر تو دو دنيي چشو بدر اقبال كه دارد ودر ترازو نوشش باز هر

توضیح این مقدمه آنکه صاحب دیوان در فطرت احمدخان باصفهان افتاد خواست که بهندوستان
رود تا از پاس و سطوت ارغون محفوظ و مصون ماند ارغون اتابک یوسفشاه را
باستمالت نامه نزد صاحب فرستاد صاحب بموجب اذا اجل العدد بطل الحذر متقاضی
اجل گریبان جان گرفته بپای خود بشهادتگاه آورد القصه چون صاحب بملازمت
ارغون آمد منظور نظر اعتبار گردید و بوقا که درآن ولا که بیک بیک ملقب گشته بود منصب جلیل
امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود وجود صاحب را مانع تمام در مشیت مهام
خود میدانست لاجرم او را در خدمت خان بتسمیم پدر متهم گردانیده از غور القصه وزیر
بی نظیر لغو انموده در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میشود بدرجه شهادت رسید
شعر
نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان محمد ابن جوینی دُرّ یگانه دهر بسال ششصد و هشتاد و سه
ز شعبان چار بوقت عصر دوشنبه بر و دخانه دهر چه آرزوی تسلیم اختیار نمود ز جام
تیغ لبالب کشید شربت قهر شعر در گردش این سپهر ناهید اغور جا نیست که جمله را چنانند
به دور نوبت چو رسید عربده نتوان کردن یا ساقی این بزم که دور است دنه جو مشهور است
گویند در حین شهادت غسل کرده بمصحف مجید تفأل کرده این آیت آمد که ان الذین قالوا ربنا الله
استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
گویند در ابقا خان وزارت بلی فرمانهی و ایالت خراسان بخواجه بهاء الدین
مجد علا ارشد صاحب دیوان تفویض گشته وی در حفظ حراست و ضبط سیاست
دقیقه فرو نگذاشت چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در این اغماض

وعفو او در پس پشت انداخت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نیز وفق
اراده استماع افتادی تا جرایم صغار و کبار چه رسد جانی را برباد بل جان و مالی را سمت
استیصال بجدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده حاجیان در منازل بر بستر راحت
غنوده شبی یکی از عسس گرسنه شد قرصی از دکان خبازی برداشته وضعف
قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابک دست قضا گرده خور از تنور
شعله زن سپهر برآورده بر کناره گرد خان افق نهاد خباز چون آغاز
ادوات خود نمود در دفتر جمع و خرج الباقی بجا نفیه فاصلا کرده باقی و ضعف بهای
فاضل دید لاجرم کیفیت آن از فرقه پاس داران پرسید از غایت وهم و هراسی
یارای اخفای آن نداشتند بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت آن
معروض داشت فی الفور از موقف سیاست خود را بگوشمال آن عسس شاکر
نا شده گشته او را بر معلاق زدند حکایت آورده اند که روزی بشوکت و هیبت
هر چه تمامتر سواره بود چنانچه شیوه عوام است که در حکام نظاره میکنند داد
تیز نگاه کرد خواجه بجا السجاه از و سبب پرسید از کمال دهشت آن درد مند را
زبان در بند شد فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد بیرون آورند
و از اینها همه طرفه تر است حکایت گویند یکی روزی اعزه اولاد را در کنار داشت
و نظر محبت بران نور دیده میگماشت ناگاه از تامل محاسن پدر فرعون التباس

کشت در درم نایرهٔ غضبش اشتعال یافته شوکنند مغلوط یاد نمود که آن المعنی را
البته بر معلاق زنند هیچ یکی از معارف و اعیان و متغربان را قدرت آن نبود
که درخواست نمایند آخر چون قباحت این ظهور بالاکلام داشت بموجب فرموده
علما و فتوی فقها او را بر و مالی نهاده بر معلاق زدند **حکایت** چون ارغون
در سنه تسعین و ستمایه وفات یافت امرای یونیا بر سریر سلطنت برادرش
کیخاتو اتفاق نموده مبعثی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم درین سال
مذکور او را بر سریر سلطنت نشانده جوز امشاش را بر میان جان بستند اما
چون خان و وزیرش صدر جهان کریم الذات بودند و مال و جهات ممالک سندگی
ایشان وفا نمیبود خان داد عیش داده مذکور واثاث از یکدیگر تمیز نمیکرد
چه دال و نون ابد قد الف قد ان فهم شد همه امرا و اعیان ازین جرکه برا و علاوه
از دولت ایشان ابغا نمیکرد بغایت آزرده گشتند توضیح کلام آنکه بواسطهٔ کرم
ایشان خزانه از دینار و درم خالی گردید و مع هذا وزیر مبلغی خطیر از اینجا
برسم مساعده گرفته خرج سرکار خان رستم آثار نموده بود به بخشش کف او
ساعتی وفا نکند اگر ستاره درم گردد و فلک صراف ازاحکما گفته اند
که هر سینه باندازهٔ خزینه کسند بالضرورت اصحاب دیوان صلاح در آن
دیدند که بطریق خطا چاو روان سازند و چاو عبارتست از کاغذ پاره

که بردو

که بر دو طرف بخط خطای و عجمی رقم نموده بودند یکی از ظرفا در آن باب
احلا نمود **شعر** چاو اگر در جهان روان گردد **ط** رونق ملک جاویدان گردد
حاصل این معنی بشناسی و ویرانی ملک گردید و تجار اینده و رونده ابواب آمد
شد مسدود گردانیدند متمولان [illegible] آن وطن جلا گردید و رسید بدانچه رسید
المرویا منی المنام چون کیخاتون در سنه اربع و تسعین و ستمایه بتقید امرای کافر نعمت
بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد و خان بن طراقای بن هلاکو بر سریر حکومت نشست و بایدو
وزارت را
دست صدر جهان از سرانجام مهام برست و بنظام الدین موسوم گردانیده و
بجمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان از آن تمام منگ آمده بیمانه خود را کلا ن
انداخت و از راه دار العز بخراسان رفته بجانب غازان خان بن ارغون نشست
ساو را بر مخالفت تحریص نموده القصه بسعی و اهتمام بسیار مان بود و در سلخ ذی الحجه
این سال صدر جهان بر سریر سلطنت بعز و شکوه غازانی زیب و زینت گرفت بعد از
انقضای ایامی بنا بر اغوای بعضی مفسدان نسبت بجانب کفرانی بخاطر آورده گفتار
گشتند بنا بر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان متهم گشته محبوس گردید و او را لمحصلان
غلاظ و شداد سپرده خواستند که نمال اما لشی از نهاد در آرند از وی منقولست که
گفت شبی سر بیالین نومیدی نهاده در عالم رویا خان غازان چهره نمود که گفت ره زحمه
محصلان مرا بیاست گاه بیمان رسیده بر دند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته
پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص ساخته گفت هر جا که خواهی برو صباح ازین

ازین متأمل گشته در دغدغه روز معلوم بودم قضارا سلطان روز
که جمعه بود آنجماعت مرا بر استری سوار کرده بسیاستگاه بردند چون
ازمن نیکوئی فراوان دیده بودند در اجرای سیاست بماونی [?] مینمودند که
بیکبار رهو قدان [?] نوبان پیدا شده چشمش بر من افتاده و من دران هنگام در
مقام تسلیم در آمده بدین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم شعر بسیار کاشتی
این جان و تن کرده بجانان   در انتظار تقاضا مباش و قرض اداکن بیکبار
چشم گشود صورت امارت مآب را بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده
نمودم بنابران غشی بر من غالب گشته از خود رفتم چون بخود آمدم غلغلان [?] جب
الاقرجو ده موجب الله دست ازمن برداشته ترک آزار من نمودند رسیده بود
بلای ولی بخیر گذشت تمثیل در تاریخ سلاجقه روم مسطور است که سلطان
عزالدین کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاءالدین کیقباد دست یافت وی را
بقلعه منشاء ملاطیه فرستاد بعد از مدتی علاءالدین شبی بخواب دید که مردی نوشتی
بند از پای او برداشته استری حاضر کرد ایشد و دست در زیر بغل او زده سوارش
ساخت و گفت سوار همت سروری یا علاءالدین کیقباد است قضارا همدران
چند روز چون متوجه تسخیر شام شد طالعه او شکستی یافته صلاح در مراجعت دیده در
خلال آنحال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بر حد اعتدایی رسید و مرض
او اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه نزول کرد در چهارم شهر سنه سبع

وعشرین

وعشرین سیف الدین جانشین کبر الملک سلطان فرستاده هم او شب رانده صبح بحوالی
قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کردند سلطان دران حین بر سر مصلی نشسته
بود اگرچه از خواب دوشین ابتهاج داشت اما دران اعتبار نکرده بغایت
پریشان خاطر شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید سلطان را
از زندان بیرون آورده بنوعی که در خواب دیده بود استری چنان کشیده دست در
زیر بغل وی کرده سوارش گردانید ومن التوابع آورده اند که سلطان غازان
بیمن تیمنی سعادت و فیروزی بسعی و اهتمام امیر نوروز چهاردهم شعبان سنه
واربع وستمایه در ییلاق لار بشرف اسلام رسیده و بیمن توجه او در یکروز صد
هزار مغول در دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شدند مسمی بسلطان محمود گردید و سلطان
بمتانت رای وجودت طبع جهان آرای همت استشعار دارد و در ترویج اهل البیت
و تربیت و رعایت فضلا سعی نمودی و از جمله مولانا سیف الله ترکستانی را که
[illegible] بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشته بهمت
بر استعلای قدر و منزلت او کوشید در جامع التواریخ رشید مذکور است که
اکثر اوقات در میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم و حقایق
علوم سخنان میگذشت و در اغلب مباحث سلطان را بروی فایق مییافتم در اثنای
بودم که با وجود کمال استیلا سببیست که بخدمت مولانا مایلست روزی که مولانا
حاضر نبود

۴۹۴

سلطان سخنی دقیق بیان کرد گفت این مسئله ایست که فهم هر کس بدانجا نرسد

عموم خلایق بخزانهٔ اسرار سلاطین راه ندارند و همین خاص که از زمرهٔ ارباب اختصاص

اند بآن برده عوام برد دربام آن بکر نرچون مولانا رحمه الله که بحریم خاص راه نموده بیرون

رافته که منز چند این سخن من تنها بودم عرض کردم که با وجود این معنی بسبب چیست این همه تعظیم

و تکریم میفرمایند که ما حاکم پولاد دایم و امثال این مردم سنگ فسان اگرچه پولاد

از سنگ محکم تر است اما سنگ مذکور در جوهر و تیزی دخل تمام دارد بدین قیاس هر چند فحص الهام

بر نیر با مور و فیوضات بلا نهایاتست از مجاورت و معاشرت این نوع مردم بیشتر حدت و صفا

می یابد و سرور خیل غازیان غازان حین درفروغ تبارخی که از این قطعه این معنی مستفاد میشود

قطعه

بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال شب بروز یازدهم عصر روز یکشنبه سردار

نواحی قزوین شه جهان غازان شد سوی خلد که بادا ز جهان از پس به

حکایت

وقتیکه سلطان محمد خدابنده که در ایام جاهلیت بالجایتو موسوم بود بر سلطنت نشست نمود

و زبان به ثنا و نثار گشادند بغیر از ملک فخرالدین دیگر ملوک و سرداران پرسش و تهنیت

فرستادند چون گوشمال ملک مغرور از روی خود بر دست سلطنت مختتم بود لاجرم

سلطان سعادتمند یکتومان لشکر به میر دانشمند داده بر سر او فرستاد امیر مذکور در تنگنای

محاصره پیچیده اهالی هرات به عسرت تمام اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان از تنگی بیمار

روی نموده شاهد فتح نیز سر در نقاب احتجاب کشیده چهره وا نمیکرد آخر ظرفین بمصالحه

رضا داده

۴۹۵

رضا داده ملک با معدودی چند از مخصوصان با امان کوه رفته حصار بکهان پهلوان محمد سام غوری

که فی الواقع این بیت شامل حال او است شعر اگر سام بودی در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او

امیر دانشمند بالمظفره و کوکبهٔ هر چه تمامتر بشهر درآمده از غایت غرور این معنی برو مستور

بالش تا شهر بینی و در و بار ملک باش تا قلعه بینی و در و عرض سپاه بعد از چند

روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار اندازد و آنرا جبراً قهراً از تحت متانان بردارد

اما این چون حصاریست که برج و باره اش با سماء ذات البروج دم مساوات میزند

و ایوان بلند ارکانش با فلک کیوان لاف محاذات شعر یلان نعره زن بر سر آن حصار

گروتا فلک مید یکروه وار مثل گرکسی را در و ره بیدی اجل را ز نو دست کوته بدی

لاجرم کر و منش تعذر تمام داشت اهل سلاح در میان آمده قرار بران دادند که محل سام

بعد از استرضای ملک امیر را بدانجا راه دهند تا این معنی بپایهٔ اعلا معروض گشته دفع

غایلهٔ تمرد ملک و شیوهٔ تدبیر و عدم رشد امیر شود اما مستور و متصرف کما شتکان ملک باشد

ملک در جواب نوشت که امیر پهلوان عبدالله باره کوه حصار خواهد آمد زینهار که خود را از فریب امیر

دانشمند نگاه دارد امیر بسیند سر از بازیچه تقدیر غافل گشت از آن بغایت خوشحال بود

تمام دبران یافت که با معدودی چند از مخصوصان بحصار درآید امیر در حینی

توجه هندوی منجم را طلب داشته رملی کشید رمال گفت امروز صلاح

در رفتن نیست اشکال رمل کمال قوت ضعفان و غایت ضعف شاهد هویدا است

الفقه که بوی خوش مسیحی آید از نفس امیر شاه ملک گشته مولانا وجیه الدین معقول و منقول
خاطر نشان او نموده که رمل نزد ارباب عقل معتبر و معقول نیست شعر قول هر کسی
نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه زن و اختر شمار * بالجمله امیر دلیرشی لاغر
و طغای بوقا و جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول بدروازه نهادند اول
پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت امیر در صدمه اول او را بقتل آورده متوجه بالا
شد و چون قدم در یکی از برج نهاد بزینه پایه رسید پهلوان یلدز غوری که او نیز کوکب رخته
بود از برج نمود سروری پیش آمد و سلام کرد امیر از روی سروری بنجرد و از اینکه
گریخته اینجا یدرککم الموت ولو کنتم پهلوان یلدز گفت پیش باشی پهلوان گفت
سراجه دانکه پیش پای امیر هم امیر پیش افتاد یلدز گریبان شیر را گرفته و گرز
چنان بر سر وی زد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدن شیر کوتاه کرده درا
تاریخی کنند از ... بال هشتصد و شش در ضر شهر هرات بحکم نیرلی گرد کاری ماند
زدست برد و قفار کف محمد سام کشیده جام شهادت امیر دانشمند وفی الحادی
از جمله معاصران سلطان محمد علیه الرحمة والرضوان کیک خان بن دوا خان
بن براق خان فرمان فرمای ماوراء النهر بعضی از خراسان بنیت داد تکمال عدالت
و عقل و فراست اشتهار تمام دارد و شهر بلخ را که از صدمه چنگیز خان تا آن زمان ویران
بود بکمال عمارت و زراعت در آورد و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ازی

بعزم

بعزم شکار سوار گشته بصحرا سیر میفرمود ناگاه در ان صحرا نظرش بر
استخوانی چند از آدمیان افتاد که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود زمانی
عنان کشید در آنها تأمل نموده پس از ان روی با مقربان آورده گفت هیچ
میدانید که اینها چه میگویند یا خود در جواب گفت اینها از من داد میخواهند عزیمت
پادشاهانه بر انکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره که در حوالی آنجا بود طلب داشته
بتحقیق حال آن استخوانها مکلف گردانید و امیر صده در حاضر ساخته بتفحص
آن پرداخته امیر صده ذوالهمت در امیر ده زده که ان سرزمین اختصاص تمام بدو داشت
زده از لیبا ولیتی چنان واضح شد که پیش از ان سه سال قافله از خراسان بدینجا رسیده
آنجا بعضی از این سحار کفار گشته اموال بغارت بردند هنوز از ذن رخضها در نزد
مردم باقیست علی الفور فرمان عدالت خان بمقید خونیان و جمع مال امر فرموده
دو کلمه در ینباب بحاکم خراسان نوشت تا تفحص نموده وارثان ایشان اکاهی
دادند چنین ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه رسید تمام مال را بایشان تسلیم
کردند شعر عدل بین کز غایت انصاف و داد استخوان مردگانرا داد داد
سنه ... از هفتصد و شانزده چو ده ماه گذشت از کلاه و کلاه سروری شاه گذشت
اعنی سلطان محمد در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال یافت
نموده امر سلطنت بموجب ارث واستحقاق بولد او سلطان ابو سعید قرار

چو دیرینه روزی سر آورد عید • جوانی دولتی سرو نزه وحید • مدبر
جهان دل که بیگانه است • چو مطرب که هر روز در خانه ایست اما چون
سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضهٔ اقتدار امیر چوپان
سلدوز نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید امیر بنظر پرستاری
عقل متین و مددکاری رای رزین سر رشتهٔ مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد
را حاکم و والی آذربایجان و سرداری عراق و سپهسالار خراسان گردانید چون اختر
اقبال بذروهٔ اشتعال رسید روزگار بنیجی که عادت جبلی ایست در ازالهٔ نعم
مستعار خود کوشیده بر حسب العادة مردود شد در اندک وقتی جمیع اقتبا
سمت زوال پذیرفت و چند چیز موجب زوال آن دودمان ممهد گشت
شعر
گرفتم آنکه شدی آنچنان که میبایی • گرفتم آنکه رسیدی بدانکه میخواهی
نه هر چه یافت کمال از پسی بود نقصان • نه هر چه داد ستد باز چرخ مینای • اول
آنکه چون توره مغول و قاعدهٔ چنگزخان است که هر یک از مخدرات تتق عصمت
که منظور نظر مهر و محبت پادشاه گردند از اوج قطع از دواج ایشان نموده از حرم
علیه فرستند اتفاقا در یک جشنی که در آن ایام واقع شده بود سلطان بهمایون ربع مسکون
بر چهرهٔ موزون بغداد خواهر دختر چوپان منکوحهٔ شیخ حسن نویان که سرمهٔ سلطان
بود افتاده و الجمال و شیفتهٔ غنج و دلال او شد • عشق آمد و صبر از دل و آرام جان ببرد

عشقی

عشقی و چه عشقی که از و کام نتوان برد • چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست
رفته بود بموجب یاسی امیر چوپان فرستاد آن راز سربسته را با او در میان نهاد چوپان از
استماع این حدیث عنان اختیار از دست رفته نایرهٔ غضبش و حمیتش زبانه کشید

خلاف رای سلطان رای جستن • بخون خویش باشد دست شستن

آورده اند که خسرو پرویز بزوجهٔ نجارخان که یکی از ضاربه عجم بود میل تمامی پیدا شده
چون نجارجان اطلاع برین پیدا کرد ترک آن مستوره کرد و ترک جانان اختیار فرمود
خسرو که برین مضمون واقف شد روزی به نجارخان گفت شنیدم که ترا چشمهٔ آب
خوشگوار است تو از آن نمینوشی سبب چیست نجارجان گفت چون در حوالی آن
پی پای شیر دیدم بنا بر آن رمیدم خسرو از آن جواب با صواب خوشش افتاده
تاج مرصع مروجهش و زر و زیور و سیم از کل خسار که در شبستان او ببر مسیر دند گرفته
بدو مکرمت فرمود القصه بعد از آن چوپان و شیخ حسن نویان را با خانه کوچ قشلاق
قراباغ فرستاد سلطان از این قصه بیش از پیش رنجیده کدورت چوپان را در خمیر بسیط
تنویر مستمر گردانید و در آن وقت رایات سلطان از خرگاه خاص کمر منجر امیده امرا را
یاری نمیداد شعر ملاک عاشقان از جانان جدا نیست • و چون فرمان عشق نمیداد
یرملک و چو بملک ملک نهاد از روی استیلا و استبداد روز آورده بود هر چند
رای خرد خرده شناس و والی حکمت و اساس او را بزبان عطوفت نصیحت مینمود قطعا
از آن منع ناعد گشته در آن اثناء این شعر ادا مینمود • عشق هر جا که پای محکم کرد • باغ زاهد و و مسوده از غم کرد

بملامت شاید سر کنند بنصیحت زبانش افکنند منک مانند زبری ولعل از سنگ
فلک از عنیتی وزمینی زد رنگ دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علیشاه
جیلانی تبریزی که در آخر سنه اربع وعشرین وسبعمایه وزارت سلطان را بخواجه صاین
وزیر خود تفویض فرموده او با خود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جمله الملک
ممالک سلطان بود اصلا در اقدس وقربی نبود لاجرم همیشه در خلوت بخدمت سلطان
زبان بغیبت چوپانیان گشاده این نوابر سبیل تقبیح توضیح منمود و دمشق خواجه از سعایت
وزیر دریافته با امیر صاف ضمیر در میان ننهاده چون چوپان دران اوان سلطان را در مقام
انحرام می یافت آن سخن را در ضمیر خود جای داده بنا بر صلاح وقت حسب الفرمان دران
بصوب خراسان شتافت وخواجه وزیر را بهمراه خود برد و دیگر چوپان بخراسان رسید
اوقات شد که ترمشیرین خان والی کابلستان داعیه تسخیر قندهار دارد بنابرین حربی
از سپاه کینه خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدانصوب روان گردانید و
این نوابا خان اتفاق مصاف افتاده شکست بر خان افتاد چوپانیان در غزنین
آنچه امکان خرابی وفساد بود بتقدیم رسانیده از مراعات مدلول کلهم راع وکلکم
مسئول ذاهل گشته از جمله مجاوران سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند و
مقبره گور خانه او را درهم شکسته اوراق کتب ومصحف را در زیر پای دواب
ریختند شعر هستند فی المثل گله گوسفند خلق کانرا خدای صاحب ووالی
شبان بود صاحبی ای او دیگر را کند شبان چون بنگری که بر گله نامهربان بود ودیگر

آنکه

آنکه امیر چوپان دمشق خواجه که از شراب غرور مست واز غایت بخار غدر از دست
شده بود در خانه نایب خود ساخت وبشومی او خود را در یافت شعر نکوکار
پرور نه بیند بدی چه بد پروری خصم جان خودی وان نادان که به ابتلای اسباب
شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان سلطان از حرکات ناموزون وی بیجا
شعر باسم نبود جفای رقیبی چه باشدش بنفشه نیز گرفتست جانب سمنش سلطان
بنهایت ازو رنجیده رحمة الله علی نباش الاول گویان چوپانرا جوپانی بود تا انکه
بی اعتدالی او از حد گذشت طمع در یکی تمکان سلطان نمود این معنی یکبار
عنان تمالک وزمام تماسک از کف آن شهریار ربوده گفت نکوخویی خود خشت
اما نه چندان تحمل دلکش است اما چندان سلطان دران شب پنجم شوال سنه
عشرین وسبعمایه باستیصال او خود در اقرار داده اتفاقا خواتین انجمن سری چند
از قطاع الطریق از سلطانیه آورده وبموجب اشارة سلطان آوازه انداختند
که انهما سر چوپان وچوپانیانست که امرا از خراسان بموجب فرمان قضا جریان
به درگاه فرستاده اند واز خبر جانستان که خبرای آخر علیه مادة انقراض آن خاندان
بود ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته با مخصوصی چند سوار گشته
راه انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لولو را وصر خواجه را با فوجی از عقب
او فرستاد واز بدایع آنکه دمشق در آن روز بر اسبی سوار بود که بتکلیف بر

باد بایان نسیم و شمال سبقت گرفتی و در طی از باغ و اطلال بران اسبال

شعر چوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش • جهنده همچو اعادی رسنده

همچو قضاست • اما چون عنان کمیت قضا و قدر شکال نکال و ادبار بر چار دست

و پای ستون مثال او نهاده بود در صحرای سلطانیه چار میخ گشت چون جاست که

وتخست

شمشیر بو فیع قاصدان کشد قبضه اش بشکست و تر مکنون نظهور پیوست

مصر خواجه را بدمشق رسانید مدینه وجودش را از حکومت والی دولت معزول

ساخت و سلطان مصری نژاد جدید را بمقتضای بروی حکم ساخت • شعر

هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای • چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی

ادب اینست که گر تیغ نهندش بر سر • کو مشو غره که تاکه بکشندش بدمی • وجب الامر

قرامیشی و احکام او بحکام خراسان در قلم آمد که چوپان و اولاد او هر جا بیابند شربت چاشانید

امرا بران امر اطلاع حاصل کرده فوا صلا در خود قدرت آن ندیدند که انرا از چوپان

مخفی دارند پس در ساعت بخدمتش شتافته آن راز سربسته را باد اشکار کردند

چوپان از استماع این واقعه جگرسوز داد شوکت ترک این داهیه هایله

اندوز خطرات عبرات از فواره دیدگان دوید توجه و زاری و گریه و استغفار

بسیار کرد اما صبر بر مصیبت شماتت کنندگان است • شعر اگر ز سهم

حوادث مصیبتی رسدت • ازین نشیمن حرمان که موطن خطر است • مکن

بدست

بدست جزع جامه صبوری چاک • که خواست اجر مصیبت مصیبتی دگر است بعد

ازان سخن دمشق خواجه که در باب خیانت خیانتی تقریر کرده بود بیاد رسید آمد فی الحال او را

حاضر ساخت و بدو گفت اکنون تسلی شدی و جلاد را اشارت کرد که بقتلش رسان

او از جلاد التماس نمود که مرا از میان بدو نیم زن جلاد پرسید که این نوع السعد چیست

گفت کسی که نان چوپان خورد و پشت استظهار بدو گرم کند سزایش اینست بالجمله

چون سر خود امیر حسن را حاضر کرده بعد بخلوت طلبیده استشار نمود او گفت صلاح در آن نیست

که بعضی امرای که بر ایشان اعتمادی نیست از دست برگیریم بیکی از شهزادگان جغتای

توسل جسته مملکت خراسان و فارس و کرمان بحیطه تصرف در آریم اگر خصم بر سر ما آید جوابش بتیغ

بکوشیم والا بتدریج از و انتقام بکشیم چوپان از کمال مراعات حقوق ولی نعمت ازان

ابا نمود گفت بعد ازان امرا را با خود متصف ساخت و لوای عزیمت بصوب عراق

افراخت بعد از طی مراحل و قطع منازل چون به ابراهیم اباد نزول کرد خبر هجوم و غلبه او

بمسامع عز جلال رسانیدند و در آن وقت هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت چوپان

مجتمع بود در سلطان حیرت افزوده اما دست توسل بحبل المتین زده خود را بلطایف

غیبی تسلی کرده میگفت • شعر هزار رنگ برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه متصور است

او سلطانیه کوچ فرمود سایه سعادت بولایت قزوین انداخت چون بینی النفر نفسی

بکرمانه راه سه شب خانه بیکبار دیده و بکبار بکمناد نکبت و انکسار چوپانیان و زبده اکثر امرا

۲۰۳

لشکریان از و برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک طرفة العین لشکری چنان که کوه
از شکوه ایشان ستوه آمدی چو باز ابقیه ایشان اعتماد نمانده فرار نمود شعر چه تدبیر سازی
بد کرده بود گناه از که داند که خود کرده بود بامید آنکه چون ملک غیاث الدین از تربیت یافتگان
اوست بدو توسل جست و متعاقب فرمان بقتل چوپان و اتباع رسیده چوپان و پسرش
و جلوخان خواهرزاده سلطان بود در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بعهد ملک حق ناشناس
بقتل آمدند ایضا امیر نوروز را دشمن سوز دولت افروز بر خدمت سلطان غازان
نایب بود لاجرم بپرتو عنایت ایلخانی بر اوج مدارج جهانبانی ملک گشته زمام حل
و عقد ممالک ایران بکف کفایت اندوزان صد تو ملک و نیک بود در آمد چنانچه شیوه اهل زمانست
جمعی خودکامه صدر جهان که باستصواب او منزلتی یافته بود در صدد استیصال در آورده مکتوبی چند
مزور از زبان حاکم مصر نوشته در جیب مستی انداد در جیب برادرش حاجی تیمز نام ملازم او نهادند
این معنی را با فتح وجهی بسلطان غازان معروض داشت چون آنها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوا
صادر گشت قتلغشاه نویان چند تومان لشکر بصوب خراسان روان داشته این خبر جانسوز
غم اندوز بسمع امیر نوروز رسید بملک کرتی التجا که ملک فخر الدین از خاک برگرفته اوست
بهرات رفته در حصار او در آمد قتلغشاه آنجا را محاصره کرده امیر نوروز را گرفته بدو سپرد
و او در بیست دوم ذی القعده سنه ست و تسعین و ستمایه ویرا بدست خوارزم بدو نیم کرد ایضا نوادر
چون ملک شمس الدین در ناصیه پسرش فخر الدین امور ناملایم تفرس نموده بنابران او را گرفته در سلاسل

واغلال

۲۰۴

و اغلال کشیده مدتها در قلعه بود و چنانچه خود محبوس بود و قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه
امیر نوروز در استخلاص او کمال سعی بتقدیم رسانید و ملک شمس الدین با امیر انها کرد که در
چنین او جز چند بیم که لایق نیست و نه در خورد خدمت شما انجناب چون ابرام در استخلاص
بیاحت آخر سخن بدر موجب اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بر وجه اتم بتقدیم رسانید
ایام
حکمت حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم که روزگار بکام است و بوس
زیور آن یار را در چنین شدت توان شناخت معذور دار در وقت نکبت شعر چه دولت خوا
آمد بنده وار همه بیگانگانش خویش گردند چو برگردید روز نیکبختی در و دیوار بر وی دشمنی گردد
حکایت نقل میکنند که در بغداد مردی محتلم را دختری در حالت زفاف از غوت دخول
حکایت از و آلت رجولیت پیدا شد و پسری گردید و زن خواست و او را فرزندان شد صاحب
جامع الحکایات این حکایت را از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان مروی از جمله یاران
او را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی کرده اره عظیم بروی افتاد موضع قبل
ببلوغت از انثی قضیبی با خصیتین ظاهر شد این معنی با حکمای وقت بگفتند ایشان انرا انکار
نکردند گفتند این منکر نیست در طبیعت ایضا مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات
قانون گوید که از ملک علمای دوران قدوه زمان جمال الدین ترکستانی شنیدم که دختر
حنفی که محول علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد نمود در سرش بسر آدمی میمانست و بدن
مار بود و یکدو ماه که در حیات بوده مادر را مدی و شیر خوردی و بعد از ان خود را در برکه
انداختی شاگردی ماری به سوی رنزد مادر آمدی و شیر خوردی آخر بفتوی فقها مقتول کردند

قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر الغرایب ولایات امیر المؤمنین
علیه السلام ایراد نموده که از جمعی مقبول الروایت شنیدم که طفلی در یزد متولد شد بر طبق
یکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و ایات و اشعار میخواند از احوال غیبیه خبر
میداد و سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم او را دیده بود
ممکنست و ان ممتنع که حکیم گویایی تمتع ازبران از غرایب انچه مثنوی گفته
دعته بعقیقه الامکان **طبقه مغول** سلاطین مغول که در ایران فرمان فرما بودند
من حیث الاستقلال حکم رانده چهارده تن بودند ملکستان از شهور سنه تسع و تسعین
و خمسمایه که اول خروج چنگیز خانست در مولتان تا رود چهاردهم رمضان سنه
ست و ثلثین و سبعمایه انقراض ارپاخان یکصد و سی و هفت سال و دو سه نفری که از بنی
طبقه بنابر مطلق امرا چند روزی باسم سلطنت یافته اند در عدد این سلاطین نیستند
چنگیز خان بیست و پنج سال اوکتای قاآن یکسال منکو قاآن بن تولی
خان بن چنگیز نه سال هلاکو خان بن هلاکو هفده سال احمد خان بن هلاکو دو سال و ده ماه
ارغون خان بن اباقا خان هفت سال کیخاتون بن اباقا سه سال و هفت ماه بایدو خان بن
طراغای بن هلاکو هفت ماه غازان خان بن ارغون هشت سال و نه ماه سلطان
ابو سعید بن سلطان محمد نوزده سال ارپا خان بن سوسه نکستان بن تمور بن اوتق
منکابن بن تولی و پنجاه و کسری **ماجرا** چو سلطان محمد ابو سعید یکمرتبه از دفع چوبانیان
پرداخت قاضی مبارکشاه را نزد شیخ حسین نویان فرستاده استدعای بغداد خاتون

نمود شیخ

نمود شیخ حسن قاضی تولیت او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاده روزگار
کینه گذار بنیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان سعید ابو
سعید اقبال بخشنبه سیزدهم ربیع الاخر روی داده چنانکه این قطعه ابنی یمین
چون گذشت از سال هجرت هفتصد و سی و شش وز ربیع الاخرش هم سیزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود
شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن امیر چوپان را که محبوبه سلطان بود
بعقد در آورد گویند چون امیرزاده یار علی ترکمان که در قلعه تور جمعی گشت
جمعی از امرا اغات نموده اظهار خلاف میرزا نمود و در روز متوجه هرات
میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس استماع نموده متوجه هرات گشت
میرزا یار علی را پای ثبات از جای رفته بسوی قلعه مذکور شتافت و امیر بایزید
پروانچی که از قبل سلطان داروغه بود در هرات معروض داشت که مردم شهر با غارت
قصبه مذکور هم داستان بوده اند میرزا حکم بغارت عام فرمود بیرون شهر سه شبانه روز
میکردند و بلغات و خطایر فقیر از او ویران ساختند قضا را هم در ان اوان لشکر
اوزبک بماوراء النهر در امده بیرون سمرقند را یکبار و بغارت پاک رفتند و با
خاصه میرزا را ویران نمودند و ضمن خانه اشی را که تمام از چینی پر بود انرا از خطا
بچند سال بدانجا آورده بودند بتقریب چماق و گرز در هم شکستند چو بد کردی مشو
ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حکمی از نوشیروان سوال

کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه مابین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده عرض داشت
وی در جواب گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم دران اثنا دیدم که
پیاده سنگی انداخت پای کبکی را شکست ده قدم نرفته بود که سواری بردی بکند
ابیش لگدی زد پای وی را خرد ساخت اندک مسافتی طی نکرده که پای ابیش بسوراخ
موشی فرو رفته شکست شعر کبک معدی خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست
در زمان آمد عقاب و ان علی ابابکر کرد حکایت خواجه غیاس الدین محمد رشید
از وفات سلطان ابوسعید اربا خان از سلطنت برداشت اکثر عظمای امرا چگونه
او که از نژاد هلاکو نبود در افقی کشته لوای خلافت برافراشتند و هر یک شهزاده از
تخمه هلاکو برداشتند شعر خواجه سلمان الحکم ن مملکت بوسعید اربا دارد خوش دولت
نعمتست ارپا دارد او رایات سلطان که دران اوان حاکم دیار دیگر بود اظهار مخالفات
نموده موسی خان از اولاد علی پایدو خان بسلطنت موسوم گردانیدند و متوجه آذربایجان شد
میانه علی پاشا و اربا خان در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاد و بواسطه نفاق امرا شکست
ارپا خان افتاد و بعد از گریز اسیر و دزیرا اسیر شده بقتل آمد و بنا بر این هرج و مرج بمملکت مجال
راه یافته هر کسی که بقدر وقوفی داشت آرزوی سلطنت میکرد شعر سلطنت گرچه
لحظه بود مغتنم است لاجرم شورشی در عالم می افکندند شیخ حسن ایلکانی که بشیخ
بزرگ اشتهار دارد از جانب مادر دختر زاده ارغون خانست در روم رایت استیلا بر
افراخته محمد خان تو افتاح بن منمور بن اسا برجی بن منکو تمر بن هلاکو را از تبریز طلبداشته

بسلطنت

بسلطنت مقرر فرمود و از آنجا عزیمت آذربایجان نموده علی پاشا بجهة متوجه
دفع او شده قرار در الاتاغ بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه بران شده قرار
دادند که شهزادگان با یکدیگر تلاش کرده هر کدام که غالب آید همگنان او را
متابعت نمایند امیران در کنار معرکه ایستاده شیخ حسن با ده هزار سوار بر سر تل
قرار گرفته علی پاشا تیز یا جوقی برقرار نشسته خانان جنگ در پیوسته شکست
بر جانب محمد خان افتاد و لشکر او رایات نصرت مقرر گشت رومیانرا
تعاقب ناگاه فلک شعبده باز نقش غریبی بر آب زد بمقتضای وهم من بعد غلبهم
سیغلبون قضیه بر عکس نتیجه داد شیخ بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا راندند
او را بقتل آوردند و موسی خان و لشکر او رایات مغلوب کردید محمدیان غالب آمدند
دکان ذالک فی رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمایه
در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف در اول بهار با امرا دان که
تفاوت نکنند لیل و نهار از قراباغ عازم بغداد شد و در منزل ابتدا سرای او رق را
بهندر روانه داشته ملک اشرف و دیگر امرا روان کرد خبر وصول او ببغداد در سید شیخ
حسن نویان از آن توهم بجز در راه داده متوجه است که بقلعه کاخ رود دلشاد خاتون
که حرم محترم شیخ نویان بود او را از آن عزیمت مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر
غبار توهمی که بر آیینه ضمیر آن امیر کبیر نشسته بود بزدود و در تعاقب حال اشرف

رسید شهر را محاصره کرد اما چون روز بروز هوا گرم بود حرارت بمرتبهٔ رسید
که نعل دواب همچو موم آب شد و از تاب کلاه خود سرداران چون خاران
سر گرم شدند شعر هوا باز چنان گرم که در آب روان سینه بر ریگ نهاد است
ز گرما سرطان از حرارت شده لب خشک چو صفرای طبع نهر مرطوب که
بود از دهشت آب روان اشرف خان کاری چنان از پیش نبرفت روزی
که ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف بود لاچین غلامش بکنار حصار
رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه
بیرون تاخته به لاچین حمله آوردند و او از پیش ایشان رفته فرار نمود
ازین رهگذر خوفی و هراسی در دل اشرفیان افتاده بجمیع بهزیمت رفتند وجهها
گویند که سلطان بعد از شکست خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داده او در آخر سنه
خمسین و سبعین و سبعمایه آب دجله بغداد طغیان کرد جمله عمارات بغیر از مدارس و خوانق
و ابنیه عالیه در آب مستغرق شده و درین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفانی فنا
گشتند و خواجه جمال الدین سلمان ازین واقعه طوفان گوید شعر بال مقصود بفتاد
پنج گشت خراب باب شهر معظم که خاک بر سر آب خواجه نام نیز الحاق کرده شعر دجله را
امروز رفتاری عجب مستانه است پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است
و خواجه سرور ازین عصر رنجور شد و سلطان حکومت بغداد را با میر اسمعیل ولد
امیر زکریا

امیر زکریای وزیر خواجه سلمان این قطعه در حق او گوید قطعه وجه دین
محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل کف الله است
ز دست تو دجلهٔ احسان چنانچه چشمهٔ زمزم ز پای اسمعیل مفوض داشت
و او بعد آنجا شتافته در تعمیر دار السلام سعی ما لا کلام بتقدیم رسانید قریب چهار
سال حکومت باستقلال در آنجا کرده آخر در شهور سنه ثمانین و سبعمایه نیابت
شهزاده شیخ علی ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد انجا قادر
زمان ایالت در آنجا عمارت ساخت بر جوی از عمارت بیرون آمده بود
نخواستند که برند مانع شده گفت شاید که سری کسی را آنجا بیاویزند بعد از
قتل سر او را آنجا او بختند العجب این پیه در تاریخ روم آورده که در عهد
سلطان غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین
اصفهانی را مرتبه وزارت یافته روز بروز اختر ما آتش بر حد کمال قوت
میکرد تا در سنه اربع و اربعین و ستمایه بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین
کیکاوس والی آن مملکت شد صاحب یکبارگی مطلق العنان شد اما نصرت
داد و ابو بکر پروانه که از اعیان امرای زمانه بود و گاهی با صاحب مخالفت در
بعضی مهمات مینمودند آخر باستصواب شمس الدین بی طغرای شرف الدین حاکم آنجا
را بدرگاه طلب داشته بدستیاری او خصمانرا بعالم فنا رسانید آخر میانه صاحب

وشرف اللدین بزبان رفته شرف الدین بقلعهٔ کماج پناه آورده وجمعی را
از امرا بمحاصرهٔ آنجا فرستاد که او را بجنگ آرند درحینی که او را بدرگاه میبردند
الانجق (?) صاحب رسیده او را بقتل آورد وسر او را در توبره نهاده در قریهٔ صحو (?)
حسون چون او را بخانه آورد آن سر را از میخی در آویخت قضا بعد از دو سال
چون صاحب را در یکی از قلاع بقتل آورد ترسش را بسیواس فرستادند
دران خانه از همان میخ در او یختند وهمچنا مشهور است که در عهد سلطان
ویس ابادانی بمرتبهٔ بود که در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمایه وبای عظیمی در تبریز
شایع شد که هر روز بعضی کثیر وجمعی غفیر از ساحت زندگانی به پیشگاه عالم جاودانی میشتافتند
وبهمان حلاک طوارق وبها لک نداء کل شیء هالك الا وجهه بگوش اواجی وادانی میرسانیدند
چنانچه دران واقعه قریب سیصد هزار کس فوت شده بود بعد از تسکین آن بلا معلوم نمیشد
که کسی رفته است یا نه حکایت در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع وستین
در بصره طاعونی روی نموده که هیچ کس آن بلا ندیده بود و نشنیده اما آن بلا در چهار روز
کشید روز اول هفتاد هزار کس فوت شدند روز دوم هفتاد ویکهزار روز سیوم هفتاد و
چهار هزار کس ودر روز چهارم یک نفر من الوقایع سلطان ویس در عنفوان جوانی رخت
بعالم جاودانی کشید در حینی قصد یورش نموده در ربیع رسیش (?) ترحل کرد در روز جمعه بیست و
هفتم ربیع الاخر سنه سبعین وسبعمایه بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال اغاز وصیت کرد سها (?)

بیشتر

بیشتر از مرگ کفن وتابوت حاضر ساخته در سحر شنبه دوم جمادی الاول بعالم بقا شتافت
این ابیات بر حاضران خوانده دیگر دم نزد   زدار الملک جان روزی بشهرستان
تن رفتم بیودم مدتی آنجا وز آنجا در وطن رفتم غلام خواجه بودم بر و عاصی شده
عمری بس افگنده کفن بر دوش و پیش با کفن رفتم هما بودم طایری بودم مقفس گشته
چندی قفس بشکست ومن پرواز کرده زین چمن رفتم حریفانرا بگو یکسر که اخر
گشت دور ما شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم قطعه ای فلک
آهسته کار بر انه آسان کرده ملک ایران بمرگ شاه ویران کرده القصه
از ابتدای سنه ثلثین وسبعمایه تا بستم ربیع الاخر سنه ثلث عشر وثمانمایه
شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر قبوغا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال وبعضی اوقات
محمد سلطان مذکور وبعضی اوقات امیر طغا تیمور خان بن بابا بهادر بن ابوکان بن
بایکان بن بوری بن جوجی قسار برادر چنگیز خان و چند روز تیمور بن امیر یک بن کنجا
تون سلطنت موسوم کرده بود اول سلطان ویس بن شیخ حسن نوزده سال دوم سلطان
احمد بن سلطان ویس بیست و نه سال وهمچنا آورده اند که چون تیمور تاش
بن امیر چوپان که از قبل سلطان ابوسعید حاکم ممالک روم بود وبعد از استیلای
پدر و برادران واقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر وشام برد در آنجا دست بغل
کرده کشته گردید شاه و گورکانان انجا را بموجب الایشان عبدالاحسان زینی بردامشبان (?)
گردانیده و سلطان مصر از بیم یعنی بیم برده وجود شیرا موجب اختلال ملک

413 میدانست بقتلش مبادرت نموده بعد از سلطان سعید از هر گوشه مدعی سر برآورد
شیخ حسن بن تیمورتاش که بشیخ کوچک اشتهار داشت در تزویر و کذب اقا دیلی
شیخ عزازیل بود در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در ارزن الروم بتمنای جاه و
سروری ترکی کوسه مسمی بقراجری را که در حلیه و چهره مشابهت به پدرش تیمورتاش
داشت خوانده گفت پدرم است که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را بدو داد
و در رکاب او رفته در فتنه و فساد در ملک شاد و مردم بدین سخن فریفته شدند با نوکر
فرصتی جمع کثیر نزد او مجتمع شد تو ان بوسه بحیل که از قلیچی کری باوج سلطنت رسیده بود
دخو شخوش بدندان طمع تیز کرده بیجور را بجد گرفت و نظر بر آنکه در امر حکومت استقلال
کند قصد شیخ مزور نموده تیغی بر او انداخت آن زخم کارگر نیامده شیخ حسن از زیر تیغ جست
و او را اسوار کرده القصه شیخ حسن دلچون از بد خواننده کشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد
بود بالضروره او را پس برکرده شهزادگی سالی بیک دختر سلطان محمد را که در حباله جلوشی
امیر چوپان بود از وی دلبری یاسورغان نام داشت بسلطنت نشانده عنان عظمت
بدفع شیخ حسن بزرگ که دران اوان دست توسل در فتراک طغاتیمور والی جرجان
زده بعراق آورده معطوف داشت و چون تو آدب فیتین دست داد شیخ حسن کوچک
باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاده پیغام داد که این خود مسلم نیست
کما بنده کار او دست داده که در سایه همای چون تو پادشاهی باشم شعر قد تو عمر دراز ست
سرو گلشن راز بنیاد سایه فکن بجرم بعمر دراز غایتش نیابد فور عناد و ظهور فساد
وق

412 و قبیح سرای شیخ حسن جلایر ازین دولت محروم مهم شعر قد تو عمر دراز نشست و پیش چشم رقیب
نشسته و مرا بتیم عمر کم شده است اکنون اراده دولتخواهان آنکه شاه زاده اوج کامکاری در
سلک ازدواج خانی کشیم و عروس ملکی که بر سر آن این همه نزاعست برایگان هم آغوشی
بندگان سلطان گشته امثال ما چاکران کمر عبودیت بر میان فدویت بندیم شرط بر آنکه
شیخ حسن مذکور خمیرمایه فتنه و فساد است و پیش رو ارباب عناد در باب او مقتضای
ادفع بالتی هی احسن عمل فرموده او را بنیکوتر وجهی دفع فرمایند شعر همیشه ره لطف
بتوان سپرد درابرو فکنی چین بهنگام خویش نداند که مهمی نیاید بکار جو بینی جراحت سزاوار نیشی
دمها دو خردمند در ترجیح لطف و عنف نکته قید میکنند یکی گفت گیاه نحیف بنابر کمال نرمی
از تند باد عنف از پا نیاید و درخت سخت بیکبریک و زمین جر از پای درآید و دیگری بخلاف
آن ورزیده آن یک انکار تغلیط نموده خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد
درشتی و نرمی بهم در بهست چو رگ زن که جراح و مرهم نهست طغاتیمور را از شیوه عقل و تدبیر
دور بود آن عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج در سرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت تاج
بباد داد شعر که چندان شود لیلی مدرسم بود کجا پروای کاری دیگرم بود شیخ حسن دانست که آن
تزویر هدرس کارگر ده است ثانیا پیغام داد که وقتی مارا بر رحمت پادشاه اعتماد حاصل آید که
دو کلمه بخط دستی مبارک خود عنایت فرماید که هر بیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند
که پیشوایی او بوسی برای مقصود رسست آن ساده لوح صاف ضمیر رقعه بمین مضمون نزد آن مکار تزویر کرد

الاولو
فرستادان مزور آن رقعه را بجنس پیش شیخ حسن فرستاد گفت تو هر چند ما را از اعدا شمری و بجان
و بجان امیدواری اما تو تا اینجا همراه نیستم و نخواستیم که این نوع چیزی از تو محقق داریم شیخ حسن
ازان بشتاب شده یکی از نواب خان طلب داشته آن نوشته را بدو نمود و او را نزد خان برده
ملامتها کرد طغاتیمور در همانشب دیجور را از کمال انفعال نقل و ارتحال نموده با خراسان جای دیگر
شعر زرق سالوس تو جایی بخراسان شد فاش گروی در عملکی تو که ترا نشناسند حکایت
سبعمایه
گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوبانی لشکر فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و
آمد
از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی نهند نزول نموده و شیخ حسن کوچک تر حیقتی نموده یاد جان
آمده
دران اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوبان از برادرزاده متوهم گشته از اردوی وی بیرون
و دشمنزا اسب کمند سمند بحر اگذاشته بود مود در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی شیخ
حسن بزرگ دران نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده مقصود لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و هراس بر
پس
ایشان نشسته پیش از آنکه دست ستیز برآرند پای گریز در میدان نهادند تا بغداد نگاه باز
السماء
نکردند و چون یاغیانیان از تیغ بیگان چنین دست داده مخالف شکسته بمقتضای الاسماء تنزل من
بوقوع پیوست دیگر چون شیخ حسن کوچک رای جنگ و جدل این نوع نتیجی روی نموده بر
بیکرا
و ساده حکومت غنوده سلیمان خان بن سکی بن شمس بن هلاکو را که بخانی برداشته بود ساقی
بغداد او را آورده بود با لشکری بجوب روم فرستاد و ایشان شکسته باز آمده شیخ حسن اکثر
پادشاه
امرا را با دعای تمادی در معرب خطاب و موقف عتاب در آورده از آنجمله یا امیر یعقوب

و بعضی

و بعضی سروران معتمد ساخت قتفاد الملکه نام زوجهٔ شیخ حسن را با امیر یعقوب سرد کانی بوده
گمان برد که مگر شوهرش بدان سر اطلاعی یافته است که او را در مقام تعذیب و نکال دارد
بالضروره در صدد دفع او شده در شبی که در آن سرا او محرم بود او با خود هم عنق ساخت
شعر زن از زن چه در حیلت باقی کام گرفت افعی زافعی زهر و لم ز زهر مکر زن خور
سبعمایه
کن حذر و کرنه زجان جهان نه در گذر در شب سه شنبه سیوم رجب سنه اربع و اربعین و
او را بخفیه چنبه کرده و خواجه سلمان گوید شعر ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار در آخر
رجب افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات احسان بزور بازوی خود خفتین شیخ حسن
گرفت محکم و بعشرت ناهمبر در برفت زنی خجسته زنی خانه دار مرد افکن ادگا در حکمت علی آمده
دیگر
زنی که بدین خصال خمسه متصف باشد احتراز از او لازم است اول خانه یعنی او را از شوهر
فرزندان باشد که بجان این شوهر مرمت حال ایشان کند دوم ۲ منانه که از روی تمول خود بجرد
رعایتی که شوهر را کند او را ممنون دارد ۳ انانه که پیشتر شوهری داشته باشد که بگمان او
باشی
بهتر از این شوهر باشد و همواره از این شوهر شکایت کند ۴ خضرا الدمن یعنی اگرچه ظاهر
بحلیه جمال آراسته باشد اما بواسطه رداءت اصلی او حال او نه بر منهج کمال باشد ۵
کیاد الفقا و او آنست که آلوده دامن باشد که از آن در همکند مردم در غیبت شوهرش داغ
بد
برقفای او نهند القصه آن شیره زن عنت فرجام را از حمام خرابی که در آنجا مختفی گشته
هلاک
بیرون آورده بعذابی الیم متوجه جحیم گردانیدند شعر زن بد ز دهر دور و دور بکاریه جهان
جهان پاک از این هر دو ناپاک به دیگر در قابوس مذکور است که حق جل علا

یکی از اجله علما و علاء اجابت سه دعا فرموده زوجه اش برین مطلع شد اغاز وسوسه
کرده یکی سه دعا را در حق خود استدعا نمود شوهر گفت مطلوب تو چیست تا از خدا تمنا
کنم وی گفت میخواهم که شکیلترین زنان بنی اسرایل باشم زاهد دست بدعا برداشته
استدعا نمود حسب المعهود مشغول **شعر** جمال مرده است از زنده کی داد رخش را طلعت
فرخنده کی داد جوان شد پیری را کشت انجمال که در چهل سالگی شد چهارده ساله زن چون
در خود حسن و جمال و کمال یافت با بیگانگان بنیاد اشنایی کرد بر جاده تاب مستوری نه
ورزش بندی ندر و زن سر بر آورد مرد عارف چون برین دقیقه عارف شد غیرت کرده هم اسم
دعای بد که بموجب آیه کریمه و رغم کشته در حق او بجا آورد و آن جمیل یکبار سگی شد و بینا
نوحه زاری کرد اولادش چون ازین قضیه واقف شدند بنیاد گریه و زاری کردند و در حق والده
استدعا نمودند پدر بر حال ایشان رحم کرده اجابت دیگر که مانده بود در حق وی بکار برده
حاصل که بشوی آن زن هر سه دعای انعام ضایع شد **من الوقایع** حسن جعدار شیخ جستی
برادرش اشرف سرور دار یاب زمین شد و زارت را بخواجه عبیل داد بعد از مدتی او را
گرفته بقلعه الموت فرستاد و نزد کیا اسمعیل کیا چون مرد آدمی بود او را معزز داشته
دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید و چون اشرف معلوم نمود که خواجه در آنجا
خوشحال است و صاحب اهل و عیال یعنی داشت که چون او را طلب دارد کیا اجابت
نخواهد نمود لاجرم بنیاد مکر و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او که در آنجا بودند
مینمود و ایشان اینمعنی را بجانب آصف اعلام میکردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز

شوق

شوق آمیز بخط معوقی بدو نوشته و از مفارقت او اظهار ندامت نمود
بدو بدو که تو داری فراغتی از ما بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران و از خلوتگاهش خود را
موسوم بانواع تجرد ندامت کرد **بیت** بی بالش تو صدر وزارت خالی است بی
حشمت تو در ترسا مالک مختل آن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او ارسال داشت بنابرین خواجه
اراده رفتن کرده کیا از جمله از کیا بعد از روی خیرخواهی بدو گفت او چون ترا از پیش من میخواند برد
بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد که بدین وسیله ترا بچنگ آرد **شعر** بهتر آنست که
بناه
چمن بر غام دام دور تر باشیم از دم والسلام لیکن چندان منصب جاه در دل آن فذارت
بود که بموجب حب الشی یعمی و یصم من گوش استماع ندارم تغول دربن قصه ابده بصیرتش بغبار
ادبار پوشیده شده بود از گفته رحکمت آثار حکیم هوشیار است العقل خود رای سخن کیا را بجا
منشور النمر بدبر بعاقبت بحری قدم دران دریای خونخوار بلا نهاده چون فراش مذکور جزو صل
ستاره
خدمت دستور بدان غدار عنید رسانید علی الفور حکم تعجیل نمود داد را بقلعه النجق فر
بعد از چندگاه عامل احتیاجی را به آنجا فرستاد کسانی که در صحبت رفیق و وزیر بیتدبیر بود نوبزغان
محمد فرستاد او را بقلعه امو که در حوالی قلعه بموسی چیچی کوتوال آنجا سپرد موسی تقدم
نمال
خواجه بیهمتا را بتعظیم و تجلیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظه او بیدریغ نمود اقران طرفه
وآن بزرگ عظیم مثال غمخواری اشرف بتقدیم رسانید دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ
وحراست قلعه مبالغه میکند مبادا که از اسرار نوادر اگر او درین حدود چیزی لاحق شود
اشرف که بدین معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب داشته در معرض عتاب و خطاب در آمده

آن درد مند بکنداد پرسید که از من چه واقع شد که مستحق این عذاب گشته ام اشرف
نوشته خواجه حق شناس را نزد او انداخته موسی سوگند خورد که بیگناهم اگر بالغرض
پیش ازین مسئله واقع شده باشد من بعد نکنم اشرف برابر و رحم آمده به دستور کوتوا
تعذیب
لی قلعه مذکور فرستاد درین نوبت حضرت خواجه را خدمت بر اصلی نموده بر غایت
او راه در گنبذی تاریک و تنگ   چون کلوگاه نالی و سینه چنگ کرده در شش ابرآورد
شعر درین گنبد تنگی برکشم آواز ا که گنبد آنچه گوی گوید باز ا آخر دران خانه تنگ
و تاریک لیس فی الدار غیره دیار ا آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش
بیت
گفت پرده دار که کس در سرای نیست ا آری علی دارد ش عالیست و آفرینش دار داین
در وصف حال آن خواجه شکسته بال شعر مرا فلک علی داده در ولایت غم ا که دخل آن نپذیرد
بهیچ وجه قصور ا بجز ره علی چه کنم که میرسد شب و روز ا بدست حادثه منشور از این منشور
القصه چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا نموده هر یک
از کاجبرا زدبا یجان بطرفی شتافتند شعر از رعیت شهی که مایه ربود ا بیخ دیوار کنده
بام اندود از انجمله قاضی محی الدین بردعی بجوی سرای که مشهور است بتبریز شتافت
و درآنجا بوعظ مشغول شد حکایت یکی از فضلا گفت پیش ازین علما اهل عمل بودی
و قول نه بعد از ان هم عمل داشتند و هم قول اکنون همه قولست و هیچ عمل نه فرمان
بود
فرمای اوزبک جانی بیک که مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص باسم او نوشته
بوعظ وی حاضر گشته قاضی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدی اشرف را بروجهی تقریر

شود

نمود که خان و جمیع اعیان بگریه در آمدند پادشاه متعهد دفع شر او شد و از راه دربند
شیروان بجانب آذربایجان آمد چون این خبر بسمع اشرف رسید خزانه که در مدت عمر
در ملکوت اندوخته بود در خانه چندین هزار سکنی را با آتش بیداد سوخته بود و بقلعه
اثر
النجق فرستاد مورخین خزاین اشرفی را چهار صد قطار شتر جواهر و زر مرقوم قلم بحث
فرموده‌اند العهدة علیهم حکمت آفت محبت درهم و دینار از مخافت افاعی و انفاس
جرار زیاده است بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه کریمه قرار داده اند که مراد از اصنام
زر و سیم است و حضرت ابراهیم تعافر نمود که مرا و فرزندان مرا از محبت زر و سیم دلبستگی فان
دوری ده که خمیر مایه فساد است محبت اسباب و جهات است که حب الدنیا رأس کل
ایستاده
خطیئة بالجمله اشرف خود باستقبال خصم با او جان نهضت نموده بربالای پشته
اشرفیان
بود که بیکبار رایت پیدا شده و بادی مهیب وزیدن گرفت و تگرگی عظیم باریدن گرفت چنانکه هر کوکب
رو گردان شدند اما لشکر پشت جانی بیک ایستاده بودند که خان از راه سراب بالشکری چون
قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرکشان را چون شکاری در میان گیرند و ایشان از
اشرف
سطوت جانی بیک از بیم جان بموجب فقد نجی رخود گرفته هر کسی بطرفی رفت و ا
بجانان بر آن پشته ایستاده بود یکی از لشکریان رسیده بگوش او چیزی گفت که از اینجا بیرون
آمده راه انهزام در پیش گرفته بتبریز آمده شب در شام غازان نزول نموده و صباح از عقب
خرابی روانه شده از لشکر سوای دو غلام کرجی کسی دیگر با او نبود و چون بحوالی خوی رسید
شیخ محمد باقی باستقبال او آمده اشرف را بخانه خود فرود آورد چون خبر جانی بیک رسید

امیر یاغی را بطلب او فرستاد شیخ محمد او را بدو سپرد   بیلا نازنینی شهر او را
چون بلادیو هند سپرد او را تا بدانی که وقت بیجایی هیچکس هرگز اینجا بلا دیع او رد به تبریز
اورد بند بتبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار او کردند و خان او را در معرض خطاب اورده
آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بسعی فرموده کاوس والی شروان و قاضی محیی
الدین بخواری بخار کشته شد تبریزیان بآمر او در میدان کوی بازی میکردند فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین الامیر بر بنا هرکه بنیاد خود بکند آنکه
بنهاد بنیاد بد خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندان که دود دل پیرزن گویند عدل و سیاست
و ضبط و مهابت شاه بمرتبه بود که چون دران اوقات که هنگام ارتفاعات بود دو نوبت
بر عرصه هشت رود فرمود احدی از لشکریان او را قدرت نبود که خوشه غله بشکنند چون
بتبریز آمده در خانهای پادشاهی نزول نموده امرا و عساکر در میان کوچه و بازار و خانها
فرود آمدند هیچکس را یارای آن نبود که بخانه مسلمانان فرود آیند لاجرم برکت آن انصاف
آنچه در مدت حکومت از زر و زیور و ظروف و جواهر اندوخته بود در تحت نصیب او شده
این بیت کنایت بود از است   دیدی که چگونه اشرف خر او مظلمه برد جانی بک
خطاهی که بر دست ظالم برفت جهان ماند او با مظالم برفت دو بیت واقعه ثمره
ظلم و عدوان پادشاهی عدل و احسان نشاید بهره محسوس عالمیان گشت   درختی که
شیرین بود بار او نگردد کسی گرد آزار او دگر آنکه شیرین نباشد برش بیا اندر آرند تا که سرش
بماند بیلغ آن دو دو آتش این تو خواهی چنان باشی و خواهی چنین فرغ

که بپایه حکومت رسیده اند دو نفر اند ایام حکومتشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
تا سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بیست سال است شیخ حسن کوچک هفت سال و در بعضی
اوقات شهزاده ساتی بیک و بعضی اوقات سلیمان خان را بپادشاهی برداشته بود ۲
ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و او با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان
زنجیر بسلی و در دیوان مظالم نشستی این شرف بر زنجیر شعر معدلت جستند از نوشیروان
زنجیر بست بین چه ظالم نکته در کار کرد ار عاقلی یعنی از دیوانگان جز لایق زنجیر
هر که از ناملالمان جو بیدشان عادلی حکایت گویند کوکب اقبال امیر شیخ ابو اسحق
انجو باوج کمال رسیده و فارس میدان فارس شده همواره اوقات فرخنده ساعات
بمعاشرت قمر چهرگان صباح و تجرع اقداح راح مصروف داشتی میانه او و امیر مبارز الدین مظفر
بنابر موجب جاه و سروری غبار کدورت نشسته در حینی که مبارز الدین بدفع معاندان او
و گرگسان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر بدو یزد برد و محرک مواد فساد و عنا گردید
لاجرم مبارز الدین محمد از دفع آن جماعت پرداخت استقلال اشعال اقبال او را وجهه
ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه بدر
شیراز نزول فرمود آغاز محاصره نمود امتداد پیدا کرد اما چون در نزول خامه جف القلم بما هو
این رقم زوال و علم البطال بر اسم امیر شیخ کشیده بود فی چند روزی نمود که همه موجب اختلال
حال و مستلزم و استعمال او گشت از انجمله بنابر سوء ظن بقتل امیر حاج که رئیس ناصر الدین
پیشوای محله موردستان و حاجی شمس محاسم که قوم کلو محله باغ نو بود اقدام فرموده این موجب

توحش و تنفر ایشان شده و قاضی عضد الدین دانشمند از وی رنجیده بجانب شبانکاره پیوست
در خلال این احوال خواجه حاجی قوام که در شیوهٔ بذل و کرم ستوده و بی عدیل بود وفات یافت خواجه
حافظ در مدح او گفته دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
و امیر همواره در تشیید دولت امیر ابو اسحق کوشیده گفتی تا من هستم هیچ متنفس برین دولت نخواهد
رسید با وجود تهیهٔ این اسباب و هجوم اعدا و دخل احباب خدمتش چون نرگس لاله یکدم بی شراب
و پیاله بسر نبردی سرش از ساغر نسبت زمانی خالی و یکساعت بی هوش نبودی پادشاهان را
نزد عقلا شراب خوردن حرامست زیراکه وی نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را
نگهبان باشد که چون شد مست خراب از آب انگور ولایت کی تواند داشت محمود
شعر سیری از وی خواه نه از نان و آب مستی از وی جو نه از بنگ و شراب موتوا قبل
عقل گویا هر کسی کو تا خوری پی ای تو دانش را عدو رو ته بس زیباست هم بلی بکشی خمک بند
بیل بر روی جیش اعادی در ان او قات داد عیش و کامرانی دادی شعر چون نیست پی توسط
ریب و کمان ترا نبی سرسری برای ضرورت که بگذری این پنج روزه فرصت عمر عزیز را آن به که در
حضور عزیزان بسر بری بموجب مواضعهٔ رئیس ناصر الدین و اهالی مورستان میر محمد مظفر با
لشکر قیامت اثر سیوم شوال مذکوره از ان دروازهٔ شهر در آمد آواز نقاره و صدای نفیر
بچرخ اثیر رسید و جناب شیخ از شراب ناب مست و عد بی زمانه در باب ان یگانه این بر گفته
سیرود شعر بهوزتی که تو در خواب غفلتی امروز عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور
بیکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشاء این غوغا چیست گفتند همانا که این

کوکبهٔ مظفر است گفت این مردک ستیزه روی کو انجانب نرفته است هنوز
شعر بنزد دست دشمن در اسباب جنگ تو مدهوش ساقی داو ار جنگ
با اهل دولت ببازی نشست که دولت برفتش ببازی ز دست القصه اهالی محلهٔ
مورستان بموجب این داستان که بعد اوقت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه
و بلا بر روی ارباب دولت او مفتوح داشته و اصحاب دربت کار زدن بخلاف ایشان
حکمی تخم مهر و محبت امیر شیخ را در اراضی قلوب میکاشتند و گویند در روزی که امیر محمد
مظفر شهر در آمد امیر شیخ رو بوادی انهزام او رده بشورستان رفت و از انجا بقلعهٔ سفید
در آمده از شیخ ایلکانی استمداد نموده از بغداد از هزار سوار بمدد او امداد بحوالی شیراز
رسیده و بیش از آنکه دست بردی نماید ویران گشته و باصفهان رفت بعد از ان
بعد از ان مبارز الدین محمد شیراز را بخوا بزادهٔ اش شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد
شاه سلطان و ملازمان شراب افتاده دست احترام را در آغوش شاهدان شیراز
کشیدند یک در عشوه و ناز سر خیل خوبان طراز بودند و آورده اند امیر محمود و غیاث الدین منصور
مشغول گشته از جملهٔ هواداران و ملازمان شیخ ابو اسحق بودند غافل شیراز در بخشند و شاه سلطان
بنابر کمال لعبی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت برفت امرای مذکور
مذکور محلهٔ مورستان را غارت نموده و پیش ناصر الدین متواری و بعضی از اتباع را
بقتل او رده و با الجمله در ان روز جمعی از محلهٔ مورستان چادر زنان بر سر کرده بخانهٔ خویشان

بدروب کازرون رفتند و قبل از این میر محمد مظفر در موضع کوشک زر اتفاق
امیر تیمور و امیر غیاث الدین منصور شول واقف گشته شهزاده سپهر ارتفاع شاه
شجاع را بواسطهٔ اطفاء نایرهٔ شیراز روانه داشت اتفاقاً حاضر در که مخالفان در محلهٔ
موردستان آتش سپاه درده بودند از دروازهٔ اصطخر فارس بامداد ریشی ناصر الدین اصطخر
بشهر در آمده امیر تیمور را که سرمایهٔ این گرد شور بود بتیغ انتقام بگذرانیدند و امیر غیاث
الدین شول قرار کرده که جبار زبان آتش قتل و غارت در محلهٔ درب کازرون زدند
قصار اجمعی که چادر بسر کرده بودند بخانهٔ خویشان در آن محله آمده بودند باز بهمان حادثه گر
کرده محلهٔ موردستان فرستادند در آن زمان که بود بیم جان سکوت جوار بزیر چادر
ناهد کرد فرد بهرام بقیهٔ آن محله عرضهٔ تیغ سیماب گشته قریب یکسال در فساد بود
وجه بوشیده نماند که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ ابو اسحق از شیراز است گزیده
او را بموجب از اولاد خواجه مدفون در قریهٔ سونیقان فرزدین ابی عبدالله بن ابی السعد
بن نصر الله بن انصاری دچون بعرف جولان املاک خاصهٔ سلاطین سرافراز گشته
بدین لقب سمت امتیاز یافت و در اوان استیلای امیر چوپان بیشتر از بیشتر افتاد
یافته اسباب و املاک فراوان بچنگ آورده اکثر کلویان شیراز غاشیهٔ اطاعت
بر دوش گرفته دیگر که بلا زمانی منتظم گشتند و بعد از سلطان ابو سعید که هرج
هرج و مرج بحال مملکت راه یافته ملوک طوایف علم استیلا بر افراختند در هر گوشه

متغلبی سر بر آورده با یکدیگر بمنیا خیتند شیخ ابو اسحق الکاء فارس را
خصوصاً شیراز که اکثر ملک موروثی او بود بدست فرو گرفته در شهور سنه اربع
اربعین و سبعمایه سکه و خطبه بنام خود کرده بکرات و مرات میانهٔ او و امیر محمد
مظفر غبار نقار ارتفاع پذیرفت آخر الامر در رمضان بدست شاه سلطان
خواهر زاده و دلفاد خباب جبار زری گرفتار گشته او را بشیراز آوردند حسب الامر
محمد مظفر بدست [illegible] امیر حاج خراب داده در تاریخی که از قطعهٔ خواجه [illegible] مسعود
تاریخ بود زکار الف انجادی اللعل بسال ذال و دیگر نون حادعلی الاطلاق خدایگان
سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور و عفو کرم باستحقاق سپهر علم رضا آفتاب
جاه معتال جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق میان عرصهٔ میدان خود بتیغ عدو
نهاده بر دل احباب خویش داغ فراق بشهر راست که درجی و دلم و [illegible] حیات بلبل طبع
[illegible] دستی بدینی مترنم گشت شعر افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه
نماند در راه دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند عبید زاکانی نیز چند
بیت در مرثیهٔ او گفته شعر سلطان تاج بخش جهاندار ابو شیخ کآوازهٔ سخاوت
جود [illegible] جهان گرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب ترک کشور چو شاه سنجر و شاه گرفت
اردوان گرفت در ساز عیش عادت خسرو بنا نهاد در داد عدل شیوهٔ نوشیروان
بنگر که روزگار چه منصوبه نهاد نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار
روزگار و ثبات جهان عبد عبرت هزار بار از اینجا میتوان گرفت سجاده آدمی که

ندارد هیچ جانی بی برستاره دست نه بر آسمان گرفت **حکایت** در تاریخ
آمده که غیاث الدین نام شخصی که از قریه‌ که از جمله مواضع خراباست در فترت
مغول به یزد افتاده و او مردی قوی هیکل عظیم الخلقه بود چنانچه در یزد موزه
بپای او یافت نمیشد و شمشیرش بوزن یزد سه من و نیم بود و فرزندزاده امیر
مظفر بن منصور که اباعن جد ملازمان اتابکان بوده شبی در خواب دید که آفتاب
اتخاذ اتابک علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفتی و او برپا خواسته
آفتاب مزبور بسجاه کردید از جمله طالع شناسی در آنوقت بود عرض نمود
شیخ وی را باتصال دولت از دودمان اتابکان بخاندان او بشارت داد
عاقبت چنان شد که او گفته بود **ومنها** هرچند امیر مبارز الدین محمد
بمتابعت و تأییدات مؤید است و بنیان دولتش بتواتر و توالی فتو
حات چیده اما بر سنگ دعا و شکست خاطر ابناء بیت حریص بود و
خون مسکینان مستهام را چون قرابه‌ی مدام برخاک ریختی مردم
بر آزاری بس کار است خود هر که از طاق دلی افتاد مرد مشهور است
که اکثر اوقات مصحف پیش خود نهاده و درمیخواند ناگاه بیچاره را بتهمت
محقر گناهی در برابرش آوردندی فی الفور شمشیر کشیده او را بد
ست خود گردن زدی و باز مراجعت کرده بتلاوت اشتغال نمودی
چو اوست فرو نشود زجمله روحانی فرشته رشک برد بر کمال انسانی

تو شمع جمع جهانی و سرو باغ وجود دلی چه سود که مقدار خود نمیدانی
غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان که سه‌ذات قرابت
بنیکو خدمتی مثل استقبال امیر شیخ مؤکد گردانیده بود چشم آن میدا
شت که بمزید رافت و فرط عنایت ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش
سمت تضاعف پذیرد و لیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت حال
آنکه چون مبارز الدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ساز
داده در آن اضعاف تکلفات مبذول داشت حال منقلب احوال چو
ن بمنزل او آمده آنها را اشتهاده نمود خواهرزاده و خدمتکاران را بانواع
محنتی داد و از شرف افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا نکرده فرود
و اوانی ظروف او را بتاراج داده مع ذالک علوفه سعید نقراوذک
که در آنوقت از پیش جانی بیک خان برسالت آمده بود نور شاه سلطان
حوالت داشت و این حرکات موجب ناامیدی دور و نزدیک و ترک
و تاجیک گردید چون بعد از معاودت جانی بیک دلیری عرصه آذربا
یجان بتصرف اخی جوق که از واماندگان سروشی محمد مظفر بود بهیئت
سپس انجا در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه بدان ولایت توجه نمود
و اخی جوق بنزیاسی هزار سوار خونریز مستعد پیکار گشته از تبریز

درحرکت آمد القصه تلاقي مبارزين در ميانه اصفهان وچون جانبين
مبارزين بشهزاده کامکار جهان مطاع شرف الدين محمود وابوالفوارس
شاه شجاع آراسته بود ايشان بدستياري بلارک خون افشان لشکر خصم را
پراکنده وپريشان گردانيد وبمضمون اين قطعه وصف حال مخالف شکسته بال آمد
شعر جاي چو رو نهاد ز تبريز در عراق شبخيزي براه ديده دشمني درميانه زاد
پدر بزرگوار علي رغم او لاذا مدار باسم برادرش شاه يحيي بن شاه مظفر به
ممالک ارسال داشت در اينجا او تغير بتبريز باد دريسي لشکر اسلام نموده طرفه
تر آنکه بموجبي پيرانه پريشان آزرده بتهديد بميل کشيدن وقتل بخود شعر
درخت تو گر از آن آمد الکه خود که دارد بچه خود را نگونسار کسي بر نادبن
کي زد الکه را که تاج سرکند فرزند خود را بالجمله اولاد واحفاد خواهر زاده
وداماد را از حرکات کج نهادش بتبريز باد آمد نور فع تعدي وتطاول او را بايام قرار
دادند شعر زخوي نيک وزخلق کريم وخوشخوي عجب مدار که بيگانه آشنا
گردد ولي زشومي خوي درشت وبدمهري عجب نبود که پدر از پسر جدا گردد
در حيني که از تبريز مراجعت نموده بود نود در شهور سنه ستين وسبعمايه در اصفهان
او را گرفته مقيد ساختند شاه سلطان ميل در چشمش کشيد فاعتبروا يا اولي الابصار
خواجه سلمان دران باب گويد شعر آنکه از کعبه يک وجب ميديد
ازدو

از سر خويش تا بافرهود وآنکه ميگفت بسبزه منم گرد زمين پادو ديگران
هم کور قرة الظهر پشت او بشکست قرة العين کرد چشمش کور الماشاء
سلطان بکمالات اين قباحت در جنگي که ميانه شاه شجاع وشاه محمود بر ظاهر
اصفهان واقع شد بر دست مردم شاه محمود افتاده آنچه برجال دولتمنت پسنديده
افعال بود برأي العين ديد وشيخ عراقي فرمايد شعر گر دست فلک چشم ترا ميل کشيد
در ذات شريف توجهان نقص نديد آنکس که بران چشم تو آسيب رسانيد او
نيز بعينه مکافاتش ديد ديمها شمس المعالي قابوس بن وشمگير
والي جرجان وگيلان وطبرستان معاصر سلاطين آل بويه وبني سامان
نسبت از اعاظم حکام ايام بوفور علم ودانش معروف واحسان واکرامهم
ممتاز از جمله بنابر جانب فخر الدوله ديلمي بهجده سال از خان و
مان آواره در غربت خراسان اوقات ميگذرانيد اما در ان اوقات
هيچ يک از افاضل واعالي بملازمت شمس المعالي نرسيد بزرگ آنبود که
زفر کرم بهر جا که باشد بود سرفراز نه آنکسي که چون نامه عزل او بخواني بيا
ميشي درعمر باز واستعداد اوش دران مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود
کمال استعداد در کاه نوشته ديرا ديدي از غايت انصاف بوسيدي وگفتي
هذا خط قابوس ام جناح طاوس باوجود اين همه مکارم ومحاسن چون بکمال
دلتي وشدت مبتلا شد چنانچه رابطه آنک جرمي او را لحظه نموده علم

علم فرستاد از برای جری و کناهی خلقی را تباه کردی   از دشت آه
چون زبانه زدی شعله در خرمن زمانه زدی لاجرم تمام طبقات لشکر از
وی نفور گشته دست تطاول اش کوتاه گردانیدند از کلمات حکمت
آیات حکیمی زرق و تلبیس بقراطین است چنان شیرین مباش که ترا
فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهنت بیرون افکنند و منوچهر قابوس
که در گیلان حاکم بود طلب داشت بر سریر سلطنت نشاندند و قابوس
را بقلعه چاشک فرستادند گویند عبد الله نامی که از جمله عجائب بقلعه
میبرد قابوس در اثنای راه از وی پرسید که سبب این جسارت
چه بود و این عمل از کدام یک ناشی شده وگفت من و پنج کس دیگر
بنابر وفور سیاست و فرط قتل و جهالت تو اتفاق کردن نوعی کردیم
که امکانرا از اثر قهر تو حذر عقب بود در جهاد امن و امان غنودند
بدانو رحق مردم نیک و بد بگو ای جوانمرد نیکو فرد که بد مرد راخصم خود میکنی
و کو نیک مرد است بد میکنی قابوس گفت این خود غلطست چه اگر
خون بسیار کردمی تو و سایر عاصیان زنده نگذاشتمی که مرا بدین
روز نشانید اوینجا مذکور است که چون اولاد ناخود عزم
پدر گرفتن کردند علی الصباح بدر خانه رفته امیر مبارز الدین را ان

چنی در بالاخانه قرآن میخواندند و بغیر از رکن صاین شاعر هردی
دیگر پیش او نبود شاه محمود با ملازمان خود بدر ایستاده و شاه شجاع
با فوجی از مبارزان شمشیر کشیده در زینه پایها توقف نموده و
ایشان رکن صاین را شناخته شمشیری بر شکم رکنی زدند که تمام
امعای او بیرون ریخته بعد از آن شاه شجاع او را شناخته در حضور
خود نظم او را دوخته از آن مهلکه جان برده مدتی انیس مجلس
شاه شجاع بود تا در کرمان قبل از فوت شاه شجاع بیکماه فوت شد
اما چون شاه محمود با ملازمان خود به بالاخانه بر آمدند امیر مبارز الدین
چون شاه محمود را بآن وضع دیده دانسته دشنام کرده شمشیری که در
نزدیک رحل قرآن داشت بر داشته بر ایشان حمله کرده اما بلادم
شاه محمود پیش دستی نموده در یک لمحه او را ببست و او انچنان دشنام
میداد تا آنکه حسب الامر شاه شجاع جهان بینی او را میل کشیدند و آخر شاه
شجاع و برادران نیز از دولت بهره نیافته باندک روزگاری امیر تیمور
گورکان ایشانرا بر انداخته دولت ایشان سپری شد مدت سلطنت ایشان
از سنه سبع ثمانین وسبعمایه بیست و هشت سال بوده باشد
تاریخ جهان که قصه خورد و کلان   در جست در وچو شیر مردان چو پیلان

۴۴ — این فلان ابن فلان قدمات کذا عام فی که بجوان وقتی سرور د

۲۱۷ — الله صلی مصطفی محمد پیغمبران ختم بر حساد و فساد از دور روز که

و آله و سلم و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه

علیه و علیهم اجمعین این تمام شد کتاب نگارستان در بلده

اردبیل سنه در اثنای پریشانی خواطر

امید از یاران که در اصلاح او کوشند نه من بعد

دیده پردی عیب او بپوشند امید که

از لطف ساقی کوثر شراب طهورا

بینم سنه فی شهر ذوالحجه

کتبه حاجی محمد سرتوق

سنه ۸۶۹